بگویم وصف از کشف و کراماتش | که آمد حل مشکل و مقامات
همه راه اکابر را چو صعلوک | باقدام تعشق کرده سلوک

حقائق را بسے اظهار کرده | دقائق هم هر ایشا کرده
عوارف از معارف هرچه بوده | همه اصحاب را ظاهر نموده

چو آدم و با بسیجیده و رسیده | عروس معنوی را رو ندیده
درخشان گوهر [illegible] | درخشان جوهر خضر [illegible]

[illegible] لالای دریا حقائق | خزینه لالای خضر و دقائق
وجودش نقطه پرکار مقصود | نموده زبده اسرار معبود

بیابان در مقید نور مطلق | چو در آئینه صافی وجه الحق
مدام از مشرب عرفان کشیده | کلام از مشرب عرفان شنیده

دریده پرده زنگار گون را | دریده روی بیچون چگونه را
رحیق از ساغر اسرار خورده | سبق از مردم ابرار برده

[illegible] از سر تو نور الهی | ز نورش کشف از مه تا بماهی
بر فرغو ساقی ساغر [illegible] | پدید [illegible] اندرین دیر

[illegible] کشف سفر [illegible] را | چو نور صبح بین الحق و باطل
درین دکان [illegible] | باسم اشرفی زد سکه راز

[illegible] آن سکه روانست از کرامت | درین بازار تا قائم قیامت
همه اصحاب را بر زین شکر [illegible] | چه میباید که میخوانند اشرفی

و چون ادای این دولت عظمی و نعمت کبری ملهم عالم غیب ملقن اسرار لاریب ضمیر دل و سمیر آب وگل تقاضا کرد که بعضی
از انفاس نفیسه و الفاظ متبرکه و شمه از لطائف معارف و ظرائف و کواشف احوال مقامات شریفه و
بیان کرامات عجیبه حضرت قدوة الکبرا از مبدا تا منتها اصدار یافته و برخی معارف و حقائق که از
و مطلع آنچه روزگار [illegible] و سفر و حضر بحضرت قبله دوار بحصول پیوسته در طبق بیان نهاده
ایشان [illegible] و بعضی خوارق که در مواجه معاندان روزگار و مقابله حاسدان اعصار از ایشان صادر
شده بتخصیص وقایعے که میان حضرت شیخ حاجی چراغ هند و حضرت قدوة الکبرا گذشته برای اظهار
لطیفه [illegible] آیاتی از حضرت ایشان شده بود خارق عادات سنیه و صدور واقعات مرضیه ایشان اگرچه
چه بیرون از ان تعد و تحصی و اکبر من ان تطن به تقصی است و لیکن آنچه قابل ضبط ذهن و حامل
لطائف [illegible] ممتحن بود در قید کتابت آورده بود اطلاع انفار مخدومی و بحضور استماع احضار حضوری
[illegible] رسیده و از اول تا آخر بوقایع [illegible] گردانیده بلکه اکثر عین الفاظ شریفه و اقوال صریحه ایشان
بامضمون مقوله بنوک قلم رسانیده مگر بعضی ماجرائی که در هنگام خطاب مستطاب یا ایتها النفس
المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة و اوان پرواز شهباز روح پاک حضرت سمنانی کلماتی چند
در تعیین تفویض مقام و جلوس بر سجاده عظام بنسبت حضرت قدوة ابرار منظر انظار شگرفی و مظهر
اسرار اشرفی جامع مکارم اخلاق و بسیط انوار مشفق علی الاطلاق حضرت سید عبد الرزاق و خلفا [illegible]

اعراق فرمودند مجال نشد و شمهٔ بیان سیرت و روش مرضیه و اسرار مقامات و خوارق
عادات حضرت مخدوم زاده جزاه الله تعالی بما اعطاه و طوارق واردات عنایت
سجاده که بعد از رحلت حضرت قدوة الکبرا صادر شده در ذیل این لطائف شریفه
بر طرائف لطیفه در آورده‌ام تا از نسمات ریاض ولایت و نفحات حدائق عنایت
ایشان بوی بمشام جان طالبان صادق و مخلصان واثق برسد پس چنان تصور نماید
که گویا شرف مجلس حضرت قدوة الکبرا یافته باشد و سخنی از ایشان شنیده بر قضیهٔ
عند ذکر الصالحین تنزل الرحمة در ذکر اولیا امید حصول فیض الهی اهل وصول فضل
نامتناهی باشد و باستماع سخنان و حکایت و احوال و باطلاع بیان معاملات و اقوال
آن بزرگوار دین و یگانهٔ روی زمین اسماع معتقدان و مریدان خوش گردد و دل و
جان طالبان را استراحتی باشد و در بیان احفاد و اولاد و خلفا بلاد حضرة قدوة الکبرا
سالهای فراوان بماند معارف طالب صادق را بر سبیل تذکره و استرشاد از مطالعه
آن نفعی تمام بود و موجب ازدیاد یقین موجب استمداد اعتقاد و تمکین با ایشان گردد
بدان واسطه این بیچاره سرگردان را بدعای صالح مدد دهند بود که ببرکات آن کلمات
از ظلمات خودی خلاص یابد و منتهای مقاصد دل بشتابد و هو الوصول الی لقاء الله و
الاستهلاک فی شهود جماله و جلاله چون این مجموعهٔ عجیبه و نسخهٔ غریبه جامع بود معارف آن عزیز جا
و حامل کواشف آن دریای عوارف و مشتمل بمقامات اشرفی و محتمل بحکایات سنگرفی موسوم
بلطائف اشرفی فی بیان طوائف صوفی اقتدا بالنبی [illegible]
ابتدا بمقدمه و انتها بخاتمه و شصت لطائف بنیاد نهاده

مقدمه در بیان فوائد علم و استماع کلمات مشائخ و شرائط آداب مطالعه آن

لطیفهٔ اول در بیان توحید و مراتب او لطیفهٔ دوم در بیان معرفت ولایت
ولی و اقسام او لطیفهٔ سوم در بیان معرفت عارف و متعرف و جاهل لطیفهٔ
چهارم در بیان معرفت صوفی و متصوف و ملامتی و فقیر و اصناف این طائفه
در ذکر ارباب ولایت از غوث و امامان و اوتاد و ابرار و ابدال و اخیار و شیخ و نقبا مکتوم

نسبت اطلاق اسم تصوف و صوفی برین طائفه لطیفه پنجم در بیان فرق معجزه و کرامات
و استدراج و دلائل اثبات کرامت و ذکر معراج رسول علیه السلام لطیفه ششم در
بیان اهلیت شیخی و شرائط اقتدا بحو و آداب مرشد و مسترشد که مجمع اربعین اکابر است
و مسئله توحید مطلب لطیفه هفتم در بیان اصطلاحات تصوف لطیفه هشتم در
بیان حقیقت معرفت راه سلوک و سلسله تربیت و وجه خاص و حجب ظلمانی و
نورانی و انواع تجلیات و تلبیس ابلیس لطیفه نهم در بیان شرائط تلقین اذکار
مختلفه موضوعه مشائخ و فضل ذکر جلی بر خفی لطیفه دهم در بیان شرائط ذکر و مراقبه
و جمع و تفرقه لطیفه یازدهم در بیان مشاهده و وصول و رویت صوفیه و مومنان و یقین
لطیفه دوازدهم در بیان انواع لباس مشائخ از صوف و خرقه و امثال آن
و معانی هر یکی و شرائط ارادت مرید و مراد و ذکر مقراض و طاقیه لطیفه سیزدهم در
بیان حلق و قصر لطیفه چهاردهم در بیان مبدء خانواده مشائخ که در اصل سلف
چهارده بودند و ذکر او بیان لطیفه پانزدهم در بیان سلسله حضرت قدوة الکبرا
و سلسله حضرت نور العین و سلسله بعضی مشائخ سلف و خلف و اسامی خلفاء کمل
ایشان و تواریخ وفات و فائده اعراس پیران و تحصیل فضائل از اکابر متعدده
لطیفه شانزدهم در بیان معانی کلمات مشائخ از شطحیات و امثال آن
لطیفه هفدهم در بیان آداب صحبت و زیارت مشائخ و قبور ایشان و کیفیت صحیح
جبهه بین یدی الشیوخ لطیفه هژدهم در بیان معانی زلف و خال و امثال آن
لطیفه نوزدهم در بیان معانی ابیات متفرقه در محلات متصوفه که از افاضل
حکما در شده اند لطیفه بیستم در بیان سماع و استماع مزامیر لطیفه بیست و یکم
در بیان مسئله اختیار و قضا و قدر و بیان خیر و شر و بعضی عقائد صوفیه لطیفه
بیست و دوم در بیان ترک و رنگ سلطنت و اعراض از سریر مملکت و سیر در بلاد
سفر و التقا ببعضی مشائخ عصر در راه تخصیص بحضرت مخدوم جهانیان و اتیان بجنازه حضرت
شیخ شرف الدین یحیی منیری و رسیدن بحضرت شیخ علاء الدین و وصول بمقصد

وایثار مقامات خود را والقاب بخطاب جهانگیری لطیفهٔ بیست و سوم در بیان تعمیر
مقام و نزول رایات اشرفی و صدور علامات شگرفی بظفرآباد و اظهار خوارق در
یکدیگر و ذکر ارادت حضرت شیخ کبیر سرورپوری لطیفهٔ بیست و چهارم در بیان بیعت
امرا و سلاطین و فقرا و مساکین را بتقریبا مناقب مسند عالی سمنانی لطیفهٔ بیست
و پنجم در بیان ایمان و دلائل اثبات صانع و وحدت صانع و ازلیة و ابدیة او و
اصول شریعت و طریقت لطیفهٔ بیست و ششم در بیان ارباب نظر و برهان و اصحاب
کشف و بیان و حیرت هر دو طائفه و عقائد طائفه اخیر و بحث طریقت و شریعت و وحدت
که یکی میگویند لطیفهٔ بیست و هفتم در بیان دلائل وحدت وجود و اختلاف بعضی مشائخ
در وحدت وجود و توفیق در ایشان لطیفهٔ بیست و هشتم در بیان توبه لطیفهٔ بیست
و نهم در بیان معرفت نماز لطیفهٔ سی ام در معرفت روزه لطیفهٔ سی و یکم در بیان زکوة
لطیفهٔ سی و دوم در بیان حج و جهاد لطیفهٔ سی و سوم در بیان اوصاف اصناف
اهل اسلام که بعضی فرقه شده اند بمذاهب کثیره و ماهیت مراتب انسانی و ذکر انسان صوری و معنوی
لطیفهٔ سی و چهارم در بیان فوائد سفر و شرائط او لطیفهٔ سی و پنجم در بیان عجائب روزگار
و غرائب آثار که در سفر حضرت ایشان دیده اند و انواع مراحم و مقامات که از اکابر و اصاغر
دوستان عمر ورزیده اند لطیفهٔ سی و ششم در بیان طریق الطعام و فوائد بعضی ماکولات و مشروبات
لطیفهٔ سی و هفتم در بیان شرائط اعتکاف و عزلت و خلوت و تجرید و تفرید لطیفهٔ سی و
هشتم در بیان وظائف صبح و شام و صلوات خمسهٔ اسلام و نوافل و ادعیهٔ مشهوره
و ایام متبرکه و صیام صوفیه لطیفهٔ سی و نهم در بیان عشق و مراتب او لطیفهٔ چهلم
در بیان زهد و تقوی لطیفهٔ چهل و یکم در بیان توکل و کسب و رضا و ذکر خوف و رجا
لطیفهٔ چهل و دوم در بیان تعبیر خواب لطیفهٔ چهل و سوم در بخل و سخاوت و رزق و ذخیره
لطیفهٔ چهل و چهارم در بیان مجاهده و ریاضت و در بیان سعادت و شقاوت
لطیفهٔ چهل و پنجم در بیان حسن خلق و مزاج مستحسن لطیفهٔ چهل و ششم در
بیان تکبر و حظ و حسن خلق و صحبت و نصیحت بمعامله لطیفهٔ چهل و هفتم در بیان

و سی لطیفه چهل و هشتم در بیان امر معروف و نهی منکر و ذکر بعضی شر به مختلفه فیه لطیفه چهل و نهم
در بیان معرفت امامت و بیان تولا و تبرا و ترک علائق و عوائق لطیفه پنجاهم در بیان معرفت
نفس و روح و قلب و در قبض ارواح و نموداری ملائکه تنها رهرک لطیفه پنجاه و یکم در ذکر
علم و حلم و بیان زنبیل گردانیدن لطیفه پنجاه و دوم در بیان نسب حضرت رسالت
پناه صلی الله علیه وسلم و حجره حضرت نبوی علیه السلام و شرح نسب سادات از احفاد و اولاد که امر کتب
نسابان انتخاب فنا د لطیفه پنجاه و سوم در ذکر خلفاء راشدین و بعضی صحابه و تابعین و
ائمه اثنا عشر لطیفه پنجاه و چهارم در ذکر بعضی شعرا که از مشرب صافی صوفیه و طائفه علیه بهره
داشتند لطیفه پنجاه و پنجم در صدور بعضی خوارق از حضرت قدوة الکبرا بنسبت بعضی مردم
لطیفه پنجاه و ششم در بیان تفویض مقام وجه الولایت اسلام به بیعت مقتدای
آفاق حضرت سید حاجی عبد الرزاق و ذکر قبولیت شرف فرزندی لطیفه پنجاه و
هفتم در بیان نزول رایات اشرفی در علامات منگرفی در خطه اوده و بقصبه جائس و
قصبه رودولی و نواحی اوده و صدور خوارق به نسبت اهالی این دیار و سبب اعتقاد سند
عالی سیفجان (?) حضرت قاضی رفیع الدین و حضرت شیخ شمس الدین صدیقی اودهی
لطیفه پنجاه و هشتم در شرح دعوات بعضی اسماء اعظم و تکبیر و بیان سوره فاتحه توریت
معروف بدعای لشیخ بیت بعضی فوائد دیگر از اصعوذ (?) و تعویذ و امثال آن لطیفه پنجاه و نهم در
بیان تنزل فیض الهی و فضل نامتناهی و تعیین سفر حضرت ایشان و احصاء ملائکه و
مردان غیب و بعضی اولیاء بجهت تکبیر و تکفین حضرت قدوة الکبرا لطیفه شصتم در بیان
صدور بعضی النفاس اشفاق بنسبت قدوة الآفاق سید عبد الرزاق و اولاد و احفاد و
بعضی خلفاء کبرای ایشان و لطف عام به نسبت معتقدان و فرزندان و مریدان و مخلصان تمام
خاتمه مشتمل بر اخلاق و اوصاف و حکایات این طائفه علیه قدس الله ارواحهم و
نور ضریحهم وارجو من الله الذی ان یحفظنی علی هذا الامر الخطیر وان یجعل سعیی مشکورا و کل ذنبه (?)
مغفورا واسال العون والعصمة من الخطاء وزلة القدم فی سبیل التحقیق انه مستعان وعلیه التکلان

مسئول نه بکارم اخلاق صوفیه و مسئول از مراحم اشفاق طائفه علیه و ناظران که از صحائف و
چینندگان انما فرانف (?) آنکه چون ایشان از انفاس ریاض معارف و حقائق و نفحات
حدائق و کواشف دقائق آن در دریای توحید و خود حضرای تفرید مشام اصحاب شرعیه (?)
و دماغ احباب عقیقیه معطر و خوش کرده و ذمایمی ایشان عوائق و سر و علائق عنصر متشبث
نگردد مستدعی این تصنیف و باعث این تالیف را از دعای خیر و ثنای خیر بر تعمیر ندا

واگر بر زلت قدمی و لغزش قلمی اطلاع یابند تشریف اصلاح ارزانی فرمایند و بکمال حسن خلق
متابعت یَسْتَمِعُوْنَ الْقَوْلَ فَیَتَّبِعُوْنَ اَحْسَنَهٗ مراعات نمایند **شعر** جزاه الله خیر من
تامل کتابی وقابل ما فیها من السهو بالعفو هر سخنی را محلی شایسته و سر بیانی را تا وسیله
بایسته بدیه کنند و بران عمل نمایند بر بساط اعراض و سماد اعتراض ننشینند و این ضعیف
قلیل البضاعت و نحیف قلیل الاستطاعت را هدف تیر ملامت نسازند و بر جاس خدنگ
تعنت نکنند اَللّٰهُمَّ وَفِّقْنَا لِاخْتِتَامِ الْمَقْصُوْدِ وَارْزُقْنَا الْاِتْمَامَ الْمَوْعُوْدِ بِالنَّبِیِّ وَآلِهِ الْمَوْدُوْدِ

مقدمه در بیان فواید مطالعه کتب صوفیه و استماع کلمات مشایخ علیه و شرایط و آداب
استماع آن **قال الاشرف** العلم بضاعة زهراء وسائر الفنون ذرابینها
حضرت نور العین بحضرت **قدوة الکبرا** عرض نمودند که هر طالب صادق را از
علوم کثیره و فنون کبیره اهم کدام علم است فرمودند اول چیزی که بر بنده بعد از دا
توحید و معرفت ایمان واجب و لازم میگردد علم عقیدهٔ شریعت و طریقت است و علم عبادت
بود و نیز فرض چنانچه در اثر است ادبوا ثم افقهوا ثم اعتزلوا واعملوا التقی میفرمودند در آن
هنگام که شیخ الاسلام شیخ احمد جام زنده پیل بجانب مزارات متبرکه چشت صانها
الله عن الآفات متوجه شده بودند و از یکطرف حضرت خواجه مودود چشتی قدس الله سره
با اصحاب کثیره بر آمدند و در اثنای راه التقا افتاد و در یکدیگر اندکی تعارض بنیاد شده بود بعد
از رفع کدورت خواطر یکدیگر شیخ الاسلام حضرت خواجه مودود چشتی را فرمودند که خود چند مگار
نگاه دارید و سه روز توقف کنید چنانچه خواجه را فرموده بودند حضرت خواجه چنان کردند
پس پیش شیخ الاسلام آمده گفتند که چنانچه فرموده بودید آنچنان کردم دیگر چه میفرمائید
تا چنان کنم شیخ الاسلام فرمودند که اولا مصلی بر طاق نه و برو علم بخوان که
زاهد بی علم مسخرهٔ شیطان باشد و متعبد بی فقه چو خر خراس بی تخمین بود گفت قبول کردم
دیگر چه میفرمائید تا چنان کنم شیخ الاسلام فرمودند چون از تحصیل علم فارغ شوی احیاء خاندان
دانشمندان خود کن که آبا و اجداد تو بزرگ بودند و صاحب کرامات و جامع مقامات حضرت
خواجه مودود چشتی گفت چون مرا احیاء خاندان میفرمائید هم بروجه تبرک دیمن مرا اجلاس
فرمائید شیخ الاسلام گفتند پیشتر آی پیشتر آمدند و دست او گرفت و بر کنارهٔ چار بالش خود
بنشاندند و سه بار گفتند بشرط علم پس سه روز در خدمت شیخ الاسلام بودند فوائد بسیار گرفت
و نوازش بسیار یافت و بازگشت و بعد از آن باندک فرصتی بجهت تحصیل علم بجانب بخارا و
بلخ تشریف بردند و مدت چهار سال بقدر وسع و امکان در آن باب اجتهاد نمودند و در آن دیار

هرجا نمی آیات غریبه و کرامات عجیبه که تفصیل آن بتطویل می انجامد ظاهر شد بعد ازان بدیار چشت
رجعت کرده بتربیت مریدان و مستفیدان مشغول شد حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که عالم را
باید که تا پرسیده سخن نگوید من تکلم بالعلم قبل ان یسأل عنه ذهب ثلثا نوره لان الجواب بعد السوال
کالطعام بعد الشهوة است تا مذمت مستیان گردن است • تا نپرسند مخوان گردهاست حضرة
نور العین عرض نمودند که فرق درمیان علماء دنیا و علماء آخرت چه باشد فرمودند که ادنی فرق
آنست چنانچه سیم سره و سیم ناسره و بعضی گفته اند فضل العالم بالله العالم باحکام کفضل المشاهدة
علی الخبر و لیس الخبر کالمعاینة ایضا فرمودند مثل العالم و الذی مثل السفینة اذا غرقت غرقت معها خلق کثیر
ایضا فرمودند العالم بلا عمل کالقوس بلا وتر قال الاشرف العالم بلا عمل کالمرأة بلا صیقل
چه تا آئینه علم را صیقل عمل نبود رخساره احوال و مقامات ننماید و لطافت قلبی نیفزاید و طالب علم
میداند که علم مجرد وسیله نجات نخواهد بود و رستگاری وی در تحصیل علم است و بس از عمل خود
در بایست ندارد این اعتقاد بد است و مذهب فلاسفه سبحان الله آخر این قدر نداند که چون علم
حاصل کند و بران عمل نکند بجز حجت او که تر گردد و خبر ندارد که رسول علیه السلام میفرماید که اشد الناس
عذابا یوم القیامة من لم ینفعه الله بعلمه و در سخنان مشائخ آورده اند که یکی از بزرگان
جنید رحمة الله علیه را بخواب دید و با وی گفت یا ابا القاسم ما الخبر قال طاحت العبادات
و فنیت الاشارات ما نفعنا الا رکعات رکعناها فی جوف اللیل ای فرزند از اعمال مخلص و از
احوال هیچ و از معانی خالی مباش و یقین دان که علم مجرد دستگیری نکند و ترا این مثالی
معلوم شود اگر کسی در بیابانی میرود و ده شمشیر هندی بدست دارد و همچنین دیگر سلاحها
و مجموعه اهل سلاح و اهل جنگ و محاربه باشد ناگهان شیری بوی در آید چه گوئی و آن همه
سلاحهای وی بی آنکه کار فرماید شر آن شیر از وی دفع کند یا نه تو نیک دانی که نکند همچنین
بتحقیق بدان که اگر کسی صد هزار مسئله علمی بخواند و بداند تا بعمل نیارد از آن دانش وی را فائده نه
خواهد بود دیگر فرمودند اگر کسی رنجور بود و رنج بیماری وی از حرارت و صفرا باشد و داند که علاج آن
بیماری کشکاب و سکنجبین است و نخورد آن دانش وی دفع بیماری وی بکند یا نه تو نیک دانی که نکند
بیت گر می دو هزار رطل خود پیمائی • تا می نخوری نباشدت شیدائی • گر صد هزار سال علم
بخوانی و هزار بار کتاب برهم نهی پس بر آن عمل نکنی و خود را باعمال مستعد و شائسته رحمت
خدای نگردانی رحمت خدای بر تو نرسد تفریحًا میفرمودند که زاهدی بود که چهار صد صندوق
علم یاد داشت و شب و روز در مباحثه و مذاکره اوقات بگذاشتی ولیکن در اعمال اهمال ورزیدی
چون درگذشت شبی بواقعه دیدند پرسیدند که ما الخبر فرمود که هیچ خبر نرسید از آن وقتی که مرده ام

ور چاه ویل افتادیم ✱ چو عالم ندارد با اعمال میل پس بود جائی اندر تنگ چاه ویل پس حاضری عرض
کرد از قرآن هم دلیل هست که هم بعمل کار نیاید فرمودند بسیار جائی آورده اند اکنون مستمع باش
قال الله تعالی وان لیس للانسان الا ما سعی ای فرزند دانم که خوانده باشی که این آیت منسوخ
است گرم که این منسوخ است . در آیتهای دیگر چگوئی فمن کان یرجوا لقاء ربه فلیعمل عملا
صالحا جزاء بما کانوا یکسبون ✱ جزاء بما کانوا یعملون ان الذین آمنوا وعملوا الصالحات
کانت لهم جنت الفردوس نزلا خالدین فیها الآیة ومن تاب وعمل صالحا
وکذالک سایر الاحادیث النبی حضرت کبیر عرض نمودند که بنده بعمل خود در بهشت خواهد رفت یا
برحمت خدای تعالی وفضل و حضرت قدوة الکبرا فرمودند که هنوز سخن من نفهمیدی بهشت یابد
ای فرزند این نگوییم بلکه میگوییم بفضل و رحمت حقتعالی به بهشت میرسد اما با طاعت و عبادت
خود با استعداد و شائسته رحمت گردانند رحمت بر وی که نرسد من میگوییم که حقتعالی میفرماید
ان رحمة الله قریب من المحسنین ✱ و چون رحمت ... بدی نرسد کی به بهشت رسد اگر کسی
گوید بمجرد ایمان به بهشت رسد من نیز میگوییم که به بهشت رسد ولیکن تا خدا که رسد ... ا
تا آنکه برسد حضرت قدوة الکبرا فرمودند که بنده از عبادت چاره نیست چه بنده را بندگی
میباید و کریم را کرم و بنده در بندگی چنان مستغرق بود که جزا را و در نظر نیارد بلکه بسبب مردی در
بندگی باشد اگرچه در بندگی قبولیت نیاید باز نگردد تقریبا فرمودند که در بنی اسرائیل عابدی بود
که بسیار سالهاش در عبادت گذشته بود حقتعالی خواسته که خلوص وی به ملائک جلوه دهد ملکی را فرستاد
که آن عابد را بگوید که تا کی این همه مجاهده و ریاضت بری ... شائسته درگاه ما نیستی ✱
یکی هاتف انداخت در گوش پیر ✱ که بیحاصل رو سر خویش گیر ✱ درین در دعای تو مقبول نیست ✱
بخواری برو یا بزاری بایست ✱ ملک بیامد و آن پیغام بگزارد عابد جواب داد که مرا از بهر بندگی
آفریده اند و مرا با بندگی کار است بخداوندی چه کار خداوندی او داند آن فرشته باز بحضرت
عزت آمد گفت الهی عالم السری و تعالی دانی که آن عابد چه گفت از حضرت عزت خطاب آمد
چون او از بندگی ما بر نگردد ما بکریمی هم از وی بر نگردیم اشهدوا یا ملائکتی انی قد غفرت له ✱
قبولست گرچه هنر نیستش ✱ که جز ما پناهی دگر نیستش ✱ سخنی از انعام استعلم بعد حضرت
قدوة الکبرا فرموده اند که در تفسیر آورده اند که ترابی ناصر کافری بود طالبعلمی بر صفه مدرسه کتابت
میکرد خامه از دست او افتاد تراب بر چیلی کرد خامه از زیر صفه گرفت و بدست کاتب داد او دو
اند که در قیامت بدین مقدار اهانت سبکی در حق تراب بعذاب خواهد بود دیگر کفره تمنا خواهند
کرد لقوله تعالی یا لیتنی کنت ترابا ✱ حضرت قدوة الکبرا میفرمودند اگر کسی بداند که در عمر وی

بیش از یک هفته نمانده است میباید که بعلم فقه اشتغال نماید چه دانستن یک مسئله از علوم دینی
بهتر از هزار رکعت نافله است حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که آراستن جوارح بعبادت سنیه
و پیراستن باطن بحسنات فرضیه موجب فیض الهی و سبب فواید نامتناهی و این ترا بمثالی معلوم گردد
اگر ترا خبری دهند و گویند که بعد هفته دیگر سلطان بسلام تو خواهد آمد دانم که تو در آن هفته بهیچ کار
مشغول نگردی جز بدانکه هرچه دانی که چشم سلطان بران خواهد افتادن پاکیزه و نیکو گردانی آراسته
و مزین کنی از تن و جامه و جامه سرای و فراش اکنون اندیشه میکن و میدان اشارت بچه
میکنم که شما زیرکانید و زیرکان را اشارت بس است سه آنکه اوایل عبارت آمده ٭ بهر او نما
بشارت آمده ٭ و لهذا قال علیه السلام ان الله لا ینظر الی صورکم و الی اعمالکم و لکن ینظر الی قلوبکم
و نیاتکم حضرت شیخ اصیل الدین سپید باز که یکی از خلفاء ثلثه صاحب علم حضرت قدوة
الکبرا اند از فواید استماع کلمات مشایخ و اطلاع مقالات اولیاء راسخ درخواست قال ع
الاشرف ذکر الصالحین و تذکرة العارفین نور یتجلی فی قلوب الطالبین المستهدین
بباید دانست که هیچه درین کتاب کو فدرین انتخاب مسطور میگردد از ذواق و معارف آن بحر زخار
و مواجید و احوال آن دریای عوارف و ذکر سیر مقامات و بیان سیر و کرامات ایشان و بعض
از طائفه صوفیه و فرقه علیه دیگر رضی الله عنهم اجمعین خواهد بود باشد که مطالعه کنندگان را از
مطالعه آن کلمات شریف و ملاحظه آن مقالات لطیف یقین کامل و عقیده شامل نسبت
این طائفه علیه حاصل شود و جماعتی که نفی کرامات و مقامات صوفیه و ابطال استقامات و الهامات
طائفه علیه میکنند و از عاقبت عواقب آن جماعت محفوظ باشند اعاذنا الله تعالی و ایاکم عن کل ذلک
حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که منقول است از سید الطائفه خواجه جنید قدس سره است حکایات المشایخ
جند من جنود الله تعالی یقوی القلوب حضرت شیخ کبیر ور یوری که از خلص اصحاب و محل خلفاء و لایت
حضرت قدوة الکبرا اند هر جا که درین کتاب حضرت شیخ کبیر مذکور میگردد مراد ایشان خواهد
بود بحضرت ایشان عرض کردند که بجهت استماع کلمات مشایخ و صوفیه و اطلاع مقالات مرضیه
این طائفه را از تنزیل هم دلیل هست فرمودند که آری حق سبحانه تعالی میفرماید و کلا نقص علیک
من انباء الرسل ما نثبت به فؤادک یعنی قصه های پیغامبران و اخبار مرسلان بر تو میخوانیم
از احوال ایشان ترا آگاه می کنیم تا دل ترا بآن ثبات افزاید و قوت باشد و چون با رنج بتو رسید
و زور آورد از اخبار و احوال ایشان شنوی و براندیشی که مثل این بارها رنجها با ایشان رسیده
و ایشان صبر کرده اند و احتمال توکل نموده پیش آورده دل ترا بآن ثبات عزم و صبر افزاید همچنین
استماع سخنان نیکان و حکایات پیران و احوال ایشان دل مرید ترا تربیت باشد بلا و محنت

زور بر درویشی و ناکامی قدم فشارد و عزم مردان باید و سیرت ایشان گیرد حضرة قدوة الکبرا
میفرمودند که از ابو علی دقاق پرسیدند که در شنیدن سخنان مردان هیچ فائده هست چون کار
ایشان نمی توانیم کرد گفت بلی فائده هست یکی آنکه اگر مرد طالب بود قوی همت گردد و اگر نامرد بود مرد
گردد در اثنا این فرمودند که فردوسی طوسی همدرین معنی گفته است بیت هر آنکس که شهنامه خوانی کند
اگر زن بود پهلوانی کند مراد از شهنامه صحائف و معارف و حقائق این طائفه داشته باشد که
فی الحقیقت شاهان عرصهٔ ولایت و ملوکان بلدهٔ هدایت ایشانند اگر مرد بود شیر مرد گردد و اگر شیر مرد بود
فرد گردد و اگر فرد بود عین درد گردد قال الاشرف کُونُوا مَعَ الصّٰلِحِیْنَ فَاِنْ لَمْ یُطِیْعُوْا اُنْظُرُوْا
وُجُوْهَهُمْ فِیْ مَرَایَا الْعَارِفِیْنَ پوشیده نماند که مرات عارفان عبارت از احوال معارف ایشانست
که وجوه حال خویش و پرتو اعمال خود طالبان صادق و سالکان واثق در آئینه مقامات و حکایات
این طائفه می بینند اگر گیاه پندار و عجب محاسن حال ایشان میپوشند میدانند که اقوال و
افعال و احوال ما بیان هیچ ایشان نیست بلکه می از کردار خود برگیرند و تقصیر خود در جنب کردار ایشان بینند و
از عجب و باد استحسان میپرهیزند کما قال بعض الکبراء العارفین لو ترى الخلق بمنزلتك وزن نفسك
بمیزان الصدیقین لتعلم فضلهم وافلاس نفسك حضرت قدوة الکبرا در اثنای این
مقام شیخ الاسلام نقل کردند که وصیت کردند ما را کابر روزگار ما اشارتها دارد که از سر هر پیری سخنی یاد گیرید اگر نتوانید
نام ایشان یاد دارید که بآن بهره یابید همین ایشان درین کار آنست که سخنان مشایخ بشنوی و ترا
خوش آید و بدل سوی ایشان گرائی و انکار نیاری هر گاه که از دوستان خود یکی بتو نماید و ترا
قبول افتد و حقیر آید بدتر باشد از گناه که آن بدتر است زیرا که آن دلیل محرومی و حجاب بود
اعاذنا الله تعالی من حرمان هذا العرفان اگر در نظر قبول افتد و هی آن نباشد که ترا بوی قبول افتاد
ترا زیان ندارد که قصد تو بآن راست بود حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که سلطان ولد
از خدمت مولوی نقل میکردند که حضرت مولوی در حین سفر آخرت به نسبت اصحاب که محزون
از هجر بودند میفرمودند که من آن جسم نیستم که در نظر عاشقان منظورم بلکه من آن ذوق و ان خوشیم که در باطن
مریدان از کلام من سر بر میزند الله الله چون آن دم را یابی و آن ذوق را بچشی غنیمت میدار
و شکرها میگزار که من آنم سخن بگو بنهار گین هم قال باشد که در وی سر بسر احوال باشد
سخنهای مشایخ الجیو است چه بیند آنکه در ظلمات حیرانست حضرة قدوة الکبرا میفرمودند
که سخنهای مشایخ و دوستان حق تعالی و دوستی ایشان در آبا ایشان افگند چنانکه گفته اند المودة
احد القرابتین و گفته اند لا قرابة اقرب من المودة ولا بعد ابعد من العداوة در القیمة الجنان و
صلة فیهم نسبة من المودة فلو تعلق به سبب حضرت رسول الله صلی الله علیه و سلم پرسیدند از قومی که

قومی را دوست میدارند و بکردار ایشان نمیرسند گفت علیه السلام المرء مع من احب حضرة قدوة الکبرا
میفرمودند که اگر کسی را کمال معارف این طائفه و حال طوائف صوفیه بود دولتی هنیئت و نعمتی
سنی و این نعمت سعادت جز بقابلیت ازلی و اهلیت لم یزلی میسر نشود ذلک فضل الله
یؤتیه من یشاء کسی را که شمیمی از گلزار معارف و نسیمی از لاله زار کواشف بدماغ جانش رسیده باشد
این نیز علامت سعادت است اگر بسبب حرمان ازین دو فرقه هم نیست باری صحبت دوستان
خدا گزیند چه اختلاط این طائفه موجب جز جزیل انبساط باین زمره علیا سبب پاداش طویل هست از
حضرت سید الطائفه ابوبکر عطوفی معنعنی نقل میکرد اگر کسی را بینید که ایمان آرد باین طائفه و این سخنان می
زنهار وی را بگوئید تا مرا بدعا یاد آرد. حضرت منصور رحمة الله علیه میگوید هر که این سخنان با ایمان آرد و از آن
چاشنی یافته وی را از من سلام گوئید شیخ عمو گفت که از شیخ شروانی نقل دارم که گفت که اگر پای دارید به
خراسان روید بزیارت کسی که ما را دوست دارد و شیخ عباس گفت که شیخ شروانی گفت وصیت میکنم
شما را به نیکوئی با کسی که ما را دوست دارد حضرت قدوة الکبرا میفرمودند دوست دار اولیا و هواخواه
اصفیا یکی ازین طائفه است نقر میفرمودند که ابوجعفر سیلانی گفته اند که باول اراده حضرت رسول صلی الله
علیه وسلم را بخواب دیدم کشسته بر صدر و جمیع مشائخ ازین طائفه گرد برگرد وی حضرت رسول نیز گریست
در آسمان بر گشادند و فرشته فرود آمد طشت زرین و ابریق سیمین بر دست پیش حضرت رسول نهاد
بعده پیش یکا یک می نهاد و دست می شستند چون نوبت بمن رسید گفتند برگیرید که او نه ازین
طائفه است طشت دار طشت برداشت و برفت من گفتم یا رسول الله من نه از ایشانم اما دانی که من
ایشان را دوست میدارم مصطفی صلعم گفت کسیکه ایشان را دوست دارد از ایشانست طشت باز آوردند تا من دست شستم
مصطفی صلی الله علیه وسلم در من میگریست می خندید گفت در دست داری با بابی ابوجعفر گفت آن وقت صحبت من با یک قوم بود ایشان مرا گفتند
شبی بخواب دیدم که فرشته طوماری در دست داشت و چیزی می نوشت گفتم چه می نویسی گفت نام دوستان حق تعالی گفتم نام من نوشتی
گفت نه گفتم من از ایشانم نه دوست اویم اما دوست دوستان اویم ایشان را دوست دارم درین
بودم که فرشته دیگر رسید و گفت طومار از سر گیر و نام وی بر سر نویس که دوست دوستان من است
در خبر است که روز قیامت بنده نومید مانده باشد از مفلسی کردار خود حق سبحانه و تعالی گوید ای بنده من
فلان دانشمند را در فلان محلت می شناختی یا فلان عارف را گاهی می شناختی گوید شناختم
فرمان شود بوی ترا بخشیدم حضرت قدوة الکبرا در اثنای این سخن فرمودند که مردی از آشنایان سلطان
العارفین بود همراه ایشان در راه بر فقت شخصی آنمرد را خبر داد که دوست تو از صحرای عالم خرامیده
متاسف شد هم عاقبت و عبور او از واقعات قبور میخورد حضرت سلطان العارفین را از تاسف او
اطلاع یافت فرمودند که آن شخص مرا دیده است گفت نه گفت نام من شنیده است گفت آری هر گاه

کار از ملازمت شریف و خدمت لطیف فارغ می شدم بخانه آن شخص میرفتم و اوصاف مدایح و اوصاف مولوی
حضرت شما بوی میگفتم باعتقاد تمام می شنید فرمودند که بس است در اثنای این حضرة قدوة الکبرا
میفرمودند که بارها منهیان عالم غیب و ملهمان لاریب در سر این فقیر که اشرفت ندا کردند که هر کرا
از روی اخلاص بدیده است و بوجه اختصاص صحبت تو گزیده است او آمرزیده گردد حاضران مجلس
رفیع و ملازمان محفل منیع چنانکه حضرت کبیر و حضرت شیخ عارف و حضرت معروف و حضرت قاضی
رفیع الدین و شیخ شمس الدین اودهی و اصحاب دیگر باستماع این اشارت جانفزا و باطلاع این
بشارت دلکشا نفسهٔ خود را باین ترانه مترنم کردند ؎ چه شکرها که مرا امروز دوامان آمده نوید
و بشارت از آنجهان آمده الحمد لله علی هذه النعمة الشریفة و الوعد الخفیة نثارها کردند و شکرها بجا
حضرة قدوة الکبرا میفرمودند وقتی که بمجرد شناخت نسبت می پیوندد موجب نجات میگردد پس صحبت دوستان
طالبان که گرفتن سیر ایشان بپیروی کردن ایشان اثر بود نقل است که اعرابی عرض کرد که اگر تو انی کسی را دوست دارد
دوستی وی چیزی نیست در دوستی دوستان او زن که دوستی دوستان وی دوستی اوست در اثنای این
حضرة نور العین عرض کردند هر جا که درین مجموعه نور العین مذکور میگردد مراد از وی زبدة الآفاق
مرضیة الاخلاق حضرت سید عبد الرزاق اند چنانچه تکرار سخنان این طایفه و اقرار باحسان صوفیه
موجب اجر کریم است آنچنان انکار سخنان ایشان نیز سبب قهر عظیم و عذاب الیم خواهد بود فرمودند که
آری نقل است حکایتی از حضرت مولوی رومی نقل کردند که حضرت شیخ حسام الدین چلبی که خلیفه و
نبیره حضرت مولوی اند چون میل اصحاب و شغف ایشان بالهی نامهٔ حکیم سنائی و منطق الطیر خواجه
فرید عطار بیشتر دیدند از حضرت مولوی درخواست کردند که اسرار غزلیات بسیار شد اگر چنانچه بطرز
الهی نامهٔ حکیم سنائی و منطق الطیر کتابی منظوم گردد دوستان را یادگاری بود عنایت است
حضرت مولوی فی الحال از دستار خود کاغذی برآوردند بدست حسام الدین چلبی دادند در آنجا هژده بیت از
اول مثنوی نوشته اند از آنجا که ؎ بشنو از نی چون حکایت میکند ٭ از جدائیها شکایت میکند
تا آنجا که ؎ حال پخته در نیابد هیچ خام پس سخن کوتاه باید والسلام ٭ بعد از آن حضرت مولوی
فرمودند پیش از آنکه از ضمیر شما این داعیه سر برزند از عالم غیب بدلم این القا کردند که این نوع کتابی
عظیم نظم کرده شود با اهتمام تمام در نظم مثنوی شروع نمود گاه گاه چنان بود که از اول شب تا
مطلع فجر حضرت مولوی املا میکردند و چلبی حسام الدین می نوشتند و مجموع آن نوشته را باواز
بلند بر حضرت مولوی میخواندند چون جلد اول باتمام رسید حرم چلبی حسام الدین وفات یافت و در میان
فترتی واقع شد بعد از دو سال حسام الدین چلبی بحضرت مولوی نیاز مندی تمام پیش برده بهم رسانیدند
و بقیهٔ مثنوی را استدعا کرد چنانچه مطلع جلد ثانی بهمین اشارت رفته است ؎ مدتی این

مثنوی تا خیر شد مهلتی بایست تا خون شیر شد ∴ چلبی حسام الدین گفت وقتی که مثنوی را میخواندند و
اهل حضور در نور او مستغرق میشدند می بینم که جماعتی غیبیان بکف دور باشها و شمشیر گرفته حاضر میشوند و
میگویند هر که از سر اخلاص و صفائی کند بنیاد ایمان او را وسط جهانی و بنیش را می بریم و کشان کشان بقعر
سقر میبریم حضرت مولوی فرمودند که همچنین است و خواندند ∴ دشمن این حرف این دم در نظر
شد ممثل سرنگون اندر سقر ∴ ای حسام الدین تو دیدی حال او ∴ حق نمودت پاسخ افعال او ∴
حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که تصنیفات این طائفه علیه تا بحدی فرقه صوفیه از مواهب الهی واردات الهامی است
و وقتیکه این فقیر بحضرت شیخ عبدالرزاق کاشی قدس سره مشرف شده از حضرت شیخ اکبر قدس سره نقل کردند
یکی از مشایخ کبار بغداد در مناقب وی کتابی جمع کرده است و درانجا آورده که تصنیفات حضرت
شیخ قدس الله سره از پانصد زیاده است و حضرت شیخ بالتماس بعضی از اصحاب رساله در فهرست مصنفات
خود نوشته اند درانجا زیاده از دویست و پنجاه کتاب را نام برده اند بیشتر در تصوف و بعضی در غیر
آن و در خطبه آن رساله فرموده که قصد من در تصنیف این کتب نه چون سایر مصنفان تصنیف و
تالیف بود بلکه سبب بعضی تصنیفات آن بود که بر من از حضرت حق سبحانه تعالی امری وارد میشد که نزدیک بود
که مرا بسوزد و خود را به بیان بعضی از آن مشغول میساختم و سبب بعضی دیگر آنکه در خواب یا بیداری در
مکاشفه از جانب حق سبحانه بآن مامور میشدم و در اثنای این حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که در
تعریف رساله غوثیه حق تعالی مرا نیز باین بشارات مواهب آمیز و نوید شوق انگیز مشرف کرده بود
و بسر من ندا کردند چنانچه حضرت نور العین نیز ازین امر شریف مستحضر بودند و باعث جمع این
الفاظ شریفه و کلمات لطیفه این خادم را که نظام یمنی است همین بشارات بوده و بعضی لمعات
و واردات دیگر برای اتمام این کلام لطائف آمیز سبحان طرائف انگیز بود و قال الاشرف
سلمه الله تعالی من اصغی کلماته بحسن القبول والاعتقاد و بطراوة الیقین والانقیاد
فی عرفانی و وجب علی [illegible] فقد تدرج حسنات فی نطفة العلم والمعرفة
ان التبس علیه فی الحال فقد یکتسب له النصح فی طول اطواره و در اثنای این فرمودند که
چون کلمات عجائب و نکات غرائب مشایخ که مستنبط از کشف و وجدان و مقتبس از ذوق و
عرفانست ازین قبیله بوده آئینه منکران مقالات شریفه و معترضان مقالات لطیفه این
زمره در قعر حرمان افتند و در تک چاه خذلان بزیند چنانکه حضرت مولوی می فرمایند ∴
مثنوی چون خدا خواهد که پرده کس درد ∴ میلش اندر طعنه پاکان برد ∴ ور خدا خواهد که پو
[illegible] اهل نفس [illegible] شیخ [illegible]
[illegible] این [illegible] شیخ را [illegible] حضرت قدوة الکبرا

میفرمودند که کسی که بتوحید افعال محقق شده باشد در توحید صفات متفق دانند که افعال صوفیه مرقوم
اقلام طائفهٔ علیه چه حکمت دارد و بس مطلع کلمات این طائفه را باید که انگشت اعتراض بر حرف
مقالات ایشان ننهد سبب بر حرف هیچکس منع انگشت اعتراض و گمان کلک منع نیست که خطی
خطا کشد حضرت قدوة الکبرا در مناقب اصحاب کاملین و مراتب خلفاء الراشدین رساله
تالیف کرده بودند و می اندکی از مناقب حضرت علی زیاده بود که معتقد علماء ظاهر بنوعی
دیگر میشد بوی تفضیل و ابتداع در دماغ اصحاب جدل و مشام ارباب حیل میرسید چون
حضرت قدوة الکبرا از جانب بنگاله بعد از ملازمت حضرت قدوة الابرار و زبدة الاحرار
علاء الدین والدین ناهی آمدند اتفاقاً نزول اعلام دولت و رایات شوکت در قصبهٔ محمد آباد گوهنه
افتاد و سراپردهٔ قرار علائی و سرابچهٔ جذبهای الاهی در باغچه مروجه و حدیقهٔ مفرح که در سواد قصبه
بود زدند علمائی که بحلیهٔ فصاحت آراسته و فضلائی که بحلهٔ بلاغت پیراسته بودند به بدن
حضرت قدوة الکبرا آمدند بعد از سریان بیان معارف و دقائق و میریان سخنان عوارف
و حقائق سخن در مناقب اصحاب افتاد حضرة قدوة الکبرا آنچه مطابق عقائد اهل سنت و جماعت
و موافق صناد ید دین و دیانت بود بلسان درربار و بیان گوهر نثار عیان کردند هر یک حاضران
مجلس شریف و کبار محفل لطیف السنه خود را بتحسین کشادند بعد از تمهید بیان عقائد فرمودند
که رساله نیز در مناقب صحابه تالیف کرده ایم اگر اصحاب به انوار انظار خویش منظور و مسرور میکنند
در نفیست ایشان بشغف تمام استدعا کردند مولینا حسین کتاب را بموجب اشارة آورده بدست
ایشان داد قاضی ظهیر الدین احمد و جمعی از علما در مطالعهٔ رساله غور کردند تحسین بلیغ فرمودند
قاضی احمد از جملهٔ ایشان بود در مناقب حضرت علی مواخذه کرد و جدلی عجیب نموده بهر یکی
دلائل قائم کردند تا بجائیکه بحث بتطویل کشید و معانی با اختلاف اقاویل رسید علمای دیگر که
همراه او بودند جانب او گرفتند و در بحث در آمدند و بسیار دیگر از رسائل روایات و تشویل سوالات
نیز بهم نوشتند تا مرتبه بحث رسید که تخطیهٔ حضرت ایشان استفتی نوشتند و میخواستند که فردا
ادای جمعه در جامع مسجد بموجب استفتا علانیات تعرض رسانند بوصول این خبر خاطر شریف متردد شد
چون وقت جمعه رسید چندان باران از آسمان بارید که گوئی طوفان نوح بود و سیلاب جا بجای
قصبه سر بر آورده که در میان هیچکس جامع نیامد بلکه جمعیت ایشان تفرقه افتاد و سلطان که در
دیبا فاضل بود در شب واقع در آمد و فرمود که اشرف جهانگیر اینچنان کس نبود که شما خیال کرده اید و حق
تعالی دوست او بیاد میدهد شما نیست اگر ضربت دارید در دولت گویند نسخ اوفا بسید بحق تعالی میرید در قوت
در انشا چون وقت سحر از خواب بر آمده منکوحه خود را بسیار جمعی بود گفت او منکوحهٔ او نیز آغاز کرد

و معانی او بتر سیده چگونه در سوختن او چه گویم کتابها نه جایی تردد کرده با ایشان نموده چندانکه در سفکر
ستانی و تدقیق جمانی و وسط العت آورده و بد علمار شهر بار از باعث شده و استجازه سوختن نمودن حق استشهد فرمود
معنا را در ضمیر خود تصویر میکنیم و در سیر تدبیر تا بن نیر سند که و یرا بسوز ند و حقایقی که در فکر من نیز سیده بان چگونه
فرمایم که بسوز بنده حق تعالی از برکت روحانیه حضرت شیخ سوختن او بر طرف کرد بدین تقریب فرمودند کلمات
متقدمین زمان سلفات کاملین رمزهای از رموز یزدانی و کنزی از کنوز سبحانی است هر کسی را بان
اطلاع نبود مگر آنکه باطن او بنور وجدان و بصر او بحضور عرفان منور بود و دلی قابلیت اطلاع سخنان
این طائفه و استحقاق استماع بیان صوفیه آنست که کشفی با یدخاص یا فهمی ناشی از مقام اختصاص
حضرت کبیر در محل عرض رسانیدند که کشف خاص و فهم ناشی از مقام اختصاص عبارت از چه باشد
قال الذی یبرز الکشف الخاص وهو عبارة عن ظهور النور الالهی فی قلب السالک علی نوع یحصل
له عقیدة جازمة وعلم صادقة بان لا وجود الا لله وان کل ما یری من الغیر والسوی
للبراءة الانانیة مستور عنه ظاهرة وباطنة ونصیرته انما یکون خاصة لانه لا یحصل من المقدمات العقلیة
والبراهین النظریة والمشقات المکتسبة المکتوبة والحجج العقلیة بل لا یکون الا بکشف الهی ومن الانس اللهی من مقام
الاختصاص وهو عبارة عن تقلید ارباب الحقیقة وقبول اقوالها وتسلیم احوالها وادراک معارفها وکشف اسرارها
وحقایقها ودقایقها بمطالعة کلماتها وفهم رموزاتها واشاراتها وهو المسمی بالکشف
النظری وانما یکون من مقام الاختصاص وغایة الاخلاص لانه طور وراء طور العقل نحن منا صاحب قصص من اهله
حضرت قدوة الکبرا سیفرمودند وقتی که این فقیر بحضرت امام عبدالله الیافعی که مقتدای اولیا عصر و پیشوای
علما در دهر خود بودند و عالم بعلوم ظاهری و باطنی بود تخصیص بیان تواریخ اولیا گویا این
بود که در شان ایشان نازل شده و تصنیفات بسیار در دامن گردون دوار چنانچه تواریخ
مرآة الجنان عبرة الیقظان فی معرفة حوادث الزمان وکتاب روضة الریاحین فی حکایات
الصالحین وکتاب درر النظیم فی بیان فضائل القرآن العظیم
از وی یادگار ماند در بقعه شریف مکه صانه الله تعالی عن الآفات مشرف شده و اختصاص بانواع
لطائف معارف آمیز و ظرائف کواشف انگیز یافته و مدتی در ملازمت شریف و مجاورت لطیف
ایشان یافت روزی حضرت سید علی همدانی که سیر گیهانی بجا آورده بودند از حضرت امام منا قب شیخ
اکبر درخواستند فرمودند که وی قدوه قائلان وحدة وجود و زبده عاکفان کعبه شهود است و بعضی از
فقها و علما ظاهر بر وی طعن کرده اند لکن اکثر علما و جماعتی از صوفیه و صلحا و برا بزرگی اشته اند
[illegible] وصفوه بعلو المقامات واخبروا عنهما بطول [illegible] الکرامات
[illegible] آثار [illegible] مصنفات بسیار دارد و برا با شیخ شهاب سهروردی اتفاق

ملاقات و اجتماع افتاده است و هر یک از ایشان در یک دیگر نظر کرده اند و مقامات یکدیگر را به
بصیرت آورده اند که در میان ایشان کلامی بحسب ظاهر واقع شود ؎ دو صاحب راز در یک خانه یکجا
سخن بسیار گویند بی کلامی ٭ از آن بیرون نشست آن صاحب معانی ٭ که دریابد کلام خاص عامی ٭
آنگاه از یکدیگر مفارقت نموده اند بعد از آن و یاران شیخ الشیوخ پرسیده اند گفت وهو بحر الحقائق
و ایشان از شیخ شهاب الدین استفسار کرده اند فرمود رجل مملو من قرنه الی قدمه من سنة
رسول الله صلی الله علیه وسلم حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که غواصان دریای حقائق و بیابان
صحرای دقائق ادراک تفریق مراتب این هر دو بزرگوار هم از مقوله یکدیگر ایشان میکنند اگر یارا
آنست که در بیان بساحل اظهار آرد و جواهر تبیان از معادن اصدار بردارد تقریبا این
بیت از زبان مبارک راندند ؎ در دو لیت فرق نکردن توان ٭ خضر همانست و مسیحا همان
حضرت نور العین در محل نیاز آمده عرض کردند که چون منزله خادمان و منقبت لازمان
حضرت شیخ اکبر چه بوده موجب اعتراض بعضی اکابر و سبب اعتراض برخی اما ثر بر تصنیفات مظهر حقائق و
تالیفات مصدر دقائق حضرت ایشان چیست فرمودند که همانا که منشاء طعنه طاعنان و غبار حسد
حاسدان یا تقلید و تعصب است یا عدم معرفت و اطلاع بر مصطلحات وی و با غموض معانی و
حقائق که در مصنفات خود درج کرده و رموز معانی و دقائق که در تالیفات وی درج نموده و اعظم اسباب
طعن طاعنان در وی کتاب فصوص الحکم است و آن مقدار حقائق و معارف که در مصنفات وی
اندراج یافته و دقائق و کواشف که در تالیفات او اندراج ساخته بتخصیص فصوص و فتوحات
در هیچ کتابی یافته نمیشود و از هیچکس ازین طائفه ظاهر نشد حضرت قدوة الکبرا میفرمودند
فواید راه از کمترین خادمان این مهمدونان و کمینه جاروبان این سلطان قدس الله سره
بگیر و در این نیکوکاران صادق بصیرت را معتقد باشد امیدواری چنانست که هر آئینه بمقصود برسد
و هر که از راه بیعلمی مرآئین صدیقان را منکر شود و خلاف ورزد بر رسول الله صلی الله علیه وسلم و صحابه
کرام رضی الله عنهم اجمعین خلاف کرده باشد زیرا که روش این عزیزان روش رسول و صحابت
و روش عارفان و سیر صالحان است و از بدعت و مخالفت شریعت مبرا و از زنگ شکوک آئینه
دل ایشان مصفا بر آئینه انکار به نسبت این طائفه شومی بود و از اسرار انوار صوفیه محروم
حضرت قدوة الکبرا تقریبا میفرمودند که حضرت شیخ سعدی شیرازی را بیکی از اکابر سادات
و اشراف فی الجمله گفت و گوئی واقع شد آن شریف حضرت رسالت را صلی الله علیه وسلم بخواب دید
که وی را عتاب کرده چون بیدار شد بشیخ آمد و عذر خواست و استرضائی و بسی نیازی از مشائخ منکر
حضرت شیخ سعدی شیرازی بود شبی در واقعه می بیند که درهای آسمان کشاده شدند ملائکه

... از سنت رسول الله صلی الله علیه وسلم ۱۲

شده حقیقتا لیکن اگر نزاع از خلاف ادب این طائفه و مجادله صوفیه های در باد بالنبی و آله الامجاد و در اثنا این
خادم عرض کرد که اطلاع کلمات و استماع حکایات این طائفه بکدام شرط و نیت باید کرد. فرمودند که در مطالعه
تصنیفات و ملاحظهٔ تالیفات این طائفه چهار چیز رعایت باید کرد. اوّل باید که منشاء داعیه مطالعه
و بنای خواهش ملاحظه سببی و غرضی نفسانی نباشد چون رفع ملالت طبیعت و دفع کسالت نفس
با استماع کلام ناطق و مداومت یا حفظ حکایات و روایات برای اظهار معرفت یا طلب اطلاع بر مواضع
شکوک و اعتراضات و تخطئه قایل چه منشاء این دواعی جز صفات اخلاق ذمیمه نباشد و از ان مطالعه
هیچ نفعی حاصل نیاید و باید که باعث بر آن جز محض طلب حق و ارشاد طریق مطلق نبود تا به برکت صدق
در طلب طریق فهم اشارات این پرده کشاده گردد. دوم در مطالعه طریق اعتدال نگاه دارد و بیش از
ملال ترک آرد تا با فراط که تعدی نفس است نکند و صفاء فهم بکدورت نانجامد. سیوم بفهم ظاهر قناعت نکند
و بداند که هر کلمه از کلمات نبوی را و هر سخنی از مقالات سالکان سنن مصطفوی را ظهریست و بطنی که
قال الاشرف کلمة التصوف و حکایة التعرف بحر من بحار العرفان و معدن من معادن الوجدان
یخرج منهما اللؤلؤ و المرجان. چنانچه بعضی ابیات حضرت شیخ سعدی سهروردی که معانی و
نسبت کننده می سزد ؎ نه هر جای مرکب توان تاختن ٭ که جاها سپر باید انداختن ٭ در بیت دیگر
کشتی فرو شد هزار ٭ که پیدا نشد تخته بر کنار ٭ هر چند که غور در کلمات این طائفه زیاده کند معانی دیگر
دست آید. فهم میباید کرد که بحد کمال رساند که هر فهمی دلیل علمی است و هر علمی سبیل فهمی تا بانتهای علوم
رسد. چهارم بر محل مشتاق طلب استمداد زمان آن نیز صابر باشد و بر مقتضای هر فهمی علم تقاضا کند
رساند تا بتدریج بمقصود برسد انشاء الله تعالی. حضرت قدوة الکبرا در اثنای این سفر فرمودند
که هر چند کلمات مشایخ و حکایات الصالحین موثر اند و لیکن تا سلوک راه سیرت و طریق سیرت
ایشان نکند بمقصد و هو الوصول نرسد. تقریبا از سلطان العارفین نقل کردند که مریدی از مریدان
ایشان عقب حضرت سلطان العارفین قدس الله سره در راه میرفت و قدم بر قدم مبارک ایشان
می نهاد و طریق متابعت بر اثر قدم ایشان میبرد. حضرت ایشان چون بعقب نگاه کردند گفتند
که ای مرید چه میکنی گفت که قدم بر اثر قدم پیر می نهم فرمودند که ای عزیز قدم بر قدم نهادن چه باشد
اگر پوست بایزید بپوشی تا که عمل بایزید نکنی شراب مقصود ننوشی. قال الاشرف من لم یکمل
الانتساب المجاهدة لم یصل الی جناب المشاهدة. **لطیفهٔ اول** در بیان توحید و ارباب مراتب او
قال الاشرف التوحید فناء العاشق فی صفات المحبوب. **حضرت نور العین**
به حضرت قدوة الکبرا عرض نمودند و مراد از قدوة الکبرا هر جا که درین مجموعه مذکور میگردد
حضرت ایشان خواهند بود. هر چند که این کلمه جامع در بیان توحید و مشتمل بانواع تبیان تفریدست

و مستدعی درد و مقصود اصحاب ذوق و وجدان و مستدرج دردی مراد ارباب شوق و عرفان
وتلین عنایت فرموده بیان مراتب توحید بطریق تفصیل فرمایند که حاضران مجلس مستفید گردند
حضرت قدوة الکبرا مسئول حضرت نور العین مبذول کرده فرمودند که در ترجمهٔ عوارف آورده
است که توحید را مراتب است۔ اول توحید ایمانی و آن آنست که بنده بتفرد وصف الٰهیة و توحد
استحقاق معبودیت حق سبحانه و تعالی بمقتضای اشارات آیات و اخبار بیّنات تصدیق کند بدل و
اقرار دهد بزبان و این توحید نتیجهٔ تصدیق مخبر و اعتقاد صدق خبر باشد و مستفاد بود از ظاهر علم
متمسکان بان خلاص از شرک جلی و انخراط در سلک اسلام فائده دهد و متصوفه بحکم ضروریات ایمان
بعوام مومنان درین توحید مشارک اند و بدیگر مراتب متفرد و مخصوص و قناعت کردن باین مرتبه
در آمدن بود بدین عجایز که مفهوم میگردد از مقولهٔ شریفهٔ نبوی صلی الله علیه وسلم علیکم بدین العجائز
دوم توحید علمی آن مستفاد از باطن علم که آنرا علم الیقین خوانند و آنچنان باشد که بنده در بدایت
طریق تصوف از سر یقین بداند که موجد حقیقی و موثر مطلق نیست الا خداوند تعالی و جمله ذوات و
صفات و افعال را در ذوات و صفات و افعال او ناچیز داند و هر ذاتی را فرعی از نور ذات
مطلق شناسد و هر صفتی را پرتوی از نور حقیقت صفت مطلق داند چنانکه هر کجا علمی و قدرتی
و ارادتی و سمعی و بصری یابد آنرا اثری از آثار علم و قدرت و ارادت و سمع و بصر الهی داند و علی
هذا القیاس جمیع الصفات و الافعال حضرت قدوة الکبرا تقریباً از طبقات الصوفیه
نقل کردند که شیخ سعد الدین حموی فرموده اند که توحید در بشریت قبول حی و قیوم است و توجه
باو در جمیع احوال یعنی هرچه از مظاهر خلقیه باین کس میرسد خواه ملائم طبع و خواه مکروه همه حواله
بآن حضرت جل شانه کند و آن واسطه را در نظر نیارد و او را در دست تصرف حق سبحانه تعالی
چون قلم در دست کاتب داند و همه را معذور دارد و اگر ملائمی برسد شکر کند و چنان داند که آنحضرت
درین صورت ظاهر شده به نسبت او تلطف مینماید و اگر مکروهی رسد هم چنان داند که آنحضرت جل ذکره
درین صورت ظاهر شده او را عقوبت میکند تا از اطوار غیر مرضیه اعراض نموده بسبیل رضائی سلوک نماید
که پس نزد اصابت غیر ملائم بر سالک واجب است که از حقیقت خود تفحص نماید و در ظاهر و باطن
خود آنچه یابد از صفات مذمومات و ترک تحلی بصفات محمودات و جرات ها و ترک اذات و غفلتها
و تضییع اوقات و اهمال عبادات و عمل و علم رجوع نموده در مقام اصلاح آن شود و امر موجود
را رب متجلی داند که بصورتی و تعینی ظاهر شده بزجر او را از طریق مخالفت و بعد بطریق موافقت
و قرب می آرد خواه بطریق لطف آرد خواه بطریق قهر اینچنین مشاهده را در عرف این طائفه توحید
شهود گفته اند۔ تقریباً حضرت قدوة الکبرا اشعر نمودند که بزرگی از بزرگان روزگار گفته است

که بطرف لاله زار سوار شود و تفرج گلزار در آوان بهار کرده آید چون اشتر زین کرده آوردند فرمودند که موزه بیارید تا پوشیده بنشینم چون موزه آوردند چه بینند که تمام سیاه شده انگشت مزد در اصل بر سر سیاه آن چه گویم چون موزه بر سیاه دیده بسیار تاسف خوردند و گاه زند است از حد بیرون و اصحاب که حاضر بودند بدیدن معروض بیان آمده گفتند که بدین مقدار شما را چندین تاسف بهر چیست تاسف از بهر موزه نیست بلکه آن واسطه متاسف شده ام که بسبب کلام چه بیمه که از من صادر یافت تا موزه من عیش برید حضرت قدوة الکبرا میفرمودند چون معهود بلا خطه وحدت در کثرت اشتغال نماید وقتی که ظهور مقتضای جمال شود موجب است و اگر قضا از سنهای جلال بود باید که در پناه جمال وی گریزد چنانچه حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم از مظهر قهر بالذات لطف اوبی در آمدند میفرمودند اللهم انی اعوذ بک منک و گاه میباشد که موحد از مظهر جلال بجمال میگردد و نمود از قهر به او آخر کار بلطفیه می پیوندد چنانچه عصا و ید بیضای موسوی بنسبت کفره اثر و بنسبت ایشان عصا را ظهر حضرت قدوة الکبرا در هنگامی که ابری قتیند خالی از حالی نبودند اتفاقا حضرت ایشان روزی در چارسوی دهلی میرفتند دیگران حالی غریب به ایشی بحیثیت با ایشان استیلا یافته بود که حواس ظاهری را کار نمانده بود دهلی مست که مقدار سی من بسلاسل بدست و پای وی آویخته بود و پنج ماده پیل به هر یک پیلبانی نشسته و آلات جراحت بدست گرفته بنوا فوجی می آمدند حضرت ایشان از یک طرف نگرستند هر چند پیلبانان جوش و خروش بر آوردند اصلا بجنود چیزی دانستند در استیلای بحر اهل آنچنان یافته بود که نمی توانستند که آگاهی شدند تا آن زمان که سوفیان های های کنند پیل بر ایشان گذشت و اصلا از نجا بیندد و هر چند که غوغای مردم از حد گذشت از دریا ر شهود بساحل شعور نه بر آمدند ع چنان غرقیم در دریای وحدت که هوش از گوهر عالم ندارم ، چنان مستغرقم اندر خیالت ، که خبر از عالم و آدم ندارم ، حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که این مرتبه از مراتب اوایل توحید اهل خصوص و متصوفه است و مقدمه آن باسابقه توحید عام پیوسته و مشابهت این مرتبه بمرتبه آنست که کوته نظران آنرا توحید علمی گویند آن نه توحید علمی بود بلکه توحید رسمی باشد رسمی از درجه اعتبار ساقط سوم توحید رسمی و آنچنان باشد که شخصی سخنهای فلسفت و به طریق مطالعه و یا سماع تصوری کند از معنی توحید و رسمی از صورت توحید در ضمیر آن مرتسم گردد و از انجا در بحث و معارضه گاه سخنی بمغز گوید چنانکه از حال توحید هیچ اثری در وی نباشد حضرت قدوة الکبرا روزی در جامع اصحاب صادق بجامع دمشق نشسته بودند جمعی از صوفیان اطراف و بعضی از طالبان اکناف حاضر بودند شخصی از معارف گفت گوی آغاز کرده در تصوف گوی را باز کشاد قلندر لسانی و نقلقه زبانی بجایی رسانید که ممکن شرح بود معانی از شطحیات این طائفه و کلمات این صوفیه بهر یک زین عزیزان می پرسید مقصود وی نه آن بود که استفاده کنند بلکه اظهار حقایق دانی و

و صندوقائق رمعانی خود میکرده حضرت قدوة الکبرا فرمودند نسمۂ از صفات الہی ولمعۂ از اشعات
نامتناہی در وجود بشری تعبیه است حادث باہیئت قدیم راه نبرد و سیر و سیاحت بشری در وجود منحصر
شعر چون قدیم آید حدث گردد عبث ٭ پس قدیمی را کجا داند حدث ٭ ای عزیزان بیان حقائق
الفاظ توحید است باید که در غلط تیفتی که بمجرد دانستن این تراز توحید و الفاظ او چه کُنْ لَمْ یَذُقْ لَمْ یَدْرِ
تا که از علائق روزگار و عوائق گردش دوار بیرون نیاید و بریاضات شدید و عبادت پسندیده
منجذب نگردد از تباهاچه فائده حکایۃ عن اللہ تعالیٰ تجرد تصل الی سه معشوق و معدد عالم چون
بجوئی ٭ عاشق نشاید الا از هر دو کون فردی ٭ هر رهی نیارد در راه عشق رفتن ٭ در راه عشق باید
مردی و شیر مردی ٭ باید کوشید تا این صفات بذات تو قائم گردد و بعده سر وحدت سر از نهاد
تو بر آرد که لَیْسَ فِی جُبَّتِی سِوَی اللہِ سه یک رنگ کند شراب ما را ٭ تا هر دو شود یکی که و ما
آنگه معلوم گردد که وحدت چیست و الا آن کلمات خواندن و شنیدن چنان باشد که شخصی وصف نبات
بکند سامع را حظی از شنیدن باشد فاما مزه و حلاوت آن نداند تا دو تا نچشد سه گر سخن کار پیر
شدی ٭ کار نظامی بفلک بر شدی سه کار کن کار بگذر از گفتار ٭ کاندرین راه کار دارد کار
اَللّٰهُمَّ ثَبِّتْنَا عَلٰی هٰذِهِ النِّعْمَةِ الْعَظِیْمَةِ وَارْزُقْ لِجَمِیْعِ الْمُؤْمِنِیْنَ وَالْمُؤْمِنَاتِ وَالْمُسْلِمِیْنَ
وَالْمُسْلِمَاتِ یَا غَافِرَ الذُّنُوْبِ وَالسَّیِّئَاتِ اِنَّکَ مُجِیْبُ الدَّعَوَاتِ حضرت قدوة الکبرا
میفرمودند توحید علمی اگرچه فروتر از مرتبه توحید حالیست ولیکن از توحید حالی مزاجی با آن همراه بود
فَمِزَاجُهُ مِنْ تَسْنِیْمٍ عَیْنًا یَّشْرَبُ بِهَا الْمُقَرَّبُوْنَ وصف شراب این توحید است و از جهت صاحبان
بیشتر در ذوق و سرور بود چه از مزاج حال بعضی ظلمت رسوم او مرتفع شود چنانکه در بعضی تصاریف
بر مقتضاء علم خود کار کند وجود اسباب را که روابط و وسائط افعال الهی اند در میان نه بیند اما در اکثر
احوال بسبب بقاء ظلمت وجود خود از مقتضاء علم خود محجوب ٭ دیدن توحید بعضی از شرک خفی برخیزد
چهارم توحید حالی و آن آنست که حال توحید وصف لازم ذات موحد گردد در جمله ظلمات رسوم وجود
الا اندکی بقیت در اشراق نور توحید متلاشی و مضمحل گرده و نور علم توحید در نور حال او مستتر و مندرج چنانکه
نور کواکب در نور آفتاب سه فَلَمَّا اسْتَبَانَ الصُّبْحُ اَدْرَجَ ضَوْءَهُ بِاِسْفَارِهِ اَضْوَاءَ نُوْرِ الْکَوَاکِبِ و درین
مرتبه وجود موحد در مشاهده جمال وجود واحد چنان مستغرق عین جمع گردد که جز ذات و صفات واحد
در نظر شهود او در نیاید تا غایتی که این توحید را صفت واحد بیند و نه صفت خود بیند و این دیدن را
هم صفت او بیند هستی او بر مثل قطره داند در تصرف تلاطم امواج بحر توحید افتد و غرق عین جمع گردد
قَالَ لَا یَعْرِفُ التَّوْحِیْدَ بَحْرٌ وَالْمُوَحِّدُ فِیْهِ قَطْرَةٌ لَمْ تَزُلْ مِنْهُ اثر از یجاست قول جنید قدس الله سره
اَلتَّوْحِیْدُ مَعْنًی تَضْمَحِلُّ فِیْهِ الرُّسُوْمُ وَیَنْدَرِجُ فِیْهِ الْعُلُوْمُ وَیَکُوْنُ اللہُ کَمَا لَمْ یَزَلْ حضرت قدوة الکبرا تقریبا میفرمودند

که از مشایخ ماوراء النهر محمد بن ابی النصر حسینی بدست خواجه ابو بکر خطیب که مرو نسبت پیش حضرت
شیخ ابو سعید ابو الخیر رسالتی فرستاد فرمود چون برسی جواب باز آری ولیکن باید که او نداند
که این سوال من کرده ام و آن اینست که از وی بپرس که آثار را محو بود گفت من این یافته نتوانم
داشت بر کاغذی بنویس بنوشت و بوی داد خواجه ابو بکر خطیب گفت که در نیشاپور رسیده در کاروان
سرای فرود آمدیم دو صوفی در آمدند و آواز دادند که خواجه امام ابو بکر خطیب در کاروان سرای کدام است
آواز دادم که منم گفتند شیخ ابو سعید سلام میرساند و میگوید که ما شنیدیم آسوده نیم که تو در کاروان
سرای فرود آمدی باید که نزدیک ما آئی گفتم بگرمابه شوم و غسل کنم آنگاه بیایم و از آن سلام و
پیام حالتی عجیب و وجدی غریب بر من مستولی شد که یقین دانستم که کسی را خبر نداده است بگرمابه
شدم و غسل کردم چون بر آمدم آن دو درویش را دیدم ایشان با عود و گلاب گفتند شیخ ما را به
خدمت تو فرستاده است چون پیش شیخ آمدم شیخ مرا دید و گفت ع اَهْلُ السَّعِیدِ وَالرَّسُولُ وَجْهُهُ
وَجْهُ الرَّسُولِ یُحْسِنُ وَجْهَ الرَّسِیلِ سلام کردم جواب داد و گفت اگر تو رسالت آن پیر را خواهی که
سخن او نزدیک ما عزیز تر است تا از آن مدت که بیرون آمده منزل بمنزل می شمارم بیار تا چه داری
و آن پیر چه گفته است از هیبت شیخ سوال از خاطرم رفته بود کاغذ را بیرون آوردم و بشیخ دادم شیخ
گفت اگر جواب اکنون بر تو بگویم لازم شود که باز گردی و شغلی که داری بگذاری و چون بروی جواب
گویم تا در نیشاپور بودم هر شب پیش شیخ میبودم وقت باز گشتن جواب سلام و پیام پیر طلبیدم گفت
آن پیر را بگوی که لَا تُبْقِی وَلَا تَذَرُ زمین نماند اثر کجا ماند سر در پیش افکندم و گفتم که مفهوم نشد گفت این
بیابان دانشمندی در نیاید و این بیتها یادگیر و بدوی بگوی ع همه جسم گشتم و هم
نگاریست در عشق تو لی چشم همین باید زیست ف از من اثری نماند از عشق حبیب ف چون من همه معشوق
شدم عاشق کیست ف گفتم شیخ بفرماید تا بر جائی ثبت کنند حسن مودب را فرمود تا بنوشت چون بدرم
بیرون آمدم در وقت پیر حسین بیامد جمله قصه را بدوی گفتم و آن بیتها بخواندیم چون بشنید نعره بزد
و بیفتاد و از آنجا دو کس وی را بیرون بردند و هفت روز در حال بود شیخ قدس سره گفت مصرع
بر رسته دگر باشد و بر بسته دگر و آنچه از علوم تعلق بظاهر زبان دارد مثال آن طائفه اِنَّا وَجَدْنَا
آبَاءَنَا عَلٰی اُمَّةٍ است بر بسته تا حیات ظاهری از زبان پیر یک مدد میکند در بیابان غرور سرگردان
چون ناصیه ملک الموت پدید آید پیرایه عاریت از سر ... سودای مرد ظاهر میشود و آنچه تعلق
بدل دارد بر رسته است از وی تمتع ثمرات بسیار در دین و دنیا حاصل گردد حضرت قدوة الکبرا
میفرمودند چون طالب صادق را ملاحظه و مراقبه وجه خاص بوجه اختصاص تمکن میگردد و وصف
لازمه او میشود چنانچه شنوائی در سمع و بینائی در بصر ظهور نور شهود در صدور و حضور وجود چندان بصیرت

سالک را سفلا(؟) میباید که گاه گاهی مغلوب لوقت میگردد و اصلا حواس او بکار نمیاید و هیچ چیز ملتفت نمیشود
اگرچه شئی محسوس بود بدین تقریب میفرمودند که ابوسعید خراز گفت که در آوان اوایل حال ارادت محافظت
سر وقت خود میکردم که روزی در بیابانی در آمدم و میرفتم از قفای من آواز چیزی بر آمد دل خود را از التفات آن
و چشم خود را از نظر بآن نگاه داشتم تشویش من می آمد تا بمن نزدیک شد دیدم که دو سبع عظیم بر دوش من
بالا آمدند من بایشان نظر نکردم نه در وقت بر آمدن و نه در وقت فرود آمدن حضرت قدوة الکبرا
میفرمودند که در زمان مشاهده الهی آلام انسانی و در آوان مراقبه نامتناهی ایلام جسمانی مدرک و
محسوس نمیگردد چه لذت شهود ساتر است تقریبا میفرمودند یکی از این طائفه به تهمتی گرفتار گردید
و بر سبیل تعزیر چند تازیانه زدند و نعره نزد چون تازیانه زدن تمام شد در تازیانه آخر طاقتی کرده و ناله بسیار
کشید از این کیفیت تعجب استفسار کردند گفت در نوبت تازیانه محبوب مشهود بود هم از لذت وی الم
نمی‌بود در یکی تازیانه اخیر از من غائب بود هر ضربت که میزدند افتاد لاجرم درد آن بمن متاثر شد
حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که منشاء این توحید حالی از نور مشاهده واردات و منشاء توحید علمی
نور مراقبه و بدین توحید اکثر از رسوم بشریت منتفی شود و به توحید علمی بندگی آن رسوم مرتفع گردد و بعضی
بعضی از بقایای رسوم در توحید حالی آنست که تا صدور ترتیب افعال و تهذیب اقوال ز موحد ممکن بود
بدین جهت در حال حیات حق توحید چنانکه باید گزارده نشود از اینجاست قول ابی علی دقاق قدس الله
سره که التوحید غریم لا یقضی دینه و غریب لا یؤدی حقه و خواص موحدان را در حال حیات از حقیقت
توحید صرف که یکبارگی آثار رسوم و وجود در و متلاشی میگردد گاه گاه لمعه بر مثال برق خاطف
لایح گردد و فی الحال منتفی شود و بقایای رسوم دیگر بار معاودت نماید و در این حال تجلی از نهر(؟)
خفی مرتفع گردد و رای این مرتبه در توحید آدمی را مرتبه دیگر بالاتر نیست حضرت قدوة الکبرا
میفرمودند که دولت شهود و نعمت وجود هر کسی را بر حسب تصفیه قلبی و تزکیه باطنی متفاوت است
بعضی را حقتعالی مستدام بشرف شهود مشرف میدارد و بعضی را در روزی اغلب اوقات و برخی را اقل
ساعات مستولی میباشد فرق شهود خطاب الست بربکم در سمع جان هیچکس(؟) هنوز از زبان
نرفت بدین تقریب میفرمودند که بزرگی بوده در معارف آراسته و بحقائق پیراسته و در زمره والیان(؟)
روزگار منسوب بقدوه سالکان اعصار محسوب پیش وی اصحاب سلوک و ارباب صعلوک(؟) سخنی
از خطاب الست بربکم بر آوردند فرمودند وقتی که خطاب یزدانی و ندای سبحانی الست بربکم در داده
بودند هر آینه آن خطاب هنوز در گوش جان هست و در هنگامی که حضرت آدم علیه السلام مسجود
ملائکه بوده اند بیاد من در آینه زانوی وی بود حضرت نورالعین در محفل نیاز آمده بعرض
رسانیدند که اثر ملکه نسبت و نشان دولت مشاهده این طائفه چیست فرمودند که آثار این اسرار

بسیار فرموده اند یکی اینست که رویت هذا این طایفه و مشاهده رخسار صوفیه اهل وصول موجب ذکران حقتعالی و سبب جلال تبارک و الا باشد که اذا رؤا ذکر الله وجدهم و یکی از آثار اینست که از الم متالم نگردد چنانچه از حضرت علی مرویست که در حربی که بمواجهه کفار و ضربی که بمقابله اشرار شده بود ایشان را جراحتها رسیده و بعضی آلات نبرد و اسلحه نادر در زخمگاه شکسته ماند فرمودند که چون در حرم نماز و محل راز بجهان نواز محرم شوم کسی را فرمایند که اسلحه مکسوره از اندام من بیرون آورد همچنان کردند اصلا اشعار بخندان از آزار نداشته اند بعد از فقدان حال معلوم ایشان شد نقل میفرمودند که حضرت شیخ ابو الادیان را با مجوسی منازعت بود و ایشان را ابو الادیان از آن گویند که در همه دینها مناظره کردی و مخالفان را می شکستی روزی ابو الادیان به مجوسی میگذشت ابو الادیان گفت که آتش باذن حقتعالی کار میکند یا به طبیعت خود مجوسی گفت نه چنین است بلکه او بطبیعت خود کار میکند و اگر چنانچه نمایی که آتش بفرمان خدا تعالی کار میکند بدین تو در آیم اتفاق بر آن کردند که آتشی عظیم برافروزند و ابو الادیان در میان آتش رود هیزم بسیار جمع کردند و آتش عظیم برافروختند و مردم بسیار حاضر آمدند چون هیزم تمام بسوخت اخگرها بر روی زمین پهن کردند ابو الادیان سجاده انداخته بود و نماز میکرد چون سلام باز داد برخاست و بر بالای اخگرها برفت چون آخر رسید روی بسوی مجوسی کرد و گفت این کفایت است یا نوبتی دیگر در آیم چون این سخن بگفت زار بگریست و رهم کشید مجوسی مسلمان شد میگویند چون شب آمد احمد خادم پای وی میمالید زیر انگشت پای او آبله دید بسته اسپی گفت شیخا این چیست گفت چون بر سر آتش میرفتم از خود غایب بودم و چون با خود آمدم بآتش رسیدم حاضر گشتم و آن سخن بگفتم و اگر این شعور در میان آتش بودی سوختمی حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که اصحاب بصیرت و ارباب سریرت از اینجا استدلال میکنند اگر آتش سوزنده و دیرینه معین بر بندگان حقتعالی کار بامر پروردگار نکند چه عجب باشد چنانچه حضرت خلیل الله علیه السلام را فرمان شد قوله تعالی قُلْنَا يَا نَارُ كُونِي بَرْدًا وَسَلَامًا عَلَى إِبْرَاهِيمَ مضمون این کریمه این شعر شعر خواهد شد بیت با یاوت ار در آتش سوزنده شد خلیل آتش نه چشمه آب زلال یافت ⁂ حضرت کبیر خطاب کرده فرمودند که نکته سلاما چه باشد بعض کبیر عرض کردند که حضرت قدوة الکبرا دانا تر اند اگر در کریمه قلنا قوله سلاما نه بودی آتش بر خلیل بحدی سرد شدی که از غایت برودت جان میداد پس آتش بمقتضای امر او چنان سرد شد که سلامتی جسم مبارک ایشان شد و بقیه بحث مناسب این مقام سیاتی فی مکانه انشاء الله تعالی حضرت شیخ الاسلام که از جمله خلفاء عظام حضرت قدوة الکبرا بودند از اثر مشاهده عزیزی و تاثیر حالتی بود دیگری عرض کردند فرمودند که چون آتش شهود در مشعل وجود عارفی افروخته گردد

یعنی چون ایشان را دیده شوند یاد کرده شود حق تعالی را دیدار ایشان ۱۲

حدیث قال رسول الله صلعم خیارکم الذین اذا رؤوا ذکر الله اورده ... ۱۲

گفتیم ای آتش سرد و سلامتی شو بر ابراهیم ۱۲

و اشتعال او بغلبات بر آمدن گیرد در این حالت اگر بر کسی تصرف مقدار ذره هم کند البته تصرف تمام
کند تقریباً از حضرت ابو الجناب نجم الدین کبری نقل کردند که شیخ ولی تراش ایشان را نیز گویند بسبب آنکه
در غلبات وجد نظر مبارکش بهر که افتادی بمرتبهٔ ولایت رسیدی روزی بازرگانی بر سبیل تفرج بخانقاه
شیخ در آمد شیخ حالتی قوی داشت نظر شیخ بر آن بازرگان افتاد در حال بمرتبهٔ ولایت رسید شیخ
پرسید که از کدام مملکتی گفت از فلان مملکت وی را اجازت ارشاد شد تا در مملکت خود رود و خلق را
بحق ارشاد کند روزی شیخ با اصحاب نشسته بودند بازی در هوا صعوه را دنبال کرده بود ناگاه
نظر شیخ بر آن صعوه افتاد صعوه برگشت و باز را گرفت و پیش شیخ فرود آورد روزی تحقیق و تقریر
اصحاب کهف میرفت شیخ سعد الدین حموی را که یکی از مریدان شیخ بود بخاطر گذشت که آیا در این
امت کسی باشد که صحبت وی در سگ اثر کند شیخ بنور فراست بدانست برخاست و بدر خانقاه رفت
و بایستاد ناگاه آنجا سگی رسید و بایستاد و دم خود می جنبانید شیخ را نظر بر وی افتاد در حال بیخویش و
متحیر و بیخود شد و روی از شهر بگردانید و بگورستان برفت و سر بر زمین میزد و می نالید آورده اند هر جا که
می آمد و میرفت قریب پنجاه و شصت سگ گرد وی گرد آمدندی و حلقه کردندی و هیچ نخوردندی و بخروش آمدندی
عاقبت بر آن نزدیکی بمرد شیخ فرمود تا وی را دفن کردند و بر سر قبر وی عمارت ساختند شیخ در تبریز یکی
از شاگردان محیی السنه که شدی حالی داشت کتاب شرح السنه را میخواندند چون بآخر رسید روز
در حضور استاد جمعی از ائمه نشسته بودند و شرح السنه را میخواندند درویشی در آمد و وی را نشناختند
اما از مشاهده وی تغیری تمام در شیخ راه یافت چنانچه مجال قرائتش نماند پرسید که این چه کس است
گفتند بابا فرج تبریزیست که یکی از جمله مجذوبان الهی و محبوبان نامتناهی است سبحانه تعالی
شیخ آن شب بیقرار بود بامداد بخدمت استاد آمد التماس کرد که برخیزید که بزیارت بابا فرج رویم
استاد ایستاده شد با اصحاب موافقت کردند و در خانقاه بابا فرج آمدند بابا فرج را خادمی بود بابا شادان
نام چون آنجماعت را بدید درون رفت و اجازت خواست بابا فرج گفت اگر چنانچه بدرگاه خداوند
میروندی توانند آمد گویند که شیخ گفت چون ما از نظر بابا فرج بهره مند شده بودم معنی بخشش را دانستم
هرچه پوشیده بودم بیرون آوردم و دستار بر سینه نهادم و اصحاب نیز موافقت کردند پس پیش
بابا فرج در آمدیم و بنشستیم بعد از لحظه حال بابا متغیر شد و عظمتی در صورت او پدید آمد چون قرص
آفتاب درخشان گشت و جامه که پوشیده بود بر وی تنگ گشته شد چون بعد از ساعتی بحال خود باز آمد
برخاست و آن جامه را در من پوشانید و گفت ترا وقت دفتر خواندن نیست وقت آن است
که سر جهان شوی حال بعین متغیر شد و باطن من از هرچه غیر حق بود منقطع شد چون از جای
بابا فرج بیرون آمدیم استاد گفت شرح السنه اندکی مانده است بر دو سه روز آنرا بخوانی و دیگر تو دانی

چون بر سر درس رفتم بابا فرج را دیدم که در آمد و گفت که دیروز هزار منزل از علم یقین گذشتی امروز
باز بر سر علم آمدی من ترک درس کردم و بریاضات و طاعت مشغول گشتم علوم لدنی و واردات غیبی دامن
گرفت گفتم حیف باشد که آن فوت شود آنرا مینوشتم بابا فرج را دیدم که از در در آمد گفت
شیطان ترا تشویش میدهد این سخن ها منویس دوات و قلم را بینداختم و خاطر از همه بپرداختم

حضرت قدوة الکبرا چون از بیان سیرت و سیرت شمائل حضرت نجم الدین کبرا پرداختند
بخاطر قاضی رفیع الدین خطور کرد که حضرت شیخ ابو الجناب را حالتی بود که آثار انظار شریف و انوار لطیفه
وی بسگ جانور کثیف سرایت کرده آیا درین زمانه هم کسی از بزرگان هست که تاثیر حالتش بدین نوع
جانوری را جاذب گردد حضرت قدوة الکبرا بنور باطن خطره حضرت قاضی رفیع الدین را
دریافتند ؎ جام جهان نمای ضمیر تو یافته * هر ذره جهانش از رو عکس تافته * متبسما فرمودند آری
شاید درین عالم کسی بوده باشد ؎ توحیدانی که درین گروه سوی باشد بکمال جوگی اگر بوده گاه
گاهی بنظر مبارک حضرت قدوة الکبرا میگذشت فرمودند که گربه کمال جوگی کجاست بیارند
آوردند حضرت قدوة الکبرا ذکری از معارف و دری از حقائق باز کردند سخن معارف گویان
اندک گرم شدند و اثر تغیر در بشرهٔ میمون و اسرهٔ همایون برآمد اصحاب از مشاهدهٔ این حال بسیتی
مشغول شدند گویا از بارق اطلاع ایشان خواهد شد گربه بیکسو گوش کشید و اظهار الحی شنید بهمه یکدیگر
گربه تغیر تمام و تاثیر تام راه یافت و در پای شیوه شتافته بیکبار افتاد و از خود رفته نزدیک یکپاس بیخود
بود چون بخود آمد اقدام مبارکش را بوسید و بجهت اقدام علاطیه همچنین اصحاب را گرد بگرد میگردید هر روز
که در لنگر گوئی میکشادند اعلا از مجلس شریف دعه نمیرفت و هرگاه که مهمانان بخانقاه می آمدند
بمقدار اعداد مهمانان بانگ میکرد که خادمان حالی را معلوم میشد که این قدر مهمانان آمده اند
و وقت تقسیم طعام گربه بمبادات اصحاب بهره میبافت و گاه گاهی چنان هم بود که گربه را جهت طلب بعضی
اصحاب میفرستادند و میرفت و بدان شخص آواز درشت میکرد و یا در او میبرد میدانستند که حضرت
قدوة الکبرا طلبیده اند روزی در خانقاه حضرت ایشان جماعتی از درویشان سفر کرده آمدند
گربه بقعات معهودهٔ خویش بتعداد درویشان بانگ زد هنگام فرستادن طعام یک شخص زیاده آمد
حضرت قدوة الکبرا بگربه التفات کرده فرمودند که ای گربه امروز چرا خطا کردی گربه فی الحال
بیرون رفت و در جماعهٔ آن درویشان نو رسیده در آمد و هر کدامی ایشانرا بوئیدن گرفت تا هر
کسی را بنوبت بوئید چون حلقه را بوئید بر زانوی او نشست و بول کرد آن معاینه چون حضرت
ایشان دیدند گفتند گناه بیچاره گربه نیست که اینمرد بیگانه بود آن درویش برخاست و در پای
مبارک حضرت قدوة الکبرا افتاد و عرض بنیاد نهاد که مدت دوازده سال شده است که هر

مردی بهرهی ام در لباس اسلام درآمده ام و کابران روزگار و صوفیه اعصار امی بینم باین نیت که کسی نفاق
من ظاهر کند تا من تشیع ی اسلام و دین عرض کنم و ایمان آورم ه پیش ضمیر که زخورشید انور است
ذات کائنات چو مهتاب ظاهر است * یک خطره که در دل موران گذرد * در گوشه ضمیر سلیمان منور است
تا مجلس این سر آشکارا نکرد ولیکن گربه شیر بیدای تصوف و بیر صحرای تعرف این راز پوشیده بگشاد
سبحان الله چه فضل کمال حقتعالی بر حضرت قدوة الکبرا است که از اثر نظر او گربه برای این
منزلت میگردد که مفرق بین الحق والباطل شده چه جای آن اگر نظر کیمیا اثر رجال الله کیمیای کنند ه آنانکه
خاک را بنظر کیمیا کنند * آیا بود که گوشه چشمی بما کنند * الیوم آفتاب یهدی من یشاء از افق هدایت تافته است و
حضرت قدوة الکبرا اسلام و دین قبول میکنم فرمودند که خوش باشد دین اسلام تبرک عرض کردند دست بیعت
به حضرت قدوة الکبرا داد و بریاضات شدیده و مجاهدات جدیده بموجب فرموده حضرت
قدوة الکبرا مشغول شد مدتی در سلوک اشتغال نمود چون قابلیت پیدا کرد و تصفیه باطن
هویدا گشت بتشریف خلافت مشرف شد یکی از خلفاء کرام گشته و اجازت نامه اعتقاد نوشته داد و
وی بجانب بلده استنبول فرستادند آخر الامر این گربه بعد از خرامیدن حضرت قدوة الکبرا
بتفرج گلزار وصول و چمیدن به لاله زار حصول چند سال زنده بود حضرت نور العین صاحب سجاده
مخدوم زاده زاده الله ما اعطاه زیست روزی خادمی از مطبخ مقداری شیر در دیگ کرده بود
که برای اصحاب شیر برنج پزد ماری سیاه از دود گذر در دیگ افتاد گربه آنرا دید گرد دیگ میگشت
و اضطراب مینمود خادم چون از معنی غافل بود گربه را زجر میکرد و دور میانداخت چون خادم
هیچ نوع نشنید گربه غریب خود را در دیگ انداخت و بمرد چون شیر برنج بریختند مار سیاه از آنجا
ظاهر شد حضرت نور العین فرمودند که گربه بیچاره را ببینید که خود را فدای درویشان کرد وی را
در قبر کفن کردند آخر الامر در دار الامان دفن کردند و عمارت ساختند ه هر که از وحوش فدای تو گشته
اند به انسان اگر فدا نشود کمتر از وحوش به حیوان بخدمت تو بجائی رسیده اند که شیوه مهماندار
محمد بر سر هر کس * در کار مس جسم که اکسیر خدمت است ه انداخت فرهیب عالمی سر که بر دوش
حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که از لطائف حضرت جنید بغدادی نقل کردند که خواجه سری سقطی مرا
گفت که مجلس و مردم را سخنی گوی من نفس خود را متهم میداشتم و مستحق آن نمیدانستم تا آنکه حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم را در یکی از شبها جمعه بخواب دیدم که گفت تکلم علی الناس بیدار شدم پیش از
صبح بدر خانه خواجه سری رفتم و در بکوفتم گفت مرا استگوی نمیداشتی تا ترا گفتند پس بامداد
مجلس بنهادم و آغاز سخن کردم خبر منتشر شد که جنید سخن میگوید جوانی ترسا در لباس بیگانگان
بر کناره مجلس بایستاد و گفت ایها الشیخ ما معنی قول رسول علیه السلام اتقوا فراسة المؤمن فانه ینظر بنور الله

جنید گفت ساعتی سر پیش انداختم پس سر بر آوردم و گفتم اسلام آور که وقت اسلام تو رسید است تا نام یا فتی
میگوید که مردم پندارند که جنید را درین یک کرامت الست و من میگویم که درین دو کرامت است
یکی اطلاع وی بر کفر آن جوان دیگر اطلاع وی بر آنکه درین حال اسلام خواهد آورد حضرت
قدوة الکبرا میفرمودند که شیخ ابو اسحاق ابراهیم بن شهریار کازرونی حضرت رسول الله
صلی الله علیه وسلم را بخواب دید پرسیدند ما التوحید قال ما هجس ببالك او خطر فی
خیالك فالله سبحانه بخلاف ذلك ایضا قال التوحید ان تنزه عن الشرک والشك والتعطیل
حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که سالک بعد از معقود عقاید صوفیه و وقوف از اصطلاح طایفه
علیهم آنست که اغلب اوقات در محفل توحید و اکثر حالات در مجلس تفرید جلوس فرماید و سماع
بی تمار تفنید حضرت شیخ معروف عرض کردند که بی تمار شستن چه بود فرمودند که یافت بی جستن و دیدار
بی نگریستن که بیننده در دیدار علت است در اثنای این از سید الطایفه نقل کردند که اشرف المجالس
واعلاها الجلوس مع الفکرة فی میدان التوحید ایضا فرمودند که اصرف همتك الی الله
عز وجل وایاك ان تنظر بالعین التی بها تشاهد الله الی غیر الله فتسقط من
عین الله حضرت قدوة الکبرا میفرمودند این طایفه را عقیده علم توحید البته بباید چه
اصول اهل طریقت و وصول خداوندان حقیقت همین علم شریف است با تحسین از فواید
علم توحید و موائد اطلاع معالم تفرید درخواست بلسان درربار و بیان گوهر نثار فرمودند که
ایمان آوردن بعقاید اصحاب توحید و گرویدن به قواعد ارباب تفرید از اهم مهمات است چه
بعضی از محققان صوفیه و عارفان طایفه علیه منقول است یقینی که از مطالعه مقدمات منصوفه
کاملین و عقیده که از ملاحظه کلمات عارفه متقدمین حاصل گردد بهتر باشد از مکاشفه اصحاب
مجاهده این روزگار و خوشتر بود از معاینه ارباب محاربه این اعصار بیان این دلالة بعد از
کشف بود که شیخ را ریاضت و مجاهدت شرط کما قال الا ستر فمن لم یحمل التسلیب المجاهدة
لم یتصل الحجاب المشاهدة و ریاضات متقدمین و مجاهدات کاملین معلوم بخلاف ریاضت
متاخرین مرسوم چنانچه از امام احمد غزالی در احیاء علوم معلوم میگردد و من لم یکن له نصیب من
هذا العلم اخاف علیه من سوء الخاتمة وادنی نصیب منه التصدیق والتسلیم لاهل التحقیق
ولیکن کمال آنست که معنی توحید در صورت خویش بنماید و اظهار معنی توحید بی صورت التزام
مناسبت ممکن نبود حضرت شیخ معروف رزقنا الله عرفانه بعرض رسانیدند که التزام
معنی توحید در دل اهل تجرید چگونه بکنند فرمودند که اکابر طریق التزام معنی توحید علی نهج
التفصیل صنع کرده اند تا مطابق طبیعت هر طالبی چه آید نوعی از وی در اینجا مسطور

میکرد و بواقی انواع او در لطیفه او کار و مشاهده مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی قال الاشرف حقیقة التوحید وهی شهود الحق علی سبیل الملکة بحیث لا ینفک عنه تصورها بنصور فی القلب هذا و هو الظاهر فی هذه المظاهر علی ما هی علیه فی حد نفسها و حقیقتها الله اکبر رزقنا الجمیع الطالبین هذه النسبة الشریفة و اللذة اللطیفة بحرمة النبی و آله الطاهرین حضرة قدوة الکبرا میفرمودند که نزدیک ارباب ذوق و وجدان و اصحاب شوق و عرفان کسی که از رعایت نسبت شریفه دمی غافل میگردد از توجه الی الله نفسی ذاهل و راسته میشمارند کما قال علیه السلام کل نفس یخرج بغیر ذکر الله فهو میتة و این عجیب تر که از سیه طبیعت جمعی از حیران و فرقه از انسان مشعر کردند کسیکه از دولت شهود محروم بود او میتی است که از وی دواب عالم خبردار میگردد و تقریبا فرمودند که دو کس ازین طایفه قصد زیارت شیخ ابو بکر واسطی کردند چون بمنزل ایشان نزدیک رسیدند چه بینند که دو گربه به یکدیگر میگفتند که شیخ ابو بکر واسطی از گلزار کثیف بالا به زار لطیف خرامید باطلاع این خبر و استماع این اثر آن دو کس بغایت متالم شدند که دریغ شرف صحبت و ملازمت ایشان دریافتیم از همانجا بخواستند که مراجعت کنند باز اندیشیدند که چون از شرف صحبت ایشان محروم شدیم باری تربت منوره و مرقد معطره ایشان را زیارت کنیم چون بمنزل حضرت شیخ رسیدند شیخ را در قید حیات و زبان صحت یافتند متعجب شدند و نعمت غیر مترقب یافتند صورت واقعه را بحضرت شیخ عرض کردند شیخ رقت بسیار کردند و فرمودند که راست گفته اند که ابو بکر وقتی که از یاد حقتعالی غافل میشود میتی است که همه حیوانات از و خبر میدهند حضرت قدوة الکبرا میفرمودند توحید الهی آنست که حقسبحانه تعالی در ازل آزال بنفس خود نه بتوحید دیگری همیشه بوصف وحدانیت و نعت فردانیت موصوف و منعوت بود کان الله و لم یکن معه شیئ اکنون نیز بنعت ازلی و فردیت لم یزلی است الآن کما کان و تا ابدا لا باد همین وصف خواهد بود کل شیئ هالک الا وجهه نه گفت یهلک تا معلوم شود که وجود همه اشیاء در وجود او امروز هالک است و حواله بمشاهده این حال بفردا در حق محجوبان سنت و الا ارباب بصائر و اصحاب مشاهده که از مضیق زمان و مکان خلاص یافته اند این وعده در حق ایشان عین نقد است و این توحید الهی است که از وصمت نقصان بری است و توحید خلق بسبب نقصان وجود ناقص حضرت شیخ الاسلام که از خلفاء عظام حضرت قدوة الکبرا اند در معرض نیاز آمده عرض کردند که انسان بسیار عالی همت و متعالی نهمت افتاده است چون سلوک ما در بیدای مراتب و صحرای مناصب گرشته غذیت حضرت تا سر سبیل ... چه بود ... معارج تحقیق ... [illegible]

توفیق این نبود که در دریای احدیت مستغرق گردند در راه صحرای الهیت مطلق سیر دیند بلکه کمال
در سلوک آنست که سالک بعین ثابته خود و صور علمیه خود باحکام جاریه آنها متحقق گردد
چنانچه در سلطنت مجازی که هر چند که قرب صوری کسی را پیش پادشاه زیاده بود
باوصاف حضور آماده مقصود آن مقرب آن نبود که در ذات متصرف شود بلکه کمال قرب
و نتیجه وی آن بود که بمنصب وزارت یا صدارت مشرف گردد و بمنصب خاص عرفا است
پس وصول بذات صرف او همچنان تصور باید کردن قال الاشرف ان الله احتجب
عن الابصار ولم یصل الیه من الموجودات احد ابدا زیرا چه نزد کبرای کمل و عظمای
کمل از اصول مقرره است که حقیقت من حیث هی هی مدرک هیچ احدی از کائنات
و فردی از موجودات نیست چه از انبیاء مرسل و چه از اولیاء مکمل و چند رخساره او
ابدا در حجله قدم مستور و مستوره عذرا او سرمدا در برقعه وجوب محجوب همیشه در لبس چه ده
عزت از انظار اغیار مخفی است و از تصور انظار ذوی الابصار منتفی بیچاره مجذوب شیراز
چه خوش گفت شعر معشوق چون نقاب ز رخ بر نمیکشد ؛ هر کس حکایتی بتصور چرا
کنند ؛ و در دست وصول ارباب تصوف و نشست حصول اصحاب تعرف جز بادپیمائی
دیگر نیست عنقای قاف احدیت و بیضای اکناف صمدیت در دام آوردن محال کما
قال القائل شعر عنقا شکار کس نشود دام باز چین ؛ کاینجا همیشه باد بدست است دام را
خدنگ لا تدرکه الابصار سینه ذوی الاسرار افگار کرده و خنجر یحذرکم الله
نفسه صدر اصحاب انوار پاره پاره ساخته شعر کشیده خنجری از هیبت ذات ؛
دریده فرق عرفا را بکرات ؛ بذات او نباشد سیر مردم ؛ کسی کاینجا رسیده گشت سر گم
ازین حیرت همه عرفا ما تاک ؛ کشیده سر بجیب ما عرفناک ؛ نبرده کس ازین دریا زکار
بدر کشتی حصول این استغفار ؛ حضرة قدوة الکبرا میفرمودند که شبی شیخ ابو سحاق
گازرونی بدر آسمان رفعت و صدر ایوان شوکت صلی الله علیه وسلم بخواب دید پرسید
ما العقل قال ادناه ترک الدنیا واعلاه ترک التفکر فی ذات الله لقد صح عن النبی صلی الله علیه وسلم
انه قال کل الناس فی ذات الله حمقی ای فی معرفة ذاته وایضا قال تفکروا فی الاء الله ولا تفکروا فی ذاته حضرت صاحب فصوص
نهی عن التفکر فی ذات الله تعالی بقوله لا تتفکروا الا فی الکون شعر هر که در ذات حق تفکر کرد بست و
فی الحقیقت آن نظر در ذات نیست ؛ هست آن پندار او زیرا که راه ؛ صد هزاران پرده آمد
تا اله ؛ حضرت کبیر در محفل نیاز عرض کردند که چون حصول ذات بحت و وصول او بذات
نوع ممتنع است کما قال الله تعالی لا یحیطون به علما پس تفاوت درجات صوفیه و مقامات

طائفهٔ علیه کرام محل بود فرمودند که حصول بیداری روزگار و سالکان تا ابد در هر مرتبه است و نزول بمراتب ثلاث کما سیاتی فی مکانه ان شاء الله تعالیٰ

لطیفهٔ دوم در بیان معرفت ولایت و اقسام او

قَالَ الْاَشْرَفُ اَلْوِلَایَةُ هِیَ قِیَامُ الْعَبْدِ مَعَ الْبَقَاءِ بَعْدَ الْفَنَاءِ وَیَتَّصِفُ بِصِفَةِ التَّمْکِیْنِ فِی التَّصَوُّفِ

حضرت کبیر در معرض عرض رسانیدند که هیچ آیتی از آیات بینات در فضل اولیاء و ولایت این طائفهٔ علیا هست فرمودند که شیخ عالم عامل بالی بازل نافع صمدانی امام عبد الله الیافعی الیمنی رحمة الله علیه در بعضی از کتب خود ده آیت از قرآن و ده حدیث از احادیث صحاح ایراد فرموده اند و آنرا بر فضیلت جلالت شان و علو مرتبت اولیاء دلیل ساخته — فرمودند که براهین کثیره برین در قرآن کبیره و احادیث خطیره بسیار است اما جهت اختصار برین اقتصار کرده شد۔ وَلَنَا فِیْہِ اُسْوَۃٌ حَسَنَۃٌ وَقُدْوَۃٌ مَرْضِیَّۃٌ بنا بر خوف تطویل و فتور طبع عدیم طلاب اصحاب برسه آیة و سه احادیث اقتصار افتاده۔

قَالَ اللّٰہُ تَعَالٰی اُولٰٓئِکَ الَّذِیْنَ اَنْعَمَ اللّٰہُ عَلَیْہِمْ مِّنَ النَّبِیّٖنَ وَالصِّدِّیْقِیْنَ وَالشُّہَدَآءِ وَالصّٰلِحِیْنَ
فرمود خدا تعالیٰ آنکسان که همراه آنانند که انعام کرده است حق تعالیٰ برایشان از نبیان و صدیقان و شهیدان و صالحان
وَحَسُنَ اُولٰٓئِکَ رَفِیْقًا ذٰلِکَ الْفَضْلُ مِنَ اللّٰہِ وَکَفٰی بِاللّٰہِ عَلِیْمًا قَالَ اللّٰہُ تَعَالٰی اَلَآ اِنَّ اَوْلِیَآءَ اللّٰہِ لَا خَوْفٌ
و خوب هستند آن کسان رفیق فضل است از طرف حق تعالیٰ و کافیست بمراد ایشان شده و فرمود خدا تعالیٰ تحقیق اولیاء خدا نیست خوفی
عَلَیْہِمْ وَلَا ہُمْ یَحْزَنُوْنَ الَّذِیْنَ اٰمَنُوْا وَکَانُوْا یَتَّقُوْنَ لَہُمُ الْبُشْرٰی فِی الْحَیٰوۃِ الدُّنْیَا وَفِی الْاٰخِرَۃِ
برایشان و نه ایشان غمگین خواهند شد آنکسانکه ایمان آوردند و پرهیز میکردند برای ایشانست خبر خوش در زندگی دنیا و در عقبی
لَا تَبْدِیْلَ لِکَلِمٰتِ اللّٰہِ ذٰلِکَ ہُوَ الْفَوْزُ الْعَظِیْمُ قَالَ اللّٰہُ تَعَالٰی اِنَّ الَّذِیْنَ قَالُوْا رَبُّنَا اللّٰہُ ثُمَّ
نیست تبدیل مر کلمات خدا این هاست مراد رسیدن بزرگ و فرمود خدا تعالیٰ تحقیق که کسانیکه گفتند پروردگار ما الله است باز
اسْتَقَامُوْا تَتَنَزَّلُ عَلَیْہِمُ الْمَلٰٓئِکَۃُ اَلَّا تَخَافُوْا وَلَا تَحْزَنُوْا وَاَبْشِرُوْا بِالْجَنَّۃِ الَّتِیْ کُنْتُمْ
استقامت کردند فرود می آیند برایشان فرشتگان که مترسید و غمگین مشوید و خوشنود شوید بدان جنتی که وعده کرده
تُوْعَدُوْنَ نُزُلًا مِّنْ غَفُوْرٍ رَّحِیْمٍ اَمَّا الْحَدِیْثُ الْاَوَّلُ فَفِی صَحِیْحِ الْبُخَارِیِّ عَنْ اَبِیْ ہُرَیْرَۃَ رَضِیَ اللّٰہُ عَنْہُ
میشود تا آنکه مهمانی است از بخشنده مهربان اما حدیث اول پس روایت کرده شده است در صحیح البخاری از ابو هریره رضی الله عنه
قَالَ رَسُوْلُ اللّٰہِ صَلَّی اللّٰہُ عَلَیْہِ وَسَلَّمَ اِنَّ اللّٰہَ قَالَ مَنْ عَادٰی لِیْ وَلِیًّا فَقَدْ اٰذَنْتُہٗ بِالْحَرْبِ وَمَا
فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم که حق تعالیٰ میفرماید هر کسیکه دشمنی کند با دوست من پس اعلام کرده ام او را بجنگ و نیست

تقرّب الیّ عبدی بشیءٍ احبّ الیّ ممّا افترضت علیه وما یزال عبدی یتقرّب الیّ بالنوافل

نزدیکی حاصل نکرد بسوی من بندهٔ من بچیزیکه محبوب‌تر باشد بسوی من از آن چیزیکه فرض کرده‌ام برو و همیشه میماند بندهٔ من نزدیکی حاصل میکند

حتّی احبّه فاذا احببته کنت سمعه الّذی یسمع به وبصره الّذی یبصر به ویده

تا آنکه من او را دوست میدارم پس چون او را دوست داشتم میباشم من شنوائی او که بدان می‌شنود و بینائی او که بدان می‌بیند و دست که بدان میگیرد

الّتی یبطش بها ورجله الّتی یمشی بها فان سألنی لاعطینّه ولئن استعاذ بی لاعیذنّه

و پای او که بدان میرود و اگر سوال کند از من البته او را خواهم داد و البته اگر پناه خواهد بمن البته پناه خواهم داد او را

رُوی استعاذنی بالنون والباء واذنته بالحرب اعلمته بانّی محاربٌ له

لفظ استعاذ بنون بار روایت کرده شده است یعنی استعاذنی و استعاذ بی هر دو روایت است آن دو حدیث و خبردار گردانیدم او را بجنگ یعنی خبردار کردم او را

لله قوم فی الحجاز لیس لهم مستنبطون ولو کنا نیام + اولوا مقامات ذکر الفوال لیس فی السماء اقلّ

برای خدا هستند قومی که در حجاز ایشان را مقام معشوق معرفت اند + صاحبان مقامات که عالی اند

روینا فی الصحیح المسلم عن ابی هریرة رضی الله عنه قال قال رسول الله

روایت کرده شده است ما را در صحیح مسلم از ابی هریره رضی الله عنه گفت که فرمود آن حضرت

صلّی الله علیه وسلّم ربّ اشعث مدفوع بالابواب لو اقسم علی الله لابرّه

صلی الله علیه وسلم بسیار پراگنده موی اند که دفع کرده میشوند از دروازه ها اگر قسم خورند بر خدای تعالی

اخصّ الناس بالایمان عبدٌ خفیف الحاذ مسکنه القفار

اشعار — خاص ترین مردم بایمان بنده ایست سبک پشت مسکن او زمین است

له فی اللیل حظ من صلوته ومن صوم اذا اطلع النهار وقوت النفس یأتی بالکفاف وکان له علی ذلک اصطبار

برای او در شب حصه ایست از نماز + واز روزه چون برآید روز + وقوت نفس می‌آید بقدر کفاف + و باشد او را بران صبر +

وفیه عفّة وبه خمول + الیه بالاصابع لا یشار + فذاک قد نجا من کل شرّ + ولم تمسسه یوم البعث نار

و در نفس وی پرهیزگاریست و از گمنام بست شود و بانگشتها اشاره کرده نمیشود + پس اینکس نجات یافت از هر بدی و مس نخواهد کرد او را روز برخاستن آتش

قال النبی صلّی الله علیه وسلّم مثل امّتی مثل المطر لا یدری اوّله خیرٌ ام آخره

فرمود نبی صلی الله علیه وسلم مثال امت من مثل باران است معلوم نمی شود که اولش بهتر است یا آخر او + این حدیث امام ترمذی

آنچه مفهوم میشود ازین کلمه نامه صفوی که صادر است از حقیقت ما نبی محمد مصطفی صلی الله علیه

وسلم آنست که هیچ وقتی از اوقات و هیچ زمانی از ازمنه خالی نباشد این امت از اولیا و

مشایخ و علماء راسخ که مبین ظاهر شریعت و مظهر بواطن حقیقت او بیند و حامل باشد هر

امت را بر آداب شریعت و طریقت اما بقول یا بفعل و گفته اند که طریق سلف ازین طائفه

قدس الله ارواحهم آن بوده که انوار اعمال و افعال خود را از ریاضات و مجاهدات که شریعت

از آنجا ذات آن منع تغیر بود و اسب بواطن مریدین و مستفیدین را متاثر گردانیده اند و بحکایات و روایات های پرداخته اند و کتب و مصنفات ایشان زبان کم بود و لسان الحال انطق من لسان المقال و ایشان بحقیقت خلفاء و وارثان انبیاء و رسل اند و ارباب حقائق توحید و محدثون و اصحاب فراسات صادقه و اداب جمیله و مستقبلان سنن سنیه رسول اند الی ان تقوم الساعة و این عالم بنور ولایت ایشان همیشه منور و روشن است و در هر عصری برگزیده را مؤید بآیات بینات باین مهم نصب فرموده تا راه بری این امت کنند و از حضیض رقیه عبودیه شهوات بذروه علیاء حریت و صفاء عبودیت خالق سموات ترقی فرمایند و باصطلاح اهل تحقیق این طائفه را صوفیه نامند ایشانند که بواسطه کمال متابعت رسول صلی الله علیه وسلم مرتبه وصول یافته اند بعد از آن رجوع برای دعوات خلق بطریق متابعت باذن و امر شده اند کما قال الامام القشیری ولو لم یکن عصر من الاعصار فی مدة الاسلام الا وفیه

چنانچه فرمود امام قشیری و نبود عصری از اعصار در مدت اسلام مگر در آن

شیخ من شیوخ هذه الطائفة ممن له علو فی التوحید والمعرفة والامامة للعوام الائمة ذلک

بزرگی بود از بزرگان این طائفه از آنها که ایشان را مرتبه عالیست در توحید و معرفت و امامت عوام و ائمه آن

الوقت العلماء استسلموا لذلک الشیخ وتواضعوا له وتبرکوا به ف وصار مجبوری فمن کنت لحنا

زمانه و علماء مطیع بودند برای آن بزرگ و فروتنی میکردند برای او و برکت میگرفتند باو

مولی الوری منذ صرت مولای ترکت للخلق دنیاهم ودینهم شغلا بحبک یا دینی ودنیای

ای آقای خلق از آن وقت که شدی مولای من ترک کردم بهر خلق دنیای ایشان و دین ایشان بسبب مشغولی به محبت تو ای دین و دنیای من

حضرت نور العین از معنی ولایت درخواست فرمودند که ولایت مشتق از ولی که قربست و آن قرب بود و ولایت عامه و ولایت خاصه و ولایت عامه مشترک است میان همه مومنان قال الله تعالی الله ولی الذین آمنوا یخرجهم من الظلمت الی النور

ولایت خاص مخصوص است بواصلان از ارباب سلوک وهی عبارة عن فناء العبد فی الحق وبقائه به قالوا الولی هو الفانی فیه والباقی به حضرت کبیر بعرض رسانیدند که فنا عبارت از چه میشد فرمودند فنا عبارت است از نهایت سیر الی الله و بقا عبارتست از بدایت سیر فی الله چه سیر الی الله وقتی منتهی شود که بادیه وجود را بقدم صدق یکبارگی قطع کند و سیر فی الله آنگه متحقق گردد که بنده را بعد از فنای مطلق وجودی و ذاتی مطهر از لوث حدثان ارزانی دارند تا بدان در عالم اتصاف باوصاف الهی و اخلاق نامتناهی ترقی کند الخ • علی جرجانی گوید رحمة الله علیه الولی هو الفانی من حاله والباقی فی مشاهدة الحق

لم یکن له نفسه اختیار وکا مع غیر الله قرار گفت ابراهیم ادهم مردی را گفت که خواهی که ولی
باشی از اولیاء خدا تعالی گفت بلی خواهم گفت لا ترغب فی شیءٍ من الدنیا والاخرة وافرغ
نفسک لله تعالی واقبل بوجهک علیه حضرت قدوة الکبرا از رساله قشیری نقل میکردند
ان الولی له معنیان احدهما فعیل بمعنی مفعول وهو من یتولی الله امره
تحقیق ولی دو معنی دارد یکی فعیل بمعنی مفعول و او کسی است که حقتعالے متولی امر او باشد که
قال الله تعالی وهو یتولی الصالحین فلا یکله الی نفسه لحظة بل یتولی الحق سبحانه
حقتعالی فرماید واو متولی میشود صالحانرا ایشان سپرد نمیکند او را بسوی نفس او یک لحظه بلکه حقتعالی متولی شود رعایت
رعایته والثانی فعیل مبالغة بمعنی من الفاعل وهو الذی یتولی عبادة الله وطاعته وعبادته
رعایته او را دوم فعیل بمعنی فاعل است و آن است که مبالغه شود بندگی حق تعالے را و طاعت و عبادت او
یجری علیه علی التوالی من غیران یتخللها عصیان وکلا الوصفین واجب حتی یکون الولی ولیا یجب
برو جاری بباشد پی در پی بغیر آنکه نافرمانی در میان آید هر دو وصف واجب است تا که ولی ولی شود واجب است
قیامه بحقوق الله تعالی علی الاستقصاء والاستیفاء ودوام حفظ الله ایاه فی السراء والضراء
قائم شدن او بحقوق حقتعالی بتمام وکمال و همیشه محافظ بودن حقتعالے او را در خوشی و مصیبت

حضرت کبیرا از شرائط ولی درخواستند

قال الاشرف الولی قلبه مستانس بالله ومتوحش عن غیر الله

فرمود اشرف ولی آنست که دل او انس گیرد بحق تعالے و متوحش است از غیر حقتعالے

حضرت قدوة الکبرا می فرمودند

ومن شرط الولی ان یکون محفوظا کما ان من شرط النبی ان یکون معصوما وکل من کان
واز شرط ولی اینست که محفوظ باشد چنانکه از شرط نبی است که معصوم باشد و هر کسیکه
للشرع علیه اعتراض فهو مغرور ومخادع قصد ابو یزید البسطامی قدس الله سره
برای شرع بروے اعتراض باشد پس او مغرور و فریب داده شده است و ابو یزید بسطامی پاک کرد الله تعالی باطن او را قصد
لبعض من وصف بالولایة فلما دنی الی المسجد وقعد ینتظر خروجه فرمی الرجل ونمی برایه
شخصی کرد که موصوف بولایت بود چون قریب مسجد رسید و در انتظار برآمدن نشست آن شخص بیرون آمد و آب دهن بسوے
القبلة فانصرف ابو یزید ولم یسلم علیه وقال هذا رجل غیر مامون علی ادب من آداب الشریعة فکیف یکون امینا علی اسرار الحق
قبله انداخت ابو یزید بازگشت بروی سلام نگفت و فرمود این مرد است که این نیست بر ادبی از آداب شریعت پس چگونه امین باشد بر اسرار حقتعالی
حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که شخصی نزدیک بوسعید ابو الخیر قدس الله سره در آمد
نخست پای چپ در مسجد نهاد شیخ او را گفت باز گرد و هر در خانه دوست ادب آمدن ندانند ما را

که با وی صحبت داشتم حضرت کبیر در محل عرض نیاز رسانید مراد از محفوظ که در شرط ولی است
است از همه عصیان هست یا بعض قال الاشرف شرطها لولی ان یکون محفوظا من کل
علی المعصیة فهی لا یصر علی الذنوب قیل الولی محفوظا من الصغایر من حیث الاصرار ولقد
قیل للجنید قدس الله سره هل الولی یزنی یا ابا القاسم فطرق ملیا ثم رفع راسه قال کان امر الله قدرا مقدورا

حضرت قدوة الکبرا می فرمودند که از شیخ علاء الدولة السمنانی شنیده ام که میفرمودند
که انبیا علیهم السلام از ارتکاب گناه عامداً معصوم اند و اولیا قدس الله سرهم از خوردن گناه محفوظ و از مصطفی صلی الله علیه وسلم مرویست ان تغفر اللهم تغفر جما و ای عبد لک لا الما
نزد این بیچاره هیچ گناه بدتر از آن نیست که بنده خود را معصوم و محروم نداند حضرت
قدوة الکبرا میفرمودند یکی از اهم شرائط ولی است که تابع رسول علیه السلام قولاً و
فعلاً اعتقاداً بود قال الله تعالی ان کنتم تحبون الله فاتبعونی و در طریق سپردن
متابعت و رفتن سبیل موافقت اصلا قصور نباید که التابع فی حکم المتبوع در شان
همچنین کسی شاید و اعراض از کل ماسوی و اعراض از راه هوا کنند و التفات
بسوی خیر و شر دنیاوی البته نباید چه وجود و عدم کونین نزد ولی علی السویه است
و اصل این دولت دارین را و محصل این نعمت کونین را میل بسریر سلطنت و جلوس
بسریر مملکت اصلاً نبود غزلی مناسب حال از دیوان خویش فرمودند ❊ غزل

وصل تو چون دست داد ملک جهان گو مباش	لعل تو چون حاصل است جوهر جان گو مباش
آیت حسن ترا حاجت تفسیر نیست	صورت خورشید را شرح و بیان گو مباش
صف شکن عاشقان فتنهٔ آخر زمان	غمزهٔ ابروی تست تیر و کمان گو مباش
عاشق روی تو نیست طالب دنیا و دین	آرزوی جان توی کون و مکان گو مباش
گردش گردون اگر قطع شود گو بشو	حاصل قدرت توی دور زمان گو مباش
بی تو بتر زو جوی هرچه بود در جهان ❊	مایهٔ جانها توی سود و زیان گو مباش
آتش عشقت اگر سوخت خرمن ما گو بسوز	اشرف شوریده را نام و نشان گو مباش

حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که یکی از شرائط ولی آنست که عالم بود نه جاهل منفصل
بود نه متصل چون منفصل گردد آنکه متصل گردد کما قال الشبلی رحمه الله الطهارة انفصال والاتصال
اتصال فمن لم ینفصل فی طهوره عما سواه لم یتصل فی صلوته الیه چون نتیجه انفصال اینها
آمد پس منفصل مکشوف بود و مکشوف عالم بود نه جاهل و عالم ربانی ولی باشد
حقیقت را ولی جاهل نباشد ان الله لا یتخذ ولیا جاهلا فقط حضرت قدوة الکبرا

میفرمودند اگر چراغ ولی را علم نبود جز از شر ندانند و در صحرای ظلمت واماند بیداهی کدورت متحیر گردد و مراد از علم نه علم دراست بلکه علم وراثت العلماء ورثة الانبیاء مشعر بدو سبب این علم از تصرفات الهی و عنایات نامتناهی حاصل گردد قال الله تعالی إِنَّ اللهَ نَاصِرُ الَّذِينَ آمَنُوا أَخْرَجَهُمْ عَنْ حُجُبِ الطَّبِيعَةِ وَكَشَفَ عَنْ قُلُوبِهِمْ نُورَ الْأَحَدِيَّةِ

اگر از علم دراست مقصود میبود فی تدریس علماء ظاهر و فضلای باهر سر حلقه اولیاء روزگار و قدوه اصفیاء نامدار میشدند ولیکن کذالک از اینجا معلوم شد که ولی عالم بعلوم وراثت بباید که باشد حضرت نور العین بعرض رسانیدند که مراد از علم وراثت چیست فرمودند که علم وراثت علمی است که بواسطه تعلیم حاصل میشود و علم دنویه سبقی است که بی واسطه تکلم واصل نشود چنانچه میراث متعارف علماء امت ظاهر بغیر کسب بحصول نسب وصول گردد و آن علم لدنیست که از خزانه وَعَلَّمْنَاهُ مِنْ لَدُنَّا عِلْمًا ولی را براث میشود پس کسی را که این علم نصیب شده باشد ولی است اگرچه از روی ظاهر حرفی نخوانده و بر کلمه قلم نزده بیچاره مجذوب سبزواری خوش میگوید

نگارمن که بمکتب نرفت و خط ننوشت
بغمزه مسئله آموز صد مدرس شد

از این قبیل زمتقدمان بسیار اند و از متاخران بسیار چنانچه حضرت شیخ الاسلام احمد النامقی الجامی رحمة الله علیه امی بودند که در سن بیست و دو سالگی توفیق توبه یافت و بکوه رفته و بعد از هژده سال در چهل سالگی وی را میان خلق فرستاده اند و ابواب علوم لدنی بروی گشاده زیاده از سیصد تا کتاب در علم توحید و معرفت و علم سر و حکمت و روش طریقت و اسرار حقیقت تصنیف کرده است که هیچ عالم و حکیم بر آن اعتراض نکرده است و تو گفته و این تصنیفات همه با آیات قرآن و اخبار رسول گیهان صلی الله علیه وسلم مقید و موید است و تا آخر عمر بر دست شیخ الاسلام سیصد هزار کس توبه کرده اند و از راه معصیت گردیده سبیل عبادت و معرفت سپرده شیخ ابوسعید ابوالخیر را خرقه که از ابوبکر صدیق مانده بود و بیست تن مشایخ کمل پوشیده بودند شیخ الاسلام را داده اند حضرت شیخ ابوالحسن خرقانی و شیخ ابوالعباس قصاب که از روی ظاهر علوم امی بوده اند حتی که در قاف و کاف تمیز نمی توانستند کردن شخصی بزرگی را میگفتند انت ما شئت کی و لیکن یگانه روزگار و فرید الوقت بوده اند و غوث که سر حلقه همه کابراست ایشان بوده اند و هر یکی از ایشان را سلسله ها داده حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که روزی حضرت شیخ احمد جام

علماء امتی وارثان انبیاء اند روایت کرد این حدیث را امام احمد و ترمذی و ابوداؤد و دارمی از ابو درداء [illegible]

حضرت صلی الله علیه وسلم [illegible]

[illegible] حضرت خضر علیه السلام [illegible]

قدس سره از خانقاه شیخ الاسلام عبد الله انصاری بدعوتی میبرند چون خادم پیش ایشان
کفش آورد شیخ گفت ساعتی توقف کنید که کاری در پیش است بعد از ساعتی شخصی
با خاتون خود در آمد و پسری دوازده ساله در غایت جمال با ایشان و چشم نابینا در آوردند گفتند
ای شیخ حضرت حق سبحانه ما را از دنیا همه چیز داده است مگر فرزندی جز این نداریم ولیکن
چشم ندارد هر جا که درویشی و بزرگی و مزاری و طبیبی شنیدیم آنجا بردیم هیچ فایده نداشته و ما را
چنان معلوم شده است که هر چه از حق تعالی درمی خواهی راست میشود التماسی در کار فرزند
ما کنی تا چشم وی روشن شود هر چه دارم فدای تو باد و من بندهٔ مولای تو باشم و اگر مقصود
من حاصل نشود خود را از در این خانقاه بر زمین میزنم تا هلاک شوم شیخ فرمود که عجب کاریست
و طرفه امریست مرده را زنده کردن و نابینا را بینا گردانیدن و ابرص را علاج کردن معجزهٔ عیسی
علیه السلام است احمد کیست و چه کس است از وجه طور این کار محال خواهد شد پس آن
خواست و روان شد مرد و زن در میان سرای بر زمین سر زدن گرفتند چون شیخ بدالان
خانقاه رسید حالی عظیم بروی ظاهر شد و بر زبانش [illegible] گذشت که ما کنیم ما کنیم چنانکه چند کس از
آنهمه که حاضر بودند آنرا شنیدند حضرت شیخ باز گشته به خانقاه در آمد و بر کنار صفه نشست
فرمود که آن کودک را پیش من آرید آوردند ابهام را بر دو چشم کودک نهاد و بکشید و گفت
انظر باذن الله کودک در حال هر دو چشم بینا شد بعد از آن جمعی از ائمه سوال کردند که اول
بر زبان مبارک شما رفت که احیای موتی و ابرای اکمه و ابرص معجزهٔ عیسی علیه السلام است و بار
دوم بر زبان شما گذشت که ما کنیم ما کنیم این دو سخن چون هم راست آید شیخ فرمود آنچه که اول
گفته شد سخن احمد بود و جز آن نتوانستی بود اما چون بدالان رسیدم پیر ما زود آورد که
احمد باش گو مرده را زنده عیسی میکرد و ابرای اکمه و ابرص عیسی میکرد اما تو هم بگوی آن
ما کنیم ما کنیم بانگ بر من زدند و گفتند که باز گرد که ما در تماشای چشم آن کودک در نفس تو
نهاده ایم اندیشه چندان در دل من زور آورد که بر زبان من بیرون آمد پس آن
قول و فعل همه از حق بود الله بر دست و نفس احمد ظاهر شد حضرت قدوة الکبرا
میفرمودند که بدان وقت که شیخ ابوسعید از میهنه عزیمت به نیشاپور کرده بودند نوشته اند
یکی دیگر که در نواحی طوس بود درویشی از عین القضات همدانی در بعضی رسائل
خود نوشته است که محمد معشوق طوسی را افکاری از خواجه محمد حمویه و از خواجه احمد غزالی
قدس الله سره شنیدم که روزی جماعت صدیقان را این تمنا بود که کاشکی خاک [illegible]
که روزی محمد معشوق قدم بر آن خاک نهادی این محمد ترک بند قبا بسته بود [illegible]

جامع طوسی آمده شیخ ابوسعید ابوالخیر قدس سره مجلس میداشت ابن محمد بند بر بند قبا زده
شیخ ابوسعید را خاموش کرد و زبانش بسته چون ساعتی بر آمد ابوسعید گفت ای سلطان
مختصر ای جوانان دهر بند قبا واکشای که تو بند بر هفت آسمان و زمین نهادی حضرت
قدوة الکبرا میفرمودند که سبحان الله چه آتشی بود که بنای هیچ علوم اولین و آخرین از زبان
و دل او جاری بود این بیت بر زبان مبارک بر سبیل بدیهه فرمودند زهی معشوق
چون بند قبا بستی هزاران بند بر دل از جفا بستی ؛ روزی پیش حضرت قدوة
الکبرا سخنی از اظهار علم لدنی بر آمده بود فرمودند که نزدیک مردان خدا و درویشان با صفا
اظهار علم غیبی و اظهار آثار لاریبی آسان تر از آن خود داشت در خاطر شریف و تفکر لطیف
حضرت ایشان گاه گاهی خطور میکرد که تصرف حضرت نور العین در دیگری بعین خود
معاینه کنند که بعینه تصرف من بوی سرایت کرده است چنانکه استاد شاگرد را تربیت کند
خواهد که اثر تربیت خود را در شاگرد مطالعه کند تا ویرا اعتماد شود بر آنکه تربیت وی بوی جایگیر
شده است اگر خللی در کار شاگرد ببیند آن خلل را اصلاح نماید آنگاه حضرت نور العین را
خطاب کرده فرمودند که اسیر علی همگی را مدتی است که لازمت این خاندان لطیف گزیده
با این دودمان شریف را داعیه در ضمیر او و خواهش در ضمیر او نشسته است و حالا میخواهد که سلوک
راه حصول و سفر سبیل وصول پیش گیرد و هیچ کس دست تصرف ننهاده است و تربیت
معنوی نکرده در نظر من تربیت وی مشغول گردید تا اثر آن را مطالعه کنم و مرا بر تصرف شما اعتماد
شود حضرت نور العین از روی انکسار و عجز و اضطرار بعرض رسانیدند که جایی که خورشید
آسمان هدایت و جمشید زمان اقتدایت در بیت الشرف رفاهیت می تابد مراجعه مجال و
حقتعالی تا ابد الآباد این آفتاب را زوال مدهاد بالنبی و آله الامجاد ع جمالت آفتاب هر نظر
باد ؛ زخوبی روی خوبت خوبتر باد ؛ همای همت را همچو شهباز ؛ ره شاهان عالم زیر پر باد
؛ و ذات شریف که مظهر اسرار الهی و صفات لطیفه که مصدر انوار نامتناهی است مبدا گردون
دوار و ماوای اهل روزگار در کنف امان و کهف امکان باد   مثنوی ؛

جنابت تا قیامت در امان باد
رواج تن روان حکمت آن باد
چو بیضا اشرق شوکت آفتابت
[illegible] صد کلک سالیان باد
بچشم مهر [illegible] نور العین

ترا هر چه ز حق خواهم همان باد
برین کون و مکان حکمت چه باشد
ببرج اقتدایت درخشان باد
[illegible] شرف [illegible] دیگر [illegible]
بهر کس [illegible] نگری از عارفان باد

چو در کون و مکان تشنید حکمت
مثال [illegible] روان بر لامکان باد
نهایت تا قیامت چیست خواهم
چو پایان نیست تا آخر جهان باد
[illegible] عارفان و کاملان هم

حضرت شیخ خواجگی میفرمایند که شیخ را هم ولایت بالکسر و هم ولایت بالفتح میباشد انچه میان
خلق هست ولایت اول آن گشت چون مرید را بجناب قبول رسانیدن و آداب طریق آموختن
اما ولایت دوم محبت حق و قرب حضرت محمد مصطفی است چون از دنیا نقل کند ولایت اول
بهر که خواهد بخشد و اگر او ندهد روا باشد که حق تعالی یکی از دوستان خود آن ولایت را بخشد
اما ولایت ثانی همراه او باشد و با خود ببرد سبب اگر [illegible] سفر [illegible] گیرم [illegible] شفقت ز دراه خو
گیرم حضرة قدوة الکبری [illegible] میفرمودند که شیخ ابوسعید ابوالخیر را خرقه بود که بدان طاعت
کردی از ابوبکر رضی الله عنه میراث مانده بود مشایخ را نوبت بنوبت شیخ ابوسعید رسیده برا
نمودند که این خرقه با احمد تسلیم کن فرزند خود شیخ ابوطاهر را وصیت کرد که بعد از وفات من چه
چندین سال جوانی نوخط بلند بالا چشم ازرق بصورت یوسف بنام احمد اندر خانقاه تو درآید
و تو در میان یاران نشسته باشی بجای من زنهار که آن خرقه را بوی تسلیم کنی چون
کار شیخ باخر رسید و مقصود بنهایت انجامید شیخ ابوطاهر را آرزوی آن میبود که تا بهی که
حضرت شیخ را بود بوی سپارد و شیخ چشم باز کرد و گفت ولایتی و نعمتی که شما طمع میدارید
بدیگری میرسد و علم غیبی با را بدر [illegible] زدند [illegible] که تا او بیاید و تسلیم کردند کسی
ندانست که حال چیست تا آنکه چند سال از وفات شیخ گذشت شبی ابوطاهر در خواب دید
که ابوسعید با جمعی از یاران بتعجیل میرفت ابوطاهر پرسید که یا شیخ این چه تعجیل است
گفت تو نیز بیا که قطب الاولیا میرسد دیگر روز شیخ ابوطاهر در خانقاه نشسته بودند جوانی
بآن صفت که شیخ گفته بودند درآمد شیخ ابوطاهر در حال بدانست و برا اعزاز بسیار کرد اما
چنانچه مقتضای بشریت است اندیشناک شد که خرقهٔ پدر را چون از دست دهم آن جوان
گفت ای خواجه در امانت خیانت روا نباشد خواجه ابوطاهر آن وقت خوش شد برخاست و
آن خرقه که شیخ ابوسعید بدست خویش بر سر بجا نهاده بود تا آن روز آنجا بود آورد و
بر سر آن جوان نهاد بعد از شیخ احمد جام مجالس ندانست که آن خرقه کجا رفت و این شیخ احمد
جام میخواره نام بود و حضرت کبیر بعرض رسانیدند که مفهوم کلمهٔ شریفه و مسلم منقوله لطیفه
که در علو شان اولیا روزگار [illegible] مکان اصفیا [illegible] بدل فتح شده است چه باشد و آن
ان اولیاء الله لا یموتون ولکن ینقلون من دار الی دار فرمودند که [illegible]
اعلم [illegible] انست که مراد از موت در اینجا موت طبعی نیست بلکه ممات ارادی میخواهد که از مشکوة
نبوی [illegible] موتوا قبل ان تموتوا یعنی دوستان حق تعالی و سالکان
راه سلوک را [illegible] ممات ارادی [illegible] بلکه از مقامی بمقامی ترقی میکنند و از منازل بمنازل

هر وند چه یکی از اصول مقرره این طائفه آنست که کمال انسان متناهی نیست و ترقی مراتب منازل
نهایت پذیر نه اگر کرورها سال سالک عبور مراتب کمال کند و در هر نفسی وصول دیگر یابد و بهره دیگر
حصول یکی از اینها مجبور است حصول می قطره بواقی دریا همه نبود و روی ذره بواقی بیضا قال الا...
تبحر فی غایته ابدا * و لا منتهی و حصول بغایته سرمدا حضرت شیخ سعدی شیرازی هم ازینجا
قطره ازان دریای زخار چشیده است و ذره ازان بیضای انوار دیده که میگوید

نه حسنت غایتی دارد نه سعدی را سخن پایان * بمیرد تشنه مستسقی و دریا همچنان باقی

دیگر آنست که اولیاء در دار دنیا از تزکیه قالبی و تصفیه قلبی بکشف انوار غیبی و بظهور اسرار لاریبی بجائی
میرسند که بمرآت بواطن خود مطالع میکردند و بمنازل منزلات خویش منفسر میشوند و موت طبیعت
صفت جسمانی و نشار نفسانی است بخلاف صور روحانی که لباس مثال پوشیده و کاس مثل نوشیده
در عرصه اجسام تصرف میکنند چون مرکب پیکری شان سکنه بحور و ظلمات عنصری ایشان متحمل
میگردد راکب حضرت روحانی ایشان که آبحیات جاودانی خورده است در ... وصول نفس بر
مثال سوار شده میدوانند و بر دریای حصول یحیی وصال بر آمده می شتابند

چو فرس عنصری را بجهد داسکندری * یقین که مرکب پیکر و مید زین خوشتر *

و لیکن عوام را که چشم ایشان بنور عرفان
منور نکرده اند و بصیرت شهود شان بکحل وجدان روشن نساخته هر آئینه ازین دولت کبری و نعمت عظمی
محروم میمانند کما قال الله تعالی من کان فی هذه اعمی فهو فی الآخرة اعمی پس کسیکه بحیات مشاهده زنده
نشده همچو ... است که در زمره موتی منسوب و در عدد کما تعیشون تموتون محسوب دیگر آنست که در
حق تصرف باشد که بعض اولیاء را تصرف چنانچه در حیات بود همچنان در ممات چنانکه چون از خانه
بخانه دیگر مرآمد تصرفش باقی بود تقریبا از حضرت خواجه نظام الدین گنجوی مسفر مود که ایشان
از علوم ظاهری و مصطلحات رسمی بهره تمام بود اما از همه دست داشته و روی بحضرت حق سبحانه آورده
عمر گرانمایه را از اول تا آخر بقناعت و تقوی و عزلت و انزوی میگذرانیده هرگز چون سایر شعرا
از جامه حرص و هوا ملازمت ارباب دنیا نکرده اند بلکه سلاطین روزگار بوی تبرک می جستند
الغرض اینها اگرچه بحسب صورت افسانه است اما از روی حقیقت کشف حقائق و بیان معارف
و دقائق را اینها نه و ابیات شریف و کلمات لطیف ایشان مشعر بر آنست که هرکه در مقوله شریف ایشان
شان مواخذه میکند یا از روی جدل می در آید بسیار شده است البته بوی ضرر میکند و چنانچه خود
در مخزن الاسرار بمعنی اشعار کرده اند

تیغ ز الماس زبان ساختم * هرکه پس آمد سرش انداختم

و در هنگام تالیف و ایام تصنیف از ارباب جدل که در کتاب خواجه مواخذه خواهند کرد اشارت
فرموده بودند بیت

دو هندی برآید ز هندوستان * یکی دزد باشد دگر پاسبان *

آنا وان تصنیف یو منا بر که در مقوله شریف ایشان از روی عناد در آمده یا از خیالات باطل کرده
البته صریح بوی الحریت میکند خصوصاً حضرت امیر خسرو شیرین سخنان بنا اظهار مساوات و اصدار متفا بله
کرده از چنانچه از مقالات یکدیگر مفهوم میگردد و آن اینست ؎ ملک میراث نیاید کسی ؛ تا نزنی تیغ
دو دستی بسی ؛ حضرت خسرو در مقابله گفتند ؎ گرچه زند تیغ دو دستی بسی ؛ تا نرسد حق نرسد کسی
ایضاً ؎ دبدبهٔ خسرو چو شد بلند ؛ غلغله در گور نظامی فگند ؛ چون غلو مکابره باینجا رسید شعشع تیغ
جهان سوز و خنجر عالم افروز از غلاف خلاف همت بر آمده بر فرق خسرو و معرکه اشعار و مجادله
انکار رسیده بود که در پناه حضرت نظام الحق والدین درمیان آمد ؎ تیغ نظامی که برآید چو تیر
تا سر خسرو سر مو بود فرق ؛ ماه رخش راست دو پیکر شدی ؛ گر نه بودی پنجهٔ پیرش چو درق ؛
فرمودند که فرزند من است از سروی گزید و جرم او می بخشید فرمودند که تیغ مردان خالی نیاید
بیکار برود پس آن تیغ چون خزان در باغ بید ریغ راندند بعضی میگویند که آستین بسیار کوتاه
در از کردند و در تحت تیغ نهادند ؎ پیش زین الماس تیغ سپر میباید ؛ که بریدن تیغ را نبود حیا ؛
ایضاً ؛ حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که حضرت شیخ ابو بکر که از اصحاب شیخ روزبهان بقلی بوده اند میگفتند که هر سحر نوبت با شیخ قرآن میخواندم یک عشر وی و یک عشر من
چون وی فوت شد دنیا بر من تنگ گشت آخر شبی برخاستم و نماز گزاردم و بر سر تربت شیخ
بنشستم و بنیاد قرآن خواندن کردم و گریه بر من افتاد که از وی تنها مانده بودم و چون عشر
تمام شد آواز شیخ شنیدم که از قبر می آید و عشر دیگر میخواند تا آنزمان که اصحاب جمع شدند آواز
منقطع شد و حال بر این گونه بود روزی با یکی از اصحاب آنرا بازگفتم بعد از آن دیگر نشنیدم
حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که در طبقات الصوفیه آورده است که شیخ ابو الحسن قزوینی
گفته است که پنج کس را میدانم از مشایخ که در قبور خود تصرف میکنند چنانچه در حال حیات میکردند معروف
کرخی شیخ عبد القادر جیلی و شیخ محی الدین العربی و شیخ عقیل منبجی و شیخ حیات حرانی قدس الله
ارواحهم حضرت کبیر عرض نمودند که ابو الحسن مشایخ آنجا بوده اند که تصرفات ایشان
در ممات گفته اند ولیکن تصرفات مشایخ هند نتوان دانست که تصرف کیان در ممات ثابت است
فرمودند که تفریق مراتب کردن از این مشایخ خالی از بی ادبی نیست خصوصاً اینجا نوازده جنت را
جعل الله الجنة مثواهم که پیران ما باشند اما پیشتری از این خاندان شریف و دو مان لطیف
تصرف در مقام فانی باقی است خصوصاً حضرت سیدی و حضرت شیخ نظام الدین و حضرت
شیخ فرید گنجشکر و حضرت خواجه قطب الدین بختیار اوشی حضرت خواجه معین الدین سنجری
حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که در طبقات الصوفیه دیده ام که حضرت غوث الثقلین را

تصرف از حیات در ممات بیشتر است چه در حیات بعضی از کثافت بشری و برخی از [illegible] طبعی مانده بود که مانع ظهور جزوی کمالات و شد و رانندگی ارادت میشد بخلاف در ممات که مکشوفات کلیات و جزویات روی نموده حضرت کمیر عرض کرده که مقوله و مشهوره که از حضرت غوث الثقلین نقل میکنند قدمی هذا علی رقبة کل ولی الله وقوع این کلمه از حضرت چگونه بود فرمودند که شیخ حماد دباس از جمله مشائخ حضرت غوث الثقلین بود و حضرت غوث الثقلین در حین جوانی در صحبت شیخ حماد دباس میبودند روزی با ادب تمام در صحبت وی نشسته بودند چون برخاست و بیرون رفت شیخ حماد گفت این عجمی را قدمیست که در وقت وی بر گردن همه اولیا خواهد بود و هر آئینه مامور شود تا آنکه بگوید قدمی هذا علی رقبة کل ولی الله و هر آئینه آنرا بگوید و همه اولیا گردن نهند روزی شیخ عبد القادر در رباط خود بمجلس وعظ میگفت و عامه مشائخ قریب پنجاه حاضر بودند از آنجمله شیخ علی هیتی بود و شیخ بقا بن بطو و شیخ ابو سعید قیلوی و شیخ ابو النجیب سهروردی و شیخ قضیب البان موصلی و شیخ ابو المسعود و غیره بغدادی از ایشان مشائخ کبار شیخ سخن میگفت در اثنای سخن گفت قدمی هذه علی رقبة کل ولی الله شیخ علی هیتی بمنبر برآمد و قدم مبارک را گرفت و بر گردن خود نهاد و در زیر دامن شیخ درآمد و سائر مشائخ کبار گردنهای خود پیش داشتند شیخ ابو سعید قیلوی گفت که چون شیخ عبد القادر گفت قدمی هذه علی رقبة کل ولی الله حق تعالی در دل من تجلی کرد و رسول علیه السلام بر دست طائفه از ملائک مقربین بمحضر اولیاء متقدمین و متاخرین که آنجا حاضر بودند احیاء باجساد خود و اموات بارواح خود خلعتی مثالی در وی پوشانیدند و ملائکه و رجال الغیب مجلس وی را در میان گرفتند و صفها در هوا ایستاده کردند و بر روی زمین هیچ ولی نمانده مگر که گردن خود را پست کرد و بعضی گفته اند که یک کس از عجم تواضع نکرد بدین شومیت حال وی از وی مسلوب شد حضرت شیخ ابو مدین در سفر دیار مغرب بود روزی شیخ گردن خود را پست کرد و گفت اللهم انی اشهدک واشهد ملائکتک انی سمعت واطعت اصحاب وی پرسیدند که سبب این چه بود گفت شیخ عبد القادر امروز در بغداد گفت قدمی هذه علی رقبة کل ولی الله بعضی از اصحاب شیخ عبد القادر وصله بغداد آمدند و خبر دادند که شیخ عبد القادر در همان وقت گفته بود قدمی هذه علی رقبة کل ولی الله حضرت کمیر عرض نیاز آمدند و عرض رسانیدند که از مضمون کریمه و مفهوم الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم ولا هم یحزنون چنان مستفاد میشود که دیگر اولیا را خوف و حزن و اندیشه از مکر الهی راه نیافته بود و این ظاهر خلاف عقیده اصحاب مشتهر...

ارباب دین و دیانت بیاید چه بخبر کرام خاتمه و قطع ابهام عاقبت جز انبیا و عشره مبشره دیگر را نیست
حضرت قدوة الکبرا فرمودند که جواب این مقدمه بر چند وجوه است وجه اول آنست که خوف
و حزن این طائفه را نظر الی عنایت الله و شفقته الی لطافته چندانی نبود زیرا چه مقتضای رحمت
یزدانی و متمنای شفقت ربانی چون منظور میگردد امیدواری از الطاف الهی و امل داری از
اعطاف نامتناهی چنان میباشد که عامه مومنان بلباس مغفرت ملبوس و کافه مسلمانان
بحراست نجات ملبوس و محروس گردند کما قال الله تعالیٰ اِنَّ اللهَ یَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِیعًا مکرر را
حضرت قدوة الکبرا این بیت بر زبان مبارک میراندند ع گر من آلوده دامنم چه عجب
همه عالم گواه عصمت اوست ٭ چون بشارت نجات آمیز و نوید خلوص انگیز در حق مومنان
چنین آمده باید که اولیا بطریق اولیٰ از ورطهٔ خوف و حزن و احراز بسبیل حری از
مهلکه هراس و محق برون آیند ع آنکریمی که او رحیم و غفور ٭ از ازل بود تا ابد باشد ٭
زان کسی کو بپرورد دشمن دوستان را عذاب بد باشد ٭ وجه دوم آنست که حضرت قدوة الکبرا
میفرمودند که ظهور جمال از صدور جلال غالب است و مقتضای جمال مغفرت مشوق و متمنای
جلال عقوبت هر آئینه مغفرت غالب بود از عقوبت اگر اولیا بنظر جمال از چنان نکال خوف
جلال ایمن بودند چه عجب ع اگر در دهد یک صلای کرم ٭ عزازیل گوید نصیبی برم ٭ چنانچه
در کلام قدسی آمده است اِنَّ رَحْمَتِی سَبَقَتْ غَضَبِی شیخ ابوسعید خراز میفرموده که مر لیست
که اِنَّ اللهَ لَا یُعَذِّبُ اَحْبَابَهُ زیاده کرده اند که بعقوبت مراد است حضرة قدوة الکبرا
میفرمودند که در تفسیر سهیلی آورده است فی قوله تعالیٰ وَلَسَوْفَ یُعْطِیكَ رَبُّكَ فَتَرْضَی
حضرت نبوی و جناب مصطفوی را اگر یکینه گناهگار امت و کمینه خواهنده از زمره
او در دوزخ باشد هرگز راضی نشود ـ وجه سوم حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که
چون مهمان عزیز و ارجمند بود طفیلی نیز مستند باشد اگر بدین نظر طفیلی امتان خود را بمهمانی
دار السلام اکرام فرمایند چه عجب بود چون عموم امتان طفیلی او شوند خصوصا اولیا بطریق
اولی باشند درا نتنا این بر زبان درفشان و لسان گوهر نشان راندند ع چه کم گردد
ای صدر فرخنده پی ٭ زقدر رفیعت بدرگاه حی ٭ که باشند مشتی گدایان خیل ٭ بمهمان
دار السلام از طفیل ٭ وجه چهارم حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که از حضرت
شیخ علاء الدولة السمنانی شنیده ام که ایشان بمقتضای کلام قدسی میفرمودند وَالَّذِی
نَفْسِی بِیَدِهٖ لَوْ لَمْ تُذْنِبُوا لَذَهَبَ اللهُ بِكُمْ وَلَجَاءَ بِقَوْمٍ یُذْنِبُونَ فَیَسْتَغْفِرُونَ
فَیَغْفِرُ لَهُمْ اگر عصیان موجودات از مسلمین و طغیان مکونات از مومنین نمی بودی

وشستند و گفتند بار ادرینکه کم سخنی رفته است یکی میگویند اند وه ازل و ابد تمام تر یکی میگوید
شادی ازل و ابد تمامتر شیخ چه میگوید شیخ هر دو دست خود بر سر فرو برد و آورد و گفت
الحمد لله منزلگاه پسر قصاب نه اندوه است نه شادی لَيْسَ عِنْدَ رَبِّكُمْ صَبَاحٌ وَلَا مَسَاءٌ اندوه و شادی
صفت است و هرچه صفت است محدث است و محدث را بقدیم راه نیست ☆ چون قدیم آید حدث گردد نیست
☆ پس قدیم را کجا او از حدث ☆ پس گفت پسر قصاب بنده خداست در امر و نهی اگر کسی
دعوی جز از فرو می کند گواهش نیست چون این دو کس بیرون رفتند معلوم شد که یکی ابو الحسن
خرقانی دوم ابو عبد الله داستانی بودند حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که نزد
طائفه صوفیه و زمره علیه دعوی وجود قدرت و فعل محض شرک بود مسئله مشهور فرمودند که
اولاً دیوار بعده نقش و نگار بدین معنی صورت رباعی تصور کرده اند رباعی
ذات تو و صفات چون باشد ☆ نسبت فعل خود ز دون باشد ☆ شکل اول جدار و انگهی
نقش ☆ دانا کسی که ذو فنون باشد ☆ حضرة قدوة الکبرا میفرمودند که فرزند
ابو الوفا خوارزمی از مشارب صافیه ارباب توحید و اصحاب ذواق مواجید شربی تمام
بوده است و در بیان حقایق و معارف بصورت نظم و ظرائف نسبتی تمام داشته روزی
در بیان ارادت و قدرت جزوی که از ممکنات صادر میشود فی التحقیق از جائی دیگر است
سخن میرفت فرمودیم که رباعی مناسب حال و مقال می باید آورد بدیهه فرمودند رباعی
بد کردم و اعتذار بدتر ز گناه ☆ چون هست درین عذر سه دعوای تباه ☆ دعوی وجود و قدرت
دعوی فعل ☆ لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللّٰهِ ☆ حضرة قدوة الکبرا میفرمودند صد هزار
آفرین برین اقتباس حضرت شیخ محمد کبیر خورد سال بودند که حضرت کبیر سفر آخرت فرمودند
تعهد ایشان از آنچه میباشد حضرت قدوة الکبرا کرده اند و برای توی شیخ زاده
بخانه یکی از تاجران نواحی سرور پور خود تشریف بردند اگرچه آن تاجر قبول نمیکرد بسبب نفقه
ظاهر ولیکن حضرت ایشان بمبالغه تمام او را سر در آورده اند تعلیم علوم ظاهری و ترتیب تمام
از آنچه مناسب سلوک از اول تا آخر میباشد ایشان کرده اند چنانچه حضرت نور العین در
بعضی اوقات رشک میبردند حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که در یادگار شیخ
کبیر فرزند محمد در یتیم است که نیکان مفارق اصحاب امیر بید اگر حسن از وی تربیت دریغ دارم
انصاف نباشد زیرا چه حضرت کبیر عجوبه روزگار و زبده اولیا و اعصار خود بوده اند و این
فرزند یادگار ایشان است شهزاده مراد در ربقه ارادت آورده و از بعضیات متعدده بر آورده
بلباس خلافت و بحر انس و لایت ملبوس و محروس ساخته در یتیم خطاب فرمودند هر جا که درین مجموعه

در تتمیم مذکور میگردد مراد از وی شیخ محمد گیسو دراز اند بروحے حضرت در تتمیم حضرت قدوة الکبرا عرض
رسانیدند که در کلمات مشایخ افتاده است که الولی یعرف الولی نور باید که نور را
بیند دیده دیو چون کی بیند و در کلمات قدسی آمده است که اولیائی تحت قبائی
لا یعرفهم غیری ظاهر از کلمات مشایخ عدم انحصار ظاهر میگردد که هر که نور ولایت در
چراغ روحانیه خود افروخته باشد اولیا را تواند دید و با صفائی تواند رسید و از کلام
قدسی انحصار اصدار میگردد که غیر از حقتعالی دیگری نتواند که اولیا را سکان قباب غیرت
را شناسد درین کلمات توفیق از روی تحقیق چه باشد حضرة قدوة الکبرا فرمودند
احتمال دارد که مراد ازین اولیا مکتوم باشند که چهار هزار اولیا در قباب عزت مکتوم و بستر تحیر
صفت مخصوص اند که جز حقتعالی ایشان را دیگری نداند و جمال حال این طائفه ابدا از اغیار
مستور باشد و احتمال دارد که مراد از غیر آنها باشد که محروم از اسرار ولایت و مهجور از انوار هدایت
هستند و طائفه که فنائی اوصاف خود از قدرت و ارادت و سمع و بصر و امثال این در
قدرت و ارادت و سمع و بصر حقتعالی کرده اند و بشاهد قرب نوافل واصل گشته و بانعکاس این
ملاحظه که خداوندان قرب فرایض را حاصل است بدلیس اصحاب این وصول که یکی از دو قرب
حصول کرده اند از اغیار نباشد حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که اولیاء مکتوم و
اصفیائی نامفهوم دو صنف اند یکی از مکتوم باشند که شرح ایشان گذشت دیگر وصفی بیان
او در لطیفه چهارم مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی دوم صنفی از اولیاء الله در لباس
بیگانگی ملبوس بوده اند چنانچه غیر وی بر حال وی مطلع نبود تقریبا از محمد مشرف نقل
میکردند که میگفت که در بار اول که سبکتگین پدر محمود غزنوی بهری آمد یکی از لشکریان
از روستائی خروار کاه خرید و بهای تمام بداد و بنواخت و گفت بار دیگر کاه خروار این
آدمی و آن روستائی پدری داشت بوی آمد دوستی گرفت اتفاقا بعرفه عید قربان
رسید آن پسر روستائی گفت امروز حاجیان حج کنند کاشکی ما نیز آنجا بودمی لشکری
گفت خواهی که ترا آنجا برم بشرط آنکه با کسی نگوئی گفت نگویم آنروز وی را بعرفات برد و
حج بگذاردند باز آمدند روستائی باوی گفت ای سپاهی با چنین حال در لشکریان
میباشی گفت اگر چون منی نباشد در لشکر چون تو ضعیفی یا عجوزی بیاید و داد خواهد که
دمدهی نگرد و داد او که بستاند اگر بغارت لشکریان زن جوان رسد وی را از دست ایشان
که رهاند من درین لشکر از برای چنین کارهایم حضرت قدوة الکبرا
میفرمودند که بچشم حقارت ننگرند که دوستان وی پوشیده باشند و تا بصیرت و فراست

صادق نداری در خلق تصرف نکنی که بر خود ستم کنی تقریبا بر زبان در نثار فرموده‌اند شعر
خاکساران جهان را به حقارت منگر ۞ تو چه دانی که درین گرد سواری باشد
حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که از حضرت علاء الدوله السمنانی شنیده‌ام که میفرمودند که مکر
نیست که کمالیت مرتبه ولایت برسد الا که حق تعالی پرده بر سر او بپوشد و او را از چشم خلق پنهان دارد
و معنی اولیائی تحت قبائی اینست و این قباب صفات بشریت است که پرده است
از باس و غیره و صفات بشریت آنست که در وی عیبی ظاهر کند با هنری را از دور چشم مردم
بعیب فرا نماید و معنی لا یعرفهم غیری آنست که تا بنور ارادت باطن کسی را منور نکنند
آن ولی را نشناسد پس آن نور او را شناخته باشند انتهی - و ایضا از حضرت شیخ علاء الدوله
السمنانی منقول داریم که میفرمودند درویشانی که بکار مشغول اند میباید که بطال را در میان
ایشان راه نباشد که یک هر نشست بکار صادر و کار را از کار باز دارد و عکس وی لا تبیتوا الی المفلس الغیر فان الحجر یوصف فی الزمان حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که در ملازمت شیخ علاء الدوله
السمنانی جماعتی نشسته بودند که بحث بدایت الاولیا نهایت الانبیا گذشت فرمودند که
جماعتی که گفته‌اند بدایت الاولیاء نهایت الانبیاء آنرا عذری هست که ایشان ازین
سخن این خواسته‌اند که بدایة الاولیاء نهایة الانبیاء فی الشریعت و نهایة الاولیاء بدایة الانبیاء
فی الطریقت زیرا که چون کمال شریعت در آخر کار نبی تمام شد که الیوم اکملت لکم دینکم و لی
تا شریعت بکمال فرا نگیرد قدم در ولایت نتواند نهاد پس آنچه نبی را در شرایع بانتها کار باشد
ولی را ابتدا باشد زیرا اگر کسی بدان احکام که در مکه نازل شد سلوک کند یا احکامی که
در آخر عمر در مدینه نازل شد التفات ننماید هرگز بولایت نرسد بلکه اگر انکار کند کافر گردد پس
ابتدای ولایت آنست که همه شرایع را بکمال قبول کند و متابعت نماید اما در طریقت آنست
که هرچند که ولی سعی نماید که قدم او عالی شود روح او را آن معراجی که جسم نبی را بوده حاصل نه
شود و محال بود که شود پس چون در انتهای ولایت عروج ولی را مشابهت بیابد بجسم نبی در طریقت
نهایت الاولیاء بدایت الانبیاء باشد حضرت نور العین بعرض رسانیدند که بعضی اکابر
روزگار در برخی آثار نامدار مسطور ساخته ولایت را چهار اقسام گفته شرح او چگونه باشد فرمودند
که در شرح دیوان امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه آورده است که ولایت چهار قسم است اول
ولایتی که باطن نبوة مطلقه است ثانی ولایت مقیده هر نبی ثالث ولایت مطلقه هر نبی
و آن در محمدیست که مشکوة اقتباس ولایت انبیاء است و در دیگر انبیاء مشکوة اقتباس
ولایت اولیاء رابعت آنکه ولایت مطلقه عامه که مخصوص به نبوت است و هر یک از فایقی

است و خاتم ختم اول حضرت امیر المومنین علی است رضی الله عنه و خاتم ولایت مقیده محمدیه بحکم
شیخ محی الدین العربی و اتباع او نفس نفیس شیخ است و خاتم ولایت مطلقه محمدیه محمد نسبت که
از نسل آنحضرت است صلی الله علیه وسلم حضرت سید علی همدانی میفرمودند که خاتم ولایت محمدیه بمرتبه
قلب محمدیه برسد و خاتم ولایت مطلقه محمدیه بمرتبه روح محمدیه برسد و خاتم ولایت مطلقه عامه عیسی
است علیه الصلوة والسلام که در زمان او مهدی خواهد بود و این رواست مر قول کسی را که
گوید مهدی همین عیسی است علیه السلام و تمسک میکنند باین حدیث لا مهدی الا عیسی ابن مریم
جواب این حدیث محمول است بر حذف لا مهدی بعد المهدی المشهور الذی من الاولاد محمد علی
الا عیسی حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که سید علی همدانی جامع بوده است در علم ظاهری
و باطنی شیخ شرف الدین محمود گفت که فرمان چیست وی توجه کرد و گفت که فرمان آنست که قصبات
بلاد عالم بگردی سه نوبت ربع مسکون را سیر کرده یکبار چون آفتاب گرد گیتی گشت این فقیر
که اشرف است بکتاب و چون ذره میگردید و بسی از فوائد سلوک و عوائد ملوک مواجید و اذواق
از حضرت سید یافتم اگر بهر سر موی لسان گردد شکرا و از هزار یکی نتوانم بدل گزارید شعر
گر بر تن من زبان شود هر موئی ✦ یک شکر تو از هزار نتوانم کرد ✦ حضرت سید علی همدانی
میفرمودند که صحبت هزار و چهار صد ولی را دریافته ام و از هر یکی اکابر بسوی من فائده رسیده
بیت تمتع ز هر گوشه یافتم ✦ ز هر خرمنی خوشه یافتم ✦ و از آن فوائد فرزند اشرف ترا هم
نصیبی رسیده است روزی که حضرت سید علی در مدینة الاولیا چهار صد ولی در یک مجلس
از این فقیر که اشرف است حاضر بودند ذوقی که از دیدار متبرکه و خطی که از عذار منوره
ایشان دران روز یافتم هرگز از یادم نمی رود ✦ کسی که چنان روز بیند بخواب ✦
بود تا شب حشر گستاخ نشین در آب ✦ حضرت ویرا به حضرت قدوة الکبرا بتکریم
تمام عرض نمودند که در بعضی از سنه بعضی مردم مهدی میگویانند و لیکن بحث نرسیده است اکنون چه
علامت مهدی و مقامات او باشد عنایت نموده بیان فرمایند تا بقول هر کسی رجوع کرده
نشود مگر در کسیکه علامات مذکوره از منقوله شریفه مسموع باشد حضرت قدوة الکبرا فرمودند
چون بسفر دکن بملازمت نقاوه سید محمد گیسودراز فراز آمدیم در انجا مردی بود که خود را مهدی
میگویانید اکثر از علماء آنطرف و فقها و آن دیار مجمعی ساخته اند و براهین و دلائل
اقامت کردند که از مهدی در وی نیافتند و برا اخراج کردند اکنون این کتابیکه جامع این
الفاظ غریبه است بعین آن مختصر درین مجموعه می آرد آن ها اینست نقل از فصل الخطاب
آورده ✦

قال بعض الكبراء العارفين في ذكر المهدي اعلموا ايدك الله تعالى وايانا ان لله
فرمود یکی از اکابر عارفان در ذکر امام مهدی علیه السلام بدانید مدد کند شما را حقتعالی و ما را که حق
تعالى خليفة يخرج وقد امتلأت الارض جورا وظلما فيملأها قسطا وعدلا لو لم يبق من
تعالی را خلیفه است که خواهد برآمد در وقتیکه زمین از جور و ظلم پر شده باشد پس او را با انصاف و عدل پر خواهد کرد
الدنيا الا يوما واحدا لطول الله تعالى ذلك اليوم حتى يلي هذا الخليفة من عترة
دنیا باقی نبود سوای یک روز البته حقتعالی آن روز را دراز میکرد تا آنکه آن خلیفه والی شود و او از عترت
رسول الله صلى الله عليه وسلم من ولد فاطمة رضي الله عنها يواطئ اسمه اسم الرسول
رسول الله صلی الله علیه و سلم از اولاد جناب فاطمه علیها السلام است نام او با نام رسول الله
عليه السلام وكنيته كنية جده الحسن رضي الله عنه يبايع بين الركن والمقام يشبه الرسول
صلی الله علیه و سلم موافق است و کنیت او با کنیت جد او حسن رضی الله عنه در میان حجر اسود و مقام ابراهیم با او بیعت کرده خواهد
عليه السلام في الخلق بالفتح وينزل عنه في الخلق بالضم لانه لا يكون احد مثل رسول الله عليه
او در صورتها با رسول الله صلی الله علیه و سلم مشابه خواهد بود و در اخلاق از آنجناب صلی الله علیه و سلم کم خواهد بود زیرا که هیچکس در اخلاق و ...
السلام في خلقه والله تعالى يقول فيه وانك لعلى خلق عظيم واسعد الناس به اهل الكوفة
نشود و حقتعالی در شان آنجناب میفرماید که بیشک تو بر خلق عظیم هستی و اهل کوفه از همه مردم زیاده تر سعادتمند خواهند بود
ويقسم المال بالسوية ويعدل في الرعية ويفصل في القضية يأتيه الرجل فيقول يا مهدي
و مال را برابر تقسیم خواهد کرد و در رعیت عدل خواهد کرد و در مقدمات فیصله خواهد ... مردی پیش او خواهد آمد و خواهد گفت ای مهدی
اعطني وبين يديه المال فيحثي في ثوبه ما استطاع ان يحمله يخرج على فترة من الدين من ...
مرا بده پیش او مال خواهد بود پس به هر دو دست در جامه او خواهد ریخت آنقدر که او طاقت برداشتن خواهد داشت او در وقت سستی دین
... ومن نازعه خذل يظهر من الدين ما هو الدين عليه في نفسه لو كان رسول الله صلى
... خواهد کرد و کسیکه نزاع کند او را مدد نخواهد کرد و ظاهر خواهد شد از دین آن چیز که فی الحقیقت دین است که اگر رسول الله
الله عليه وسلم لكان يحكم به اعداؤه المقلدة ويدخلون كرها تحت حكمه خوفا من
صلی الله علیه و سلم می بودند بر آن حکم میفرمودند دشمنان او مقلدان اند داخل خواهند شد جبرا تحت حکم او از خوف
سيفه وسطوته ورغبة فيما لديه يبايعه العارفون بالله تعالى من اهل الحقائق عن الشهود
تیغ او و حمله او و در رغبت مالی که نزد او است بیعت خواهند کرد او را عارفان الله از اهل حقائق از شهود
وكشف بتعريف الهي له رجال الهيون يقيمون دعوته وينصرونه هم الوزراء يحملون اثقال
و کشف ... او را مردان الهی هستند که دعوت او را قائم خواهند کرد و او را مدد خواهند کرد ایشان ...

المملكة ويعينونه على ما قلّده الله عزّ وجلّ ويولد مختونا ويكون مطهّرا ويرى من خلفه كما يرى

سلطنت خواهند برداشت و او را مدد خواهند کرد بر چیزیکه حقتعالی بعهده او نهاده است و مختون خواهد شد ختنه کرده شده و پاک خواهد بود و از پس

من بين يديه وإذا وقع على الأرض من بطن أمّه وقع على راحتيه رافعا صوته بالشهادتين ولا يحتلم وينام عيناه ولا ينام

و چون بر زمین از شکم مادر خود افتاد بر هر دو کف دست خود و آواز بلند بکلمه شهادت گویان خواهد افتاد

قلبه ويكون محدّثا ويستوي عليه درع رسول الله عليه السلام ويكون عنده سلاح رسول الله عليه

دل او نخوابد صاحب الهام خواهد بود و زره رسول الله صلعم بر قامتش برابر خواهد شد و نزد او سلاح رسول الله صلی الله علیه

السلام وسيفه ذو الفقار ويكون عنده مصحف فاطمة رضي الله عنها ويكون عنده صحيفة

وسلم و تیغ او ذو الفقار خواهد بود و نزد او مصحف جناب فاطمه علیها السلام خواهد بود و نزد او کتابی خواهد بود

فيها أسماء متابعيه إلى يوم القيمة وصحيفة فيها أسماء مخالفيه إلى يوم القيمة ولا يرى له بول

که دران نامهای تابعان او تا روز قیامت خواهد بود و کتابی خواهد بود که دران نامهای مخالفان او تا روز قیامت خواهد

وغائط لأنّ الله تعالى قد وكّل الأرض بابتلاع ما يخرج منه ويكون رائحته أطيب من رائحة

و غائط او دیده نخواهد شد زیرا که حقتعالی زمین را مقرر کرده است که هر چه از بیرون آید آنرا فرو برد و خوشبوی او از خوشبوی

المسك ويكون أولى الناس منهم بأنفسهم وأشفق عليهم من آبائهم وأمّهاتهم ويكون أشدّ

مشک پاکیزه تر خواهد بود و بر مردم از جانهای ایشان زیاده تر حکم خواهد بود و از پدر و مادر شفیق تر خواهد بود و در حق

الناس تواضعا لله تعالى ويكون آخذ الناس بما أمر به وأكفّ الناس عمّا نهي عنه ويكون

مردم زیاده تر عاجزی خواهد کرد و از همه مردم زیاده باحکام حقتعالی عمل کننده خواهد بود و از همه مردم زیاده تر از ممنوعات

دعاؤه مستجابا حتّى أنّه لو دعا على صخرة لانشقّت بنصفين ويكون مؤيّدا بروح القدس

دعای او مقبول خواهد بود تا آنکه اگر در حق سنگی دعای بد خواهد کرد آن سنگ البته دو نیم شکافته خواهد شد و بروح القدس مدد کرده خواهد شد

وبينه وبين الله تعالى عمود من النور يرى فيه أعمال عباد الله تعالى كلّما احتاج إليه

و در میان او و در میان حقتعالی ستونی از نور خواهد بود که دران اعمال بندگان حقتعالی را به بیند هر چیز را که بآن او را احتیاج خواهد افتاد

ويبسط له فيعلم ويقبض عنه فلا يعلم الإمام يولد ويلد ويصحّ ويمرض ويأكل و

وقتی او را کشادگی کرده خواهد شد پس خواهد دانست و وقتی بر او تنگی کرده خواهد شد پس علم را نخواهد دانست امام زائیده خوا

يشرب وينكح وينام ويفرح ويحزن ويضحك ويبكي ويحيا ويموت ويقبر ويزار و

و نکاح خواهد کرد و خواب خواهد کرد و خوش خواهد شد و غمگین خواهد شد و خواهد خندید و گریه خواهد کرد و زنده خواهد ماند و خواهد مرد و در قبر نهاده خواهد شد و زیارت او کرده

يحشر ويوقف ويعرض ويسأل ويكرم ويشفع ودلالته في خصلتين في العلم و

و حشر کرده خواهد شد و استاده کرده خواهد شد و پیش کرده خواهد شد و سوال کرده خواهد شد و عزت داده خواهد شد و شفاعت خواهد کرد و علامت او در دو خصلت است در علم و

استجابة الدعاء وبرواية اهل البيت في صفة المهدي رضي الله عنه يحكم بالعدل
قبولیت دعا و بروایت اهل بیت در صفت امام مهدی علیه السلام و علامت او آمده است که با انصاف حکم خواهد کرد
وبامره يخرج من تهامة يصدق الله عز وجل في قول يصدق فيجمع الله تعالى من اقصى
و با مراو بیرون خواهد آمد از تهامه و حقتعالی را در کلام صدق تصدیق خواهد کرد و حقتعالی جمع خواهد کرد از اطراف
البلاد على عدة اهل البدر ثلاثمائة وثلاثة عشر رجلا معه صحيفة مختومة فيها عدد
بلاد بعدد اهل بدر سه صد و سیزده مرد و همراه او کتابی مهر کرده شده خواهد بود که دران عدد
اصحابه باسمائهم وبلادهم وخلالهم وله علم اذا حان وقت خروجه انتشر ذلك
یاران او و نامهای ایشان و شهرهای ایشان و خادمان ایشان خواهد بود و نزد او علمی خواهد بود چون وقت
العلم وانطقه الله تعالى وناداه العلم اخرج يا ولي الله فجزهم وله سيف مغمد فاذا
خروج او آن رایت منتشر خواهد شد و حقتعالی او را گویا خواهد کرد و آن رایت او را ندا خواهد کرد که بیرون آی ای ولی الله
جاء وقت خروجه اقتلع ذلك السيف من غمده وانطقه الله تعالى وناداه السيف
در غلاف خواهد بود که چون وقت بیرون آمدنش خواهد آمد آن تیغ از غلاف خود بیرون خواهد آمد و حقتعالی او را گویا خواهد
اخرج يا ولي الله فجزهم ويقيم حدود الله ويحكم بحكم الله جبرئيل عليه السلام بميمنته وميكائيل
که بیرون آی ای ولی الله بیرون خواهد آمد و احکام حقتعالی را قائم خواهد کرد و جبرئیل علیه السلام بر دست راست و میکائیل
عليه السلام بيساره طوبى لمن احبه وطوبى لمن اجابه وطوبى لمن قال به تذكرة قال النبي
علیه السلام بر دست چپ خواهد بود و بشارت است برای آنکس که با او محبت دارد و بشارت است برای آنکس که باو قائل گردد تذکره
عليه السلام بعثت انا والساعة كهاتين وعن انس رضي الله عنه قال رسول الله صلى الله عليه وسلم
علیه السلام مبعوث شده ام من و قیامت مانند این هر دو و از انس رض روایت است که فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم
بعثت انا والساعة كهاتين فقال وضم السبابة والوسطى ومعناها كلها على اختلاف
فرستاده شده ام من و قیامت مانند این هر دو راوی گفت که آنحضرت انگشت شهادت و انگشت میانه را باهم متصل نمود و معنی
الفاظها بمعرفة الساعة التي هي القيامة وبسرعة مجيئها وهو كما قال الله فقد جاء
الفاظ قرب ساعت است که آن قیامت است و شتابی آمدن او مراد است چنانچه حقتعالی میفرماید که به تحقیق آمده
اشراطها وقوله ما امر الساعة الا كلمح البصر وقوله اقترب للناس حسابهم وقوله اقتربت
علامتهای او و میفرماید که نیست امر قیامت مگر مانند چشم زدن و میفرماید که نزدیک آمده است برای مردم حساب ایشان و میفرماید
وانشق القمر وقال اتى امر الله فلا تستعجلوه وعكس قال بعض العلماء انما ثبت
و شق گردید ماه و میفرماید آمد حکم خدا پس مشتابی طلب مکنید او را ... گفت بعض علما که آنحضرت

عَلَيْهِ السَّلَامُ عَنْهُمْ فَأَمِنْتُهُ أَنْ يَكُونَ السَّاعَةُ قَدْ قَامَتْ وَقَالَ الضَّحَّاكُ وَالْحَسَنُ أَوَّلُ أَشْرَاطِهَا مُحَمَّدٌ عَلَيْهِ السَّلَامُ

علیه السلام باین غرض رحمت که قیامت قائم شده باشد وضحاک وحسن رح گفتند که اول اشراط آن محمد است

وَرُوِيَ عَنْ مُوسَى بْنِ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنْ أَبِيهِ عَنْ جَدِّهِ أَنَّهُ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ الْبَوَاسِيرُ مِنْ عَلَامَاتِ الْبَوَاسِيرِ وَمَوْتُ الْفُجَاءَةِ

روایت کرده است امام موسی کاظم ابن امام جعفر صادق از پدر خود واو از پدر خود امام محمد باقر رض که بواسیر از نشانیهای بواسیر است و موت ناگهانی

فَقَدْ جَاءَ أَشْرَاطُهَا أَيْ حَانَتْ أَوَّلُهَا النَّبِيُّ عَلَيْهِ السَّلَامُ لِأَنَّهُ نَبِيُّ آخِرِ الزَّمَانِ قَدْ بُعِثَ وَ

فقد جاء اشراطها آنست که قیامت نزدیک شده است واول آن اشراط حضرت صلعم است زیرا که او نبی آخر الزمان

لَيْسَ بَيْنَهُ وَبَيْنَ الْقِيَامَةِ نَبِيٌّ ثُمَّ ذَكَرَ عَلَيْهِ السَّلَامُ مَا بَقِيَهُ مِنَ الْأَشْرَاطِ فَقَالَ قِيَامُ

درمیان او وقیامت دیگر نبی نیست باز آن امام علیه السلام ذکر نمود آنچه باقی ماند از اشراط قیامت پس فرمود قیام

أَنْ تَلِدَ الْأَمَةُ رَبَّتَهَا وَقَالَ يَكُونُ فِي أُمَّتِهِ الْمَهْدِيُّ إِنْ قَصُرَ فَسَبْعٌ وَإِلَّا فَتِسْعٌ يُبَايَعُ

آنست که خواهد زائید کنیز که خداوند خود را وفرمود که در امت آنجناب امام مهدی خواهد بود اگر عمرش کوتاه شد هفت سال است وگرنه نه سال

الرَّجُلُ بَيْنَ الرُّكْنِ وَالْمَقَامِ فَهُوَ الْمَهْدِيُّ الَّذِي يَخْرُجُ فِي آخِرِ الزَّمَانِ فَيَمْلِكُ الدُّنْيَا كُلَّهَا

با مرد درمیان حجر اسود و مقام ابراهیم بیعت کرده شود پس او مهدی است که در آخر زمان ظاهر خواهد شد و تمام دنیا را مالک خواهد شد

وَيُرْوَى أَنَّ جَمِيعَ مُلُوكِ الدُّنْيَا كُلِّهَا أَرْبَعَةٌ مُؤْمِنَانِ وَكَافِرَانِ فَالْمُؤْمِنَانِ سُلَيْمَانُ بْنُ دَاوُدَ

وروایت کرده میشود که همه ملوک تمام دنیا چهار بوده مومن دو وکافر نیز دو مومن سلیمان بن داود علیهما السلام

وَالْإِسْكَنْدَرُ بْنُ فِيلْقُوسَ وَالْكَافِرَانِ نَمْرُودُ وَبُخْتُ نَصَّرُ وَسَيَمْلِكُهَا مِنْ هَذِهِ الْأُمَّةِ

وسکندر بن فیلقوس است ودو کافر نمرود وبخت نصر است وقریب است که تمام دنیا را مالک خواهد شد از این امت

خَامِسٌ وَهُوَ الْمَهْدِيُّ عَنْ عِتْرَتِي عَنْ أَبِي الصِّدِّيقِ النَّاجِيِّ عَنْ أَبِي سَعِيدٍ الْخُدْرِيِّ

پنجم واو امام مهدی است از اولاد من واز ابو الصدیق ناجی روایت است واو از ابو سعید الخدری رضی الله عنه

قَالَ ذَكَرَ رَسُولُ عَلَيْهِ السَّلَامُ بَلَاءً يُصِيبُ هَذِهِ الْأُمَّةَ حَتَّى لَا يَجِدَ الرَّجُلُ مَلْجَأً يَلْجَأُ إِلَيْهِ مِنَ

فرمود که جناب رسول صلعم بلائی را ذکر کرد که بدین امت خواهد رسید تا آنکه مرد پناهی نخواهد یافت که بآن پناه گیرد از

الظُّلْمِ فَيَبْعَثُ اللهُ تَعَالَى رَجُلًا مِنْ عِتْرَتِي أَوْ أَهْلِ بَيْتِي فَيَمْلَأُ بِهِ الْأَرْضَ قِسْطًا وَعَدْلًا كَمَا

ظلم پس حقتعالی مردی را از عترت یا اهل بیت من خواهد انگیخت پس بسبب او خواهد پر کرد زمین را از عدل وانصاف چنانچه

مُلِئَتْ جَوْرًا وَظُلْمًا يَرْضَى عَنْهُ سَاكِنُ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ لَا تَدَّخِرُ السَّمَاءُ مِنْ قَطْرِهَا شَيْئًا

پر کرده شده خواهد بود از جور وظلم راضی خواهند شد از او ساکن آسمان و زمین نخواهد گذاشت آسمان از قطره های خود چیزی

إِلَّا صَبَّتْهُ حَتَّى تَتَمَنَّى الْأَحْيَاءُ الْأَمْوَاتَ يَعِيشُ فِي ذَلِكَ الْيَوْمِ حَتَّى يَبْعَثَ اللهُ فِيهِ رَجُلًا آخَرَ

مگر آنرا بیرون خواهد آورد تا آنکه آرزو خواهند کرد زندگان مردگان را از زنده میشدند در آن روز تا آنکه خواهد برانگیخت الله مرد دیگر

واهل بيتي يواطي اسمه اسمي واسم ابيه اسم ابي اخرجه الترمذي بمعناه هذا حديث صحيح وفي حديث
یار از اهل بیت من که موافق خواهد بود نام او بنام من و نام پدر او بنام پدر من روایت کرد این را ترمذی بمعنی او این حدیث صحیح است و در حدیث
حذيفة الطويل مرفوعا فلو لم يبق في الدنيا يوم لطول الله ذلك اليوم حتى يلي عليهم رجل من اهل بيتي
طویل حذیفه است که آنحضرت فرمود اگر باقی نماند در دنیا روز مگر یکروز دراز گرداند خدا آن روز را تا آنکه والی شود برایشان مردی
يكون الملائكة بين يديه يظهر الاسلام وقال ان في امتي المهدي يخرج يعيش خمسا او تسعا
خواهد بود فرشتگان رو بروی او ظاهر خواهد کرد اسلام را و فرمود که در امت من مهدیست که ظاهر خواهد شد زنده خواهد ماند پنج
عن النبي عليه السلام في المهدي وانه من اهل بيتي وانه يملك سبع سنين وانه يملأ الارض عدلا وانه يخرج
و از آنحضرت روایت است که مهدی از اهل بیت من است و او مالک خواهد شد هفت سال و پر خواهد کرد زمین را از عدل و او ظاهر خواهد شد
مع عيسى عليه السلام فيساعده على قتل الدجال وانه يؤم هذه الامة ويصلي عيسى صلوة الله عليه يصلي
با عیسی پس مدد خواهد کرد او را بر قتل دجال و او امامت خواهد کرد این امت را و عیسی علیه السلام پس او نماز خواهد
خلفه قال الشيخ بچگل حضرت ذریتیم بعرض عظیم رسانیدند که از اکثر احادیث صحیحه چنان ظاهر
میگردد که مهدی غیر عیسی است و از نسل آنحضرت بود چنانچه در اخبار مذکور شد ولیکن
بتوفیق بقول کسیکه میگوید لا مهدی الا عیسی ابن مریم چگونه باشد حضرة قدوة الکبرا
میفرمودند که این قول شاذ است و احتمال تاویل هم دارد ای لا مهدی کاملا
معصوما الا عیسی ابن مریم و نیز حمل بر حذف بوده باشد اسے لا مهدی بعد
نیست مهدی بعد

مهدی المشهور الذی هو من اولاد محمد علی الا عیسی ابن مریم والله اعلم وعلی هذا تجمع
مهدی مشهور که او از اولاد محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم خاتم است مگر عیسی ابن مریم علیه السلام والله اعلم و برین تقدیر جمع کرده میشوند
الاحادیث ویرتفع التعارض ویخرج فی اخر الزمان من الاقرب المغرب الاقصی یمشی من
احادیث و دفع میشود تناقض و خواهد برآمد در آخر زمان از مغرب دور تر خواهد رفت پیش او چهل میل که خواهد بود
بین یدیه اربعین میلا یکون فی المغرب والهرج والحزن ویستولی علیهم الجوع و
پیش او چهل میل که خواهد بود در مغرب از قتل و غم و غالب خواهد شد بر ایشان گرسنگی و
الغلاء واکثر الفتنة ویاکل الناس بعضهم بعضا فبعد ذلک یخرج رجل من المغرب
گرانی و اکثر فتنه و خواهند خورد بعضی دیگری را پس بعد از آن ظاهر خواهد شد مردی از جانب مغرب که دورتر است
الاقصی من اهل فاطمة بنت رسول علیه السلام والمهدی القائم فی اخر الزمان
از اهل فاطمه دختر رسول علیه السلام و مهدی که قائم است در آخر زمان

وَهُوَ اَوَّلُ اَشْرَاطِ السَّاعَةِ قَالَ الْمُؤَلِّفُ كُلُّ مَا وَقَعَ فِي حَدِيْثِ مُعَاوِيَةَ هٰذَا بَعْدَ مَا

و آن اول اشراط قیامت ست مولف گوید همه آنچه در این حدیث معاویه واقع بعد از آن که

شَاهَدْنَاهُ بِتِلْكَ الْبِلَادِ حَقًّا عَايَنَّا مُعْظَمَهُ اِلَّا خُرُوْجَ الْمَهْدِيِّ يَنْكَسِفُ الشَّمْسُ فِي رَمَضَانَ

مشاهده کردیم آنرا دران بلاد و معاینه کردیم اکثر آن به ظهور مهدی آفتاب منکسف خواهد شد در رمضان

مَرَّتَيْنِ قَالَ اِنَّ لِمَهْدِيِّنَا اٰيَتَيْنِ لَمْ تَكُوْنَا مُنْذُ خَلَقَ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضَ وَيَنْخَسِفُ الْقَمَرُ اَوَّلَ

دو بار و فرمود که برای مهدی ما دو علامت است که نبوده اند از وقتیکه پیدا کرده است حقتعالی آسمان زمین منخسف

لَيْلَةٍ مِنْ رَمَضَانَ وَيَنْكَسِفُ الشَّمْسُ فِي النِّصْفِ مِنْهُ وَلَمْ يَكُوْنَا مُنْذُ خَلَقَ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضَ

شب از رمضان منکسف خواهد شد آفتاب در نصف آن و نبوده اند این دو امر از وقتیکه پیدا کرد حقتعالی آسمانها و زمین

قَالَ الْاَشْرَفُ قَالَ الشَّيْخُ فِي الْفُتُوْحَاتِ الْمَكِّيَّةِ وَالصَّادِقُ مِنَ الْفَرِيْقَيْنِ لَا يَنْهَزِمُ

فرمود جناب سید اشرف که فرمود شیخ محی الدین بن عربی در فتوحات مکیه صادق از هر دو فریق شکست نخواهد خورد

جُمْلَةً وَاحِدَةً بَلْ لَا يَزَالُ ثَابِتًا حَتّٰى يُقْتَلَ اَوْ يَنْصَرِفَ مِنْ غَيْرِ هَزِيْمَةٍ وَعَلٰى هٰذَا الْقَوْمِ

یکدفعه بلکه ثابت خواهد ماند تا آنکه قتل کرده شود یا بازگردد بغیر هزیمت براین قوم

هُمْ وُزَرَاءُ الْمَهْدِيِّ وَهٰذَا الَّذِيْ نَعْرِفُهُ فِي نُفُوْسِ اَصْحَابِ الْمَهْدِيِّ اَلَا اِنَّهُمْ

ایشانند وزیران مهدی و این چیزیست که آنرا قائم خواهند کرد در نفوس یاران مهدی آگاه باشید که ایشان

بِالتَّكْبِيْرِ يَفْتَحُوْنَ مَدِيْنَةَ الرُّوْمِ فَيُكَبِّرُوْنَ تَكْبِيْرَةَ الْاُوْلٰى فَيَسْقُطُ ثُلُثُ سُوْرِهَا وَ

که به تکبیر فتح خواهند کرد شهر روم را پس تکبیر خواهند گفت مرتبه اول پس خواهد افتاد سوم حصه شهر پناه او و

يُكَبِّرُوْنَ ثَانِيَةً فَيَسْقُطُ الثُّلُثُ الثَّانِي وَيُكَبِّرُوْنَ ثَالِثَةً فَيَسْقُطُ الثُّلُثُ الثَّالِثُ

تکبیر خواهند گفت مرتبه دوم پس خواهد افتاد سوم حصه دوم و تکبیر خواهند گفت مرتبه سوم پس خواهد افتاد سوم

فَيَفْتَحُوْنَهَا مِنْ غَيْرِ سَيْفٍ فَهٰذَا اَعْنِي الْفُتُوْحَاتِ نَصًّا فِيْهَا يُقِيْمُ الدِّيْنَ وَيَنْفُخُ

پس آنرا فتح خواهند کرد بغیر تیغ پس این یعنی فتوحات نیز دران کتابیست که قائم خواهد کرد دین را و خواهد دمید

الرُّوْحَ فِي جَسَدِ الْاِسْلَامِ وَيُعِزُّ الْاِسْلَامَ بِهِ بَعْدَ ذُلِّهِ وَيُحْيِيْ بَعْدَ مَوْتِهَا فَلَا يَضَعُ الْجِزْيَةَ

روح را در بدن اسلام و عزت خواهد یافت اسلام بسبب او بعد از ذلت و زنده خواهد شد بعد مردن موقوف خواهد کرد جزیه

وَيَدْعُوْا اِلَى اللّٰهِ تَعَالٰى بِالسَّيْفِ فَمَنْ اَبٰى قُتِلَ وَمَنْ نَازَعَهُ خُذِلَ وَيُظْهِرُ مِنَ الدِّيْنِ مَا هُوَ

و خواهد خواند بسوی حق تعالی به تیغ پس کسیکه انکار خواهد کرد او را قتل خواهد کرد و کسیکه نزاع خواهد کرد او را مدد نخواهد کرده شود

الدِّيْنُ عَلَيْهِ فِيْ نَفْسِهِ مَا لَوْ كَانَ رَسُوْلُ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ يَحْكُمُ بِهِ يَرْفَعُ

اگر رسول الله صلی الله علیه وسلم می بودند با آن حکم فرمودند چنانچه ... الخ

لمهدينا

المذاهب من الارض كلها فلا يبقى الا الدين الخالص عن عبد الله بن عمر رضي الله

از زمین خواهد برداشت پس باقی نخواهد ماند مگر دین خالص از عبد الله بن عمر رضی الله

عنه انه قال يخرج المهدي من قرية باليمن يقال لها كرعة عن ابي هريرة رضي الله عنه

از و روایت است که او فرمود که مهدی ظاهر خواهد شد از قریه به یمن که گفته میشود آنرا کرعه و از ابوهریره مذکور است

قال ينزل عيسى بن مريم عليه السلام ويقع الامنة في الارض حتى ترعى الذئاب

است که او فرمود که عیسی ابن مریم علیه السلام نازل خواهد شد و امن در زمین واقع خواهد شد تا آنکه گرگان

مع الغنم ويلعب الصبيان مع الحيات لا يضر بعضهم بعضا فيمكث اربعين سنة

همراه گوسفندان خواهند چرید و طفلان با ماران بازی خواهند کرد و بعض ایشان بعض را ضرر نخواهد رسانید پس

ثم يتوفاه الله تعالى ويصلي عليه المسلمون ويدفنونه وقد وجد في كتاب

باز حق تعالی عیسی علیه السلام را وفات خواهد داد و مسلمانان بر او نماز خواهند خواند و دفن خواهند کرد و تحقیق یافته

دانيال اذا مات المهدي يملك خمسة رجال وهم من ولد السبط الاكبر

دانیال که وقتیکه مهدی وفات خواهد کرد پنج کس مالک خواهند شد و ایشان از اولاد فرزند کلان

اعني به الحسن بن علي رضي الله عنه ثم يملك بعدهم خمسة رجال من ولد السبط

یعنی امام حسن بن علی علیه السلام خواهند بود باز بعد ایشان پنج کس از اولاد فرزند خورد مالک خواهند شد

الاصغر ثم يوصي آخرهم بالخلافة لرجل من السبط الاكبر فيملك ثم يملك بعده ولده

باز آخر ایشان وصیت خلافت خواهد کرد مردی را از فرزند کلان پس او مالک خواهد شد باز فرزند او مالک خواهد شد

فتتم بذلك اثنا عشر ملكا كل واحد منهم امام مهدي

دوازده بادشاه تمام خواهند شد هر یک از ایشان امامی است هدایت داده شده ؛

حضرت قدوة الکبرا میفرمودند در اکثر ازمنه بعضی مردم دعوی این منصب کرده اند
ولیکن دلائل اثبات نه آورده اند اتفاقاً گذر این فقیر در روم افتاد نزول اصحاب
در مسجد جامع شد اکثر علماء شهر و فضلاء دهر چنانکه قاضی زاده روم و شیخ زاده هم زاده
مولوی حضرت شیخ ابوالفضل یمنی و امثال آن بملازمت حضرت قدوة الکبرا
آمدند و بعرض رسانیدند که درینجا مردی برآمده است که میگوید که من مهدی ام چون با
علامات مقابله میکنم اکثر ازانها یافته نمیشود حضرت قدوة الکبرا میفرمودند
که روایات مهدی چنانکه در احادیث صحیحه آمده اند مشهور اند بآنها رجوع میباید کرد
ولیکن آنمرد را میباید دیدن چون جمعه دیگر آمد آنمرد بدیدن حضرت

فدوة الکبرا آمد دیری بسوی او نگاه کردند فرمودند که ای عزیز این کار بدعوی
راست نمی آید حقتعالی کسی را که باین منصب مشرف خواهد کرد البته آن آثار ظاهر خواهد شد تا
که خود را در شیخ میفکن شعور لا تا بزرگی نیاری بدست بجای بزرگان نباید نشستن
در عصر حضرة شیخ صدر الدین قونوی شخصی نیز دعوی میکرد که من مهدی ام چنانکه از حضرة
شیخ موید الدین جندی نقل است که میفرمودند شخصی در منزل من فرود آمد که دعوی آن
بود که مهدیست و از من نیز بر اینمعنی گواهی میخواست و من گواهی میدادم که تو
مهدی نیستی دروغ میگوئی با من معاندت و دشمنی برخاست و جماعتی را از ملاحده و
مفسدین جمع کرد و ایشان را بایذای من دلالت کرده پناه بروحانیه شیخ بزرگ حضرة
شیخ محی الدین العربی بردم و بجمعیت متوجه همت وی شدم دیدم که ظاهر شد و بیکدست
خود هر دو دست آن مدعی را بگرفت و بیکدست دیگر هر دو پای وی را بگرفت و گفت بر
زمینش زنم گفتم یا سیدی حکم و فرمان تراست پس بازگشت و بر وقت من برخاستم و
بمسجد رفتم و آن مدعی با اتباع خود بقصد ایذای من اجتماع کرده بودند من با ایشان
التفات نکردم و پیش محراب رفتم و نماز خود گزاردم و ایشان بر من هیچ دست نیافتند
و ایشان را خدا تعالی از من بگردانید بعد از آن مدعی بر دست من توبه کرد و مسافر شد
عن ابن مسعود رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا تذهب
از ابن مسعود رضه روایت است او گفت که فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم نخواهد رفت
الدنیا حتی یملک العرب والعجم رجل من اهل بیتی یواطی اسمه اسمی وعن ام سلمه سمعت رسول
دنیا تا آنکه مالک شود عرب و عجم را مردی از اهل بیت من موافق خواهد بود نام او بنام من این حدیث را ترمذی ابو داود آورد
الله صلی الله علیه وسلم یقول المهدی من عترتی من ولد فاطمة رضی الله عنها وعن ابی
مگر لفظ عجم در آن نیست شاید در روایتی دیگر آمده باشد و از ام سلمه رضه روایت است گفت که شنیدم از رسول خدا صلعم
سعید الخدری قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول المهدی منی اجلی الجبهة
سعید خدری رضه روایت است که فرمود رسول خدا صلعم که مهدی از من است کشاده پیشانی
اقنی الانف اطول من المربوع واقصر من المشذب اعظم الهامة جعل الشعر ان انفرقت
بلند و دراز بینی بلند تر از میانه قد و کوتاه تر از بلند قد کلان سر میانه موی اگر جدا شوند موی او
عقیقته فرق والا فلا ولا یجاوز شعره شحمة اذنه اذا هو وفره ازهر اللون واسع الجبین
آزاد و جعد باشند و الا نه خواهد رسید موی های او تا نرمه گوش او و فشک او را خواهد گشاد و دست تا بان رنگ کشاده پیشانی

أزج الحواجب سوابغها عن غير قرن بينهما عرق يدره الغضب أقنى العرنين
کج مژگان و مژگان کامل اند و با هم نزدیک نیستند و درمیان آنها رگی هست که ظاهر میکند او را غضب بلند است بینی
له نور يعلوه أشم كث اللحية أدعج سهل الخد بن ضليع الفم أشنب مفلج الاسنان
برا و نوریست که بالای اوست بلند آمده است ریش او بسیار چشم نرم رخسار کشاده دهن آبدار دندان کشاده دندان
دقيق المسربة بسواء البطن والصدر مسيح القدمين بعيد ما بين المنكبين ضخم
باریک خط از سینه تا ناف برابر شکم و سینه هموار هر دو قدم دور هست مابین هر دو شانه بزرگ هست سرهای
الكراديس أنور المتجرد موصول ما بين اللبة والسرة وهو يملأ الأرض قسطا وعدلا
استخوان روشن است جسمی که از پوشاک بیرون است پیوسته است مابین سینه و ناف و او پر خواهد کرد زمین را از انصاف و عدل
كما ملئت جورا وظلما يملك سبع سنين وعنه رضي الله قال ذكر رسول الله صلى
چنانکه پر کرده شده خواهد بود از جور و ظلم مالک خواهد شد هفت سال و نیز از ابو سعید خدری رض روایت است که آنحضرت صلی
الله عليه وسلم بلاء يصيب هذه الأمة حتى لا يجد الرجل ملجأ يلجأ اليه من الظلم
ذکر کرد بلائی را که باین امت خواهد رسید تا آنکه مرد پناهی نخواهد یافت که بسوی او پناه گیرد از ظلم
فيبعث الله تعالى رجلا من عترتي أهل بيتي يملأ به الأرض قسطا وعدلا
پس خواهد برانگیخت حقتعالی مردی را از عترت من و اهل بیت من پر خواهد کرد بسبب او زمین را از انصاف و عدل
كما ملئت جورا وظلما فذهب العلماء الى أنه امام عادل من ولد فاطمة
چنانکه پر کرده شده خواهد بود از جور و ظلم پس علما بآن رفته اند که او بادشاه عادل است از اولاد جناب فاطمه علیها السلام
يخلقه الله تعالى متى شاء ويبعثه نصرة لدينه وزعمت الامامية من الشيعة
پیدا خواهد کرد او را حقتعالی وقتیکه خواهد است و خواهد برانگیخت او را برای مدد دین خود و گمان کرده اند امامیه از شیعه
أنه محمد بن الحسن العسكري اختفى عن الناس خوفا من الأعداء ولا استحالة
که او امام محمد بن حسن عسکری است که مخفی شده است از مردمان بخوف دشمنان و چیزی محال نیست
في طول العمر كنوح والخضر عليهما السلام وأنكر ذلك سائر الفرق لأنه
در طول عمر مانند حضرت نوح و حضرت خضر علیهما السلام و انکار کرده اند این را تمام فرقها زیرا که این
ادعاء أمر مستبعد اذ لم يعهد في هذه الأمة مثل هذه الأعمار من غير
دعوی امریست که بسیار بعید است زیرا که دستور نیست درین امت مثل این عمرها بغیر دلیلی و علامتی
دليل عليه ولا أمارة ولا اشارة من النبي عليه السلام ولأن اختفاء
و اشارتی از نبی علیه السلام زیرا که مخفی ماندن امام

المشاهدات بما تجلى لهم من حقائق الاحدية و وفقهم القيام بآداب العبودية
واشهدهم مجاري احكام الربوبية ايضاً قال الامام والناس اما اصحاب النقل
والاثر واما ارباب العقل والفكر وشيوخ هذه الطائفة ارتقوا عن هذه الجملة
فالذي للناس غيب فلهم ظهور والذي للخلق من المعارف مقصود فلهم
من الحق سبحانه موجود فهم اهل الوصال والناس اهل الاستدلال
شعر ليلي بوجهك مشرق وظلامه في الناس سار والناس في سدف الظلام
ونحن في ضوء النهار حضرت قدوة الكبرا از خواجه بهاء الدين نقشبند نقل ميكردند
كه روزي در ملازمت خواجه نشسته بودم بعضي از اوصاف اوليا از ايشان استفسار كردند فرمودند
اوليا بحسب معيشت دو قسم اند ولي عزلت و ولي عشرت - ولي عزلت را مرتبه ندا است تا او را حضرت سلطنت
قرب بار ندهد بار نيابد و ولي عشرت را مرتبه عزيزتر است كه حضرت سلطنت او را نائب مناب خليفه جناب خود
ساخته است و در تنفيذ تصرفات در ملك بر وي مفتوح گردانيده و او را صاحب اختيار و مطلق العنان
گردانيده پس ولي عشرت را حال از زوال ايمن بود و هر گاه كه خواهد باختيار خود صفتي بصفتي و از حالي بحالي
منتقل گردد با وجود آنكه بر احوال باطني خود متصرفست اما ادب بشريت او آنست كه احوال خود را بميزان
شرع سنجد اگر موافق قواعد شريعت بود بر آن اعتماد كند و بظهور آرد و اگر نه اعتماد ننمايد حضرت قدوة
الكبرا ميفرمودند اين طائفه را مهم آنست كه ذره از ذرات مخالفت شريعت بر خود روا ندارند بلكه بحسب
باطن هم از وي نبايد كه سخني گويد كه موجب حرمان بود و اسرار معارف بصورت طامات نگويد كه
خلاف ادب است در باب شيخ احمد نصير يكسال خوكباني كرد و آنچنانست كه شيخ احمد نصير از كبار مشايخ بود
معاصر شيخ ابو العباس قصاب و بيست نوبت حج گزارده بود و پيش احرام از خراسان بسته بود يكبار در حرم
از اسرار و حقايق ابيات لطيفه چيزي در عبارت از اصحاب طامات باز گفته كه دوست داشتن از شما
حرم بودند گفتند اين سخن پا خبر الكفتي و ويرا از حرم بيرون آوردند و در بغداد ساعتي خضري از خانه
خود بيرون آمده خادم گفت آن جوان خراساني كه هر سال مي آيد چون بيايد پيش من نهي چون احمد
ببغداد آمد به در خانه خضري شد خادم گفت شيخ در فلان وقت بيرون آمد و گفت ويرا بار ندهي احمد چون
اين سخن بشنيد بيهوش افتاد و چند شبانه روز بگذشت آخر روز خضر بيرون آمد و گفت آن بيچاره كه بر فوق
در حرم گذشت عذر است اورا بايد كه بروم برومي يكسال هم يكروز خوكباني كني بنسبت سجاده بطرسوس كه كافران آن را
مسلمانان گرفته اند و ويران كرده تا بروز نمازگي زينهار يكساعت نخسبي شايد كه دعاهاي ترا قبول كنند
احمد چون صادق بود في الحال بر حسب اشارت شيخ بسوي [illegible] بعد از آن به در خانه شيخ آمد خادم گفت زود بيا كه او فرموده
بهفت بار شيخ [illegible] بيرون آمده استقبال كرد شيخ بيرون آمده گفت يا احمد و لد قرة عيني [illegible]

شادی لبیک زد و روی بحرم نهاد پیران حرم استقبال وی کردند و گفتند یا ولداه
وقرة عینناه حضرت قدوة الکبرا روزی بالناس بعضی از خلفا ربیان اولیاء
سائر کردند گفتند که اولیاء مقام نهانند که ایشان را از اذواق طور نبوت بهره تمام است
چون در مقام لقا بالله بشهود وحدت در کثرت مشرف شده اند همه عالم بنسبت ایشان
مجلی و مرآت جمال مقصود است بموجب وما رأیت شیئا الا و رأیت الله فیه و هیچ
چیز نیست الا که او را می بیند و فرمودند که صد هزار رحمت یزدانی بر جان خواجه کرمانی باد که فرموده
است بیت که جهان صورت است و معنی دوست ٭ ور بمعنی نظر کنی همه اوست ٭ لاجرم از مشاهده
هیچ چیز ایشان ثقیل و گران نیستند بلکه بجهت نسبت مراتب اشیاء و شهود جمال مقصود در مرآه
بجمال عشرت متصف اند باز این بیت از زبان خواجه انشا کردند بیت راه بوحدت نبرد
هر که نشد در طلب ٭ جمله ذرات را از دل و از جان مرید ٭ حضرت قدوة الکبرا
میفرمودند اولیاء الله مختلف اند بعضی بی صفت و بعضی بی نشان و بعضی بصفت اند و
بعضی از صفات نشان منزه گشته اند مثلا گویند اهل معرفت یا اهل محبت یا اهل توحید و
بکمال حال و نهایت اولیاء را در بی صفتی و بی نشانی گفته اند بی نشانی اشارة بکشف
ذاتی است که مقام بس بلند و درجه ارجمند بس شریف است و عبارت و اشارة از کنه
آن مرتبه قاصر حضرت قدوة الکبرا میفرمودند هر که ازین طائفه خلاف روش
نبوی و غیر متابعت مصطفوی پیش گرفته بمقصود نرسیده است ٭ خلاف پیمبر کسی ره گزید
که هرگز بمنزل نخواهد رسید ٭ محالست سعدی که راه صفا ٭ توان رفت جز در پی مصطفی ٭
تقریبا از حضرت شیخ علاء الدوله سمنانی نقل کردند که شیخ مجد الدین بغدادی فرموده است
که در واقعه از حضرت رسالت صلعم پرسیدم که ما تقول فی حق ابن سینا قال علیه السلام
هو رجل اراد ان یصل الی الله تعالی بلا واسطتی فحجبته بیدی هکذا فسقط
فی النار من الحکایات رئیس استاد مولینا جلال الدین چلپی میگفتم او گفت عجب بعد از آن
فرمود که از بغداد بشام میرفتم تا از اینجا بروم روم بموصل رسیدم شب در مسجد بودم چون در
خواب شدم دیدم که کسی میگوید که اینجا بنشین که فائده گیری من نظر کردم جمعی دیدم که حلقه زده بودند
و شخصی نورانی در میان ایشان نشسته و نوری از سر وی بآسمان پیوسته شعر ز نور روی او
چون ذره خورشید ٭ هلالی این زوال آن نور جاوید ٭ وی سخن میگفت و ایشان می شنیدند
گفتم این کیست گفتند مصطفی صلی الله علیه وسلم من پیشتر رفتم و سلام گفتم جواب سلام گفتند
و مرا در حلقه جای دادند چون نشستم پرسیدم که یا رسول الله ما تقول فی حق ابن سینا قال

رجل اضله الله تعالی علی علمٍ باز گفتم ما تقول فی حق شهاب الدین المقتول گفت مومن متبع بعد از آن
گفتم از علمای اسلام [illegible] بپرسیدم که ما تقول فی حق فخر الدین الرازی قال هو رجل [illegible]
گفتم ما تقول فی حق حجة الاسلام محمد الغزالی فقال هو رجل وصل الی المقصود باز گفتم ما تقول
فی حق امام الحرمین قال هو ممن نصر دینی باز گفتم ما تقول فی حق ابی الحسن الاشعری
انا قلت و قولی صدق فالایمان والحکمة یمانیة بعد از آن کسی نزدیک من بود مرا گفت از وی
سوال کن که چه میگوئی دعائی در خواست کن که ترا فائده کند بعد از آن گفتم یا رسول الله مرا
دعائی بیاموز فرمود که قل اللهم تب علی حتی اتوب واعصمنی حتی لا اعود وحبب
الی الطاعات وکره الی الخطیئات بعد از آن از من پرسید که کجا میروی گفتم بروم فرمود که
الروم ما دخلها المعصوم ومن از واقعه در آمدم در آنجا غرفه بود مولانا موفق الدین که انکسی آنجا بود
در آخر عمر ضریر گشته بود بزیارت وی رفتم پرسید که تو کیستی گفتم جمال الدین گفت از کجا می آئی
گفتم از بغداد گفت کجا میروی گفتم بروم گفت بروم گفتم بلی گفت الروم ما دخلها المعصوم من متعجب شدم و دست در
دامن وی زدم گفتم مگر شما در مجلس [illegible] حاضر بودید گفت دعنی دعنی دست از وی باز
داشتم و باز گشتم حضرت قدوة الکبرا میفرمودند زیرا که در درگاه عالی و در بارگاه متعالی
حقتعالی در مراد وی میروند و از اظهار خوارق احیاناً بموجب مراد وی ظاهر میکنند واگر نه هلا
در ظهور مراد خود قیام نمی نمایند هر چند که خطرهٔ ایشان به اظهار خوارق باشد همان مقدار
مستغرقان در مراتب حضور ایشان سرایت میکنند و در ملاحظهٔ ما صنع الله فهو خیر آنچنان
مشغول و در دریای معاینهٔ ما ظهر فی الوجود فهو خیر محض آنچنان مستغرق اند که هرگز دم
نمیزنند که این بایستی یا آن نبایستی اگرچه توقع خیر عالمی باشد مثلاً وقوعه و با هر چند که از روی
ظاهر زشت است و هم هر کسی لازم که از قهر وی پناه بلطف وی کند و دعائی در دفع وی حتی اند
اما کمل در مراد وی گریزند نگویند که برطرف شود یا نشود [illegible] ترک کام خود گرفتن تا بر آید کام دوست
حضرت قدوة الکبرا تقریباً میفرمودند که در طبقات الصوفیه دیده ایم که ابو الحسن [illegible] گرد
سیاحت کنیم میگوید که یکروز در خلوه نهانی خود نشسته بودم پیش وی آواز کسی شنیدم چون نظر
کردم پیش وی کسی نشسته بود که هرگزش ندیده بودم ساعتی دراز با هم سخن گفتند پس آن
شخص از روزنی که در دیوار خلوت شیخ بود بیرون آمد چون برق [illegible] در هوا گذشت
پس پیش شیخ در آمدم و پرسیدم که این مرد که بود گفت تو وی را دیدی گفتم آری گفت او کسی
است که خدای تعالی بحر محیط را بوی محافظت میکناند و یکی از رجال اربع است سه روز شده است که
مهجور شده است اما وی نمیداند گفتم یا سیدی سبب مهجوری وی چه بود گفت وی در یکی از

جزایر بحر محیط مقیم است آنجا نشسته بود روز متصل باران بارید بخاطر وی بگذشت که کاش این باران
در عمارات بودی که بعد از آن استغفار کرد و بسبب این اعتراض مهجور شده است پس من گفتم یا شیخ
وی مهجوری سبب را اعلام کرد گفت آنی شرم داشتم گفتم اگر فرمایی من وی را اعلام کنم گفت بلی گفتم
آری گفت سر بگریبان خود در کش دم کشیدم آوازی بگوشم رسید که یا فلانی سر بردار سر برآوردم
خود را در یکی از جزایر بحر محیط دیدم در کار خود حیران شدم برخاستم و اندکی راه برفتم آنمرد را دیدم
بروی سلام کردم و آن قصه با وی گفتم سوگند بر من داد که هرچه ترا بگویم بیان کن گفتم چنان کنم
گفت خرقه مرا در گردن من کن و مرا بروی زمین در میکش و منادی میکن که این سزای کسی است که
بر کار خدای تعالی اعتراض کند خرقه را در گردن وی کردم و خواستم که وی را بکشم هاتفی آواز داد که ای
علی وی را بگذار که ملائک آسمان و زمین بر وی بزاری در آمدند و گریان شدند خدای تعالی از وی
خوشنود گشت چون آواز شنیدم بخود شدم چون بخود آمدم خود را در پیش خال خود دیدم والحمد
لله … که چون رفتم و چون آمدم حضرة قدوة الکبرا بدین تقریب میفرمودند که شیخ
ابو السعود با مریدان خود میگفت که پانزده سال است که خدای تعالی مرا دستگاه تصرف داده
است اما من تصرف نکرده ام این قاعده روزی از وی پرسید که چرا تصرف نمیکنی گفت من
تصرف را بحضرت حق سبحانه تعالی گذاشته ام چنانکه خواهد تصرف کند والمالک یتصرف فی
ملکه کیف یشاء شعر هر چه خواهد میکند پروردگار * بنده را در کار مولی نیست کار * حضرة
قدوة الکبرا میفرمودند که اولیا حق تعالی در یکدیگر با هر کار ربانی و واقف اسرار سبحانی اند
اگر امری و حکمی از عالم علوی بسوی عالم سفلی نزول میگردد بطرفة العین یکدیگر را معلوم
کنند خبردار میکردند که امروز فلان خطاب یا فلان عتاب بنسبت فلان کس از جانب حق تعالی
باشد این دو النسان در حضور … هر کسی بنسبت حضرة قدوة الکبرا میفرمودند که شب
جمعه هفتم ماه مبارک رمضان سنة ٨٤٣ مضمون هشتاد و دو بروح … تشریف بخشش قدر یک جا
را مشرف ساختیم چنانچه حضرت نور العین و حضرت دریتیم و حضرت شیخ رکن الدین شاه باز و
شیخ اصیل الدین سفید باز و شیخ جمیل الدین چره باز و حضرت قاضی رفیع الدین اودهی و شیخ
شمس الدین اودهی و شیخ عارف و شیخ معروف عرب از قلندران تجلی بجلال متجرد و موصوف
باوصاف تفرد ملک محمود که از مخلصان معتقدان و مخلص مریدان بود جمعی از خدمتگار بارگاه اعلی و
فرقه از خدمتگار درگاه والا باین خصوصیت مخصوص شدند وقت سحر که مهبط ملک لطافت سبحانی و
منزل انوار الطاف رحمانی بود هاتف عالم غیبی و ملهم قضای لاریبی بصد هزار اعزاز و اکرام از
حضرت جهان نواز ندا کرد که اشرف جهانگیر … قطعه … که ز علم اله … خادم …

[illegible]

[illegible]

که ای اشرف عالم بهر تست ❊ گفت خدا اشرف محبوب ماست ❊ شعر هر یک از اصحاب بدین مژده
گردیدند مژده چو گل خنده ❊ مجموع اصحاب از استماع این بشارت جان تازه و هر یک جانب از اطلاع
این اشارت دلگشای فرحت کونین یافتند و بهجت دارین گرفتند لسان حال شان
بدین ترانه مترنم آمد ❊ بدین مژده گر جان فشانم رواست ❊ که این مژده آسایش جان ماست ❊
حضرة قدوة الکبرا چنانچه بعادت معهوده و خوی پسندیده خویش نماز بامداد که معظمه زادها الله
تکریما ادا میکردند همچنان برای ادای نماز بامداد رفتند و بشرائط تمام نماز گزاردند حضرت شیخ نجم الدین
اصفهانی که قبلهٔ اصحاب حرم و کعبهٔ ارباب کرم بودند بمجرد رویت حضرة قدوة الکبرا فرمودند
که بیا ای محبوب یزدانی و این خطاب سبحانی بر اشرف سمنانی مبارک باد بالنبی و آله الامجاد
حضرت قدوة الکبرا به تعظیم عظیم سر فرود آوردند و حضرت شیخ نجم الدین بتکریم و تحریم در کنار گرفتند
چنانچه هر یک اصحاب نزدیک پانصد مشایخ در حرم حاضر بودند همه را حالتی غریب و وجدی عجیب [illegible]
هر یک نسیم و از نفحات شمیم گلشن مواجید ورزیدند همه این را تهنیت کردند همچنین جمیع اکابر روزگار
را ما نزد بامداد ز هر که حضرة قدوة الکبرا رسیدند بهمین خطاب مخاطب میکردند حضرت در تعظیم و تکریم عظیم عزیز نموده
که حضرت غوث الثقلین را که بخطاب محیی الدین مخاطب میکردند وقوع او چگونه بود فرمودند که در بغداد
از فرزندان غوث الثقلین پرسیدم ایشان گفتند که حضرت غوث الثقلین میفرمودند که روز جمعه
بود از بعضی سیاحات ببغداد می آمدم پای برهنه بیماری متغیر اللون و نحیف البدن بگذشتم مرا
گفت السلام علیک یا عبد القادر جواب سلام وی باز دادم گفت نزدیک من آی نزدیک
وی رفتم گفت مرا باز نشان وی را باز نشاندم جسد وی تازه گشت و صورت وی خوب شد و رنگ
وی صفا یافت از وی پرسیدم تو کیستی او گفت مرا نشناسی گفتم نه گفت من دینم سلامم محال
شده بودم که اول مرا دیدی و مرا خدای تعالی بتو زنده گردانیده است انت محیی الدین
وی را بگذاشتم و بمسجد جامع در رفتم مردی مرا پیش آمده نعلین پیش پای نهاد و گفت یا شیخ محیی الدین
چون نماز بامداد بگزاردم مردم از هر طرف بر من ریختند و دست و پای مرا بوسیدندی و گفتند
یا شیخ محیی الدین و مرا پیش ازین هرگز باین لقب نخوانده بودند حضرة قدوة الکبرا از
عزیزی نقل میکردند که میگفت که اولیا را معراج میباشد صوری و معنوی و معراج معنوی دو است
یکی از آن دو انتقال و خروج است از حضیض صفات مذمومات بذروهٔ علیا و عروه و نقی
صفات محمودات دوم قطع و انتقال است از ما سوا الحق سبحانه و اگر بعضی را عروجی بحسب
ظاهر مکانی جسدی باشد عجب نیست چنانچه دیگر خارق عادات این طائفه حضرة قدوة
الکبرا میفرمودند که بعضی اولیا شهرت را دوست نداشته اند که الشهرة آفة والخمولة راحة و جمال جمال خود را

شهرت آفت است و گمنامی راحت است

از نظر ایشان پوشیده دارند حتی که خضر علیه السلام هم از اسرار ایشان مطلع نمیگردد و نقر بیا میفرمودند که
روزی از ابو العباس خضر علیه السلام پرسیدم که از اولیا کسی را دیده باشی که در جنب او از تو رفیع تر بوده
باشد گفت آری یکبار در مدینه به مسجد رسول علیه السلام در آمدم دیدم که شیخ عبد الرزاق
در زاویه نشسته است و بر گرد او جماعتی نشسته اند و او حدیث پیغمبر میگوید و در زاویه
از زوایای مسجد جوانی نشسته است سر بر زانو نهاده بدو گفتم ای جوان نمی بینی که اینجا جماعت احادیث
میشنوند از عبد الرزاق چرا با ایشان موافقت نمیکنی و حدیث نمی شنوی که اینجا تنها نشسته و سر بالا
نکرد و سوی من ننگریست اما جواب من داد و گفت که آنجا ایشان از عبد الرزاق میشنوند و اینجا من
از رزاق می شنوم نه از بنده او خضر گفت بدو پرسیدم که هیچ میدانی که من چه کسم این زمان سر بالا
کرد و گفت اگر فراست من صواب است تو خضری پس معلوم کردم که حق سبحانه و تعالی را بندگان هستند
که من ایشان را نمی شناختم از علو مرتبه ایشان حضرت قدوة الکبرا میفرمودند اولیا حق تعالی
و مقربان حضرت والا دو صنف اند جمعی از گریبان محبوبیه سر بر میکنند و فرقه از آستین محبیت دست
می بر آرند و این مرتبه از انجذاب جانبین که التقا طرفین از محبیت و محبوبیه که در وسط
واقع میشود و وصول چون در میان حصول میگردد با صطلاح این طائفه منازله میگویند چنانچه
حضرت شیخ عبد الرزاق کاشی از متابعان حضرت شیخ صدر الدین قونوی نقل میکردند که اعلم
ان المنازلة فعل فاعلین ههنا وهي تنزل بين اثنين كل واحد يطلب الآخر النزول من كل واحد
على الآخر وهذا النزول على الحقيقة من العبد صعود وانما سميناه نزولا لكونه يطلب لله الا صعودا انه ينزل الحق
وقتی که آن التقا در وسط واقع نشود هر طرف که نزدیک باشد صاحب آن طرف را در محبوبیه مقدم
خواهد بود و در محبیه مؤخر اگر چنانچه بجانب حق سبحانه اقرب باشد آن قرب را وقتی که مضاف به بنده و در
تدانی گویند و اگر چنانچه به بنده اقرب باشد آن قرب را جانب حق تدلی خوانند چنانچه شرح این

در لطیفه اصطلاح بلفظ المنازله مذکور خواهد شد

لطیفه سوم در بیان معرفت و عارف و متعرف و جاهل

قال الاشرف المعرفة هي رؤية الحق في مراتب الظهور من الافعال والصفات والذات وصف من حيث الصدق

حضرت نور العین بعرض حضرت قدوة الکبرا رسانید که فایت
مراتب ارباب معارف و مناسبها اصحاب کواشف بیان فرمایند حضرت قدوة الکبرا
فرمودند که در ترجمه عوارف آورده اند که معرفت عبارت است از باز شناختن معلوم مجمل در صورت
تفاصیل چنانچه در علم نحو مثلا بدانند که هر یکی از عوامل لفظی و معنوی چه عمل کنند این

دانستن بر سبیل اجمال علم نحو باشد و بازشناختن هر عاملی از آن با عملی مفصل وقت خواندن سواد عربی بی توقفی و رویتی در استعمال آن در محل خود معرفت نحو و بازشناختن بفکر و رویت معرف نحو و غافل بودن از آن با وجود علم نحو معرفت الی با سهو و خطا پس معرفت ربوبیه عبارت بود از بازشناختن ذات و صفات الهی در صور تفاصیل و احوال حوادث و نوازل بعد از آن بر سبیل اجمال معلوم شده باشد که وجود حقیقی و فاعل مطلق اوست سبحانه و با صورت توحید مجمل علمی مفصل عینی نگردد چنانچه صاحب علم توحید در صور تفاصیل وقایع و احوال متجدد متضاد از ضر و نفع و عطا و منع و قبض و بسط ضار و نافع و معطی و مانع و قابض و باسط حق سبحانه وتعالی را بیند و شناسد بی توقفی و رویتی او را عارف خوانند کما قال العارف من آیت کالا ینکشف فیها الا الحق اگر با دل دهله از آن غافل بود و بتقریب از آن حاضر گردد و فاعل مطلق را در صور و سایط و روابط باز شناسد او را متعرف گویند نه عارف و اگر بکلی غافل بود و سر اشیا و افعال را بوسایط حواله کند او را ساهی و لاهی و مشرک خفی خوانند مثلاً اگر کسی معنی توحید را تقریر میکند و خود را مستغرق بحر توحید بنماید و دیگری آنرا بر سبیل انکار باو باز گرداند و گوید این سخن که میگوید نه از سر وجد و حالت است بلکه نتیجه فکر و رویت است و در حال بر نجد و بروی خشم گیرد و نداند که رنجش علی صدق مشکر است هم در بدیهه فرمودند شعر بهر تقریر مگو با شکست دلدار ؛ اگر اقرار باشد خواه انکار ؛ و الا فاعل مطلق در صورت این انکار باز شناختی و بروی خشم نگرفتی

حضرت قدوة الکبرا از حضرت شیخ عبد الرزاق کاشی مراتب عارفان را چنین نقل فرمودند که در کلمات صاحب فصوص آمده است العارفون علی طبقات منهم من یعرف بالعقل و یستدلون بالاثر علی المؤثر و بالفعل علی الفاعل و بالموجودات علی الموجد و منهم من یعرف الحق بالواردات القدسیة و التجلیات الالهیة و منهم من یعرف الحق بالحق کقوله علیه السلام عرفت ربی بربی و معرفة الحق بالحق کمعرفة الشمس بها و طلب الحق بالعقل کطلب الشمس بالمصباح اذا طلع الصباح انطفی المصباح کقول علی بن ابی طالب رضی الله عنه لکمیل اطف المصباح فقد طلع الصبح و المعرفة بعد الکشف و العلم قبل الکشف و اما العارف فهو ان یری الحق فی الاشیاء و هی مجمل ظهور جماله و مرآة حکومة تجلیات جلاله کقول بعض الکاشفین ما رأیت شیئا الا و رأیت الله فیه فاعرفه کقوله کما قال ابو یزید عرفت الله بالله و عرفت ما سوی الله بنور الله

حضرت قدوة الکبرا میفرمودند عارف را باید که در جمیع مظاهر کائنات و مصادر موجودات مشاهده انوار الهی و معاینه آثار نامتناهی بکند اگر مظهر منافع بوی واحوز د واند که تجلی

اسم النافع است که درین مجلی متجلی شده است و مرا نفع میرساند و شکرانه این بجا آرد و اگر مظهر
ضرر کوی نصادر شده است بدانند که تجلی اسم الضار درین مجلی متجلی شده است و مرا ضرر میرساند
اگرچه صورةً اضرار واقع میشود معنیً همه نفع است شعر اگر داروی تلخ آرد طبیب * بجوید که آنرا
هست نفع غریب * تقریباً میفرمودند که مریدی از مریدان حضرت شیخ نظام الحق والدین در
قریه از قریات دهلی که بدو منزل میتوان رسید سکونت داشت بموجب فرموده حضرت ایشان
دران قریه قطع منازل سلوک و رفع مراحل صعلوک میکرد اتفاقاً در سلوک وی را وقفه افتاد
هرچند که تردد کرد مرتفع نشد عاقبت بحضرت پیر رجوع کرد که دستگیر ند پیر او گردد و الم خود را
با ایشان باز نمود حضرت ایشان طبیب حاذق بودند تداوی درد فرمودند باستعمال آن تداوی ارتفاع عالم قبض
شد شادان و خندان بسوی کاشانه مراجعت کرد و باشغال معهوده خویش اشتغال نمود
و بصد ترقی راه می پیمود بعد از مدتی قضارا حجابی دیگر در میان مقصود وی افتاد و مرا
آمال و لطافت مقام او را از کنار گرفت باز بحکم ضرورت که گفته اند که درد مند بر طبیب رود شعر
دردمندی میرود سوی طبیب * خانه جودی پرسد غریب * هرکسی را چشم کو راست میرود *
هرکسی کو دارد از کحل الجواهر نصیب * درد مند را که میباید دوا * باید او را شربت اشرف نصیب *
هر درستی چون کعبه مقصود ماست * خاک بوسد هرکه او باشد لبیب * جوهری باید که از جوهر
اشرف عالم نجیب و نجیب * بحضرت سلطان المشایخ آمد و اظهار الم نمود بموجب حذاقت
خود پیر او مناسب حال او بود در کار بستند مرید باستعمال دارو اشتغال فرمود صلاحی
اهتمام نمود مقصود روی ننمود حضرت شیخ چون دیدند که درد او دوا پذیر نیست فرمودند که الحال
تدبیر تو آنست که سر در گریبان صبر افگنی و دست در آستین شکیبائی در آری باشد
که مفتح الابواب دری بروی تو کشاید بیچاره طالب خایب و نا امید بسوی خانه گرفت در راه قریه بود
منزل گرفت در مسجدی درآمد که بالای بام او چندی از جوانان نشسته بودند و خربزه میخوردند
چون این صوفی بیچاره آواره را دیدند بطریق استهزا پوست خربوزه بر وی می افگندند
هر باری که آن جوانان پوست بر وی میزدند عقده که در رشته حال او افتاده بود انحلال می یافت
تا که هیچ عقده در راه نماند شکرانه بجا آورد حضرة قدوة الکبرا میفرمودند که چون عارف مجلی تجلی
اسم القهار بیند در [illegible] تجلی اسم الحفیظ یا اسم اللطیف گیرند و لیکن دانند که حقتعالی [illegible] در
صورت تجلی اسم القهار است باید که دلیری نکند تقریباً میفرمودند که شیخ عبدالله بلیانی را
مریدی بود که بموجب فرموده او در کوهستان عزلت داشت تا سیاه پیشی بوی رسید خواست
که وسیله بگیرد بار او را بگزیند دستهای او را اساس گرفت خبر به شیخ فرستاد وجهی آمد [illegible] پریشانی [illegible]

شیخ بردند گفت مار را چرا گرفتی تا ترا زخم زد گفت شیخا تو گفته بودی که غیر خدا نیست پس آن مار را
من غیر خدا ندیدم از جهت دلیری کردم و وی را بگرفتم شیخ فرمود هرگاه حق را بلباس قهر بینی بگریز و
نزدیک وی مرو و اگر چنین نکنی در این ساعت که در آلائی افتاده باش پس دست در زیر سر وی
کرد و وی را باز نشاند و گفت من بعد گستاخی مکن تا وقتیکه وی را نیک نشناسی آنگاه دعای خواند و بر
وی دمید آماس باز نشست و شفا یافت حضرت قدوة الکبرا می‌فرمودند از اینجاست که بعضی
کبرای عارفین عرفای متقدمین در کمال حال خواجه منصور حلاج اندکی نقصان و قصور گفته‌اند از برای آنکه
وی رعایت شریعت نکرد و از تجلی اسم القهار ره بناه تجلی اسم اللطیف نگریخت هر چند اولیای کمل
و اصفیای اکمل که بصفت فناء الفناء موصوف و بعرفان حقائق و دقائق معروف اند بر احوال زکیه
و مقامات سنیهٔ خود غالب اند و بدین تقریب از حضرت شیخ عبدالله بلیانی نقل کردند که شیخ عبدالله
با حضرت شیخ زاهد ابوبکر که مردی عارف معارف و صاحب کشف کامل بود و بسیار انبساط
کردی و سبیل ظرافت سپردی شیخ عبدالله میگوید که روزی پیش او رفتم فرمود کجا بودی و چه
آوردی تو را صبح ننمودم و هیچ نگفتم ساعتی نشستم زاهد رحمة الله علیه از من پرسید که از کجا می‌آئی گفتم از
خانهٔ خدا می‌آیم گفت هی مردک چه میگوئی گفتم من غیر خدا نیستم زاهد گفت باز سخن منصور آوردی
گفتم بیک آه که بر آرم تو را هم صد هزار چون منصور پیدا کنم چون این بگفتم زاهد عصا برگرفت بسر
انداخت من از جا بجستم و آن عصا را از خود رد کردم زاهد مرا دشنام غلیظ داد و گفت منصور را بر دار کردند
و نگریخت تو از یک عصا میگریزی جواب دادم که آن از ناتمامی منصور بود و اگر نه بگریختی که نزد
حقیقت همه یکی است چون این بگفتم زاهد گفت مگر گیاهی خورده گفتم آری خورده‌ام اما
از مرغزار حقیقت زاهد فرمود شاد خور همی نیک خوری بیا و بر سجاده بنشین و از آنگاه دار بعد از آن
زاهد گفت آنکه گفتی از ناتمامی منصور بود که نگریخت او را بردار کردند چه دلیل گفتی گفتم دلیل آنست
که هر سواری که دعوی سواری کند و اسپ بتازد چنانکه عنان از دست وی نرود و اگر بگرداند تواند
که اسپ باز گیرد راست گفته است که وی سوار چالاک باشد و اگر اسپ باز نتواند داشت رسوائی تمام
است چون این گفتم زاهد تصدیق کرد که راست گفتی که منصور از تو ... و تر ... هم حضرت قدوة الکبرا
حضرت در سیم ... تمام عرض نمودند که عارف اتم آنست که در مظاهر قلبیه از شهود حقیقت غافل
نبود و در مصادر کونیه از مشاهده وجه بقیه ذاهل نشود در مظاهر ملوک که مقیم اند نسبت ایشان
انکار باید با اقرار حضرت قدوة الکبرا از حضرت شیخ بهاء الدین نقشبند نقل کردند که فرمودند
من ادعی الفقر ولم یتمیز للاغنیاء فهو کذاب فی المعرفة چون عارف بتوحید حقیقی رسید
و به شهود وحدت در کثرت مشرف شده مکونات با سرها مظاهر اند که جز جمال و کمال محبوب

حقیقی از وی ظاهر نیست این عدم زوال نزد اغنیا که مظهر غنا اند مشعر بفقدان آن شهود است
حضرت در شیخ بعرض کریم رسانیده که در حدیث صحیح وارد است من تواضع غنیا لغناه فقد ذهب
ثلثا دینه که ظاهر منافی می نماید حضرت قدوة الکبرا فرمودند اگرچه از روی مضمون
ظاهر حدیث منافی می نماید اما بحسب حقیقت منافی نیست چه ضمیر لغناه راجع بغنی است که غنای
ذاتی نیست و نقصان دین بجهت آنست که غنا را که بحقیقت حق را ثابت است بغیر نسبت
کرده است و در واقع غنا غنا را وی نیست چنانچه لفظ غناه مشعر بآنست شعر غنی مطلقا در جهان
کیست کاین غنا جای دیگر بود مستعار حضرت قدوة الکبرا فرمودند که عارف را هر
فتوحی که میرسد بمقتضای الحقیقت در صورت وی حقتعالی را میداند و هر قبضی که بنسبت وی از کسی
در صورت وی معنی قابض می بیند و طرفه تر آن کسی می نماید که رد فتوح میکند مگر بسببی که
اموال حرام در وی شده باشد بدین تقریب نقل میکردند که در زمان پیشین در هرات بادشاهی بود
کافور نام شیخ احمد اسلم طوسی نامه نوشت و مقداری زر برسم نیاز فرستاد شیخ احمد اسلم قبول نکرد
و باز برای او فرستاد و گفت مرا باین حاجت نیست بانکسان که از ایشان بجبر گرفته بایشان
بده که بهتر اینست چون قاصد بملک آمد و خبر شیخ احمد اسلم آورد کافور دوات و قلم طلبید و باز بنام شیخ
نوشت که ای مرد من اموال حق خود خواه بجبر بستانم خواه بلطف ترا درین چه کار مگر در قرآن نخواندی
وَلِلّٰهِ مَا فِي السَّمٰوٰتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ وَمَا بَيْنَهُمَا این الکافور چرا از حق قبول نکردی
آورده اند که مضمون این مکاتبات طرفین و مقولات جانبین بحضرت شیخ عبدالله انصاری رسید
فرمودند که این یک معرفت کافور به از هفتاد ساله عبادات اسلم طوسی است حضرت قدوة
الکبرا در اثنا این سخن فرمودند سبحان الله در زمان ماضیه و اوان سالفه بادشاهان چنین بوده
اند با وجود کمال شوکت و ابهت خود را جز مظهر قضا و قدر دیگر نمیدانستند بلکه این همه عظمت
حشمت خود را از مقتضای اسمای حق می دانستند درین زمانه درویشانی که مستغرق بحر توحید و صوفیانی
که غواص دریای مواجید میگویانند هرگز این نوع عقیده از ایشان ظاهر نمی گردد حال خود
دور است تقریبا میفرمودند که امیر تیمور از شهر سبزوار بسمرقند میرفت پیر عقیقه گنجشک خانه که برآمده از
اسپ فرود آمدند در آن روز در ملازمت او باتفاق امیر صاحبقران کت و ولایت در طوع بوده اند همه
فرود آمده بودند امیر تیمور بخواست که پاره راه رود دو پیچه در زیر نعلهای او بر غلتید بجهت ضعفی
که در پای او بوده پاره راه رفت گفت مرا گذارید که خود میروم گذاشتند بر رو افتاد باز گرفته
باز گفت مرا گذارید که خود میروم گذاشتند باز بروافتاد تا سه کرت همین طور کرد بعد از آن
گرفتند امیر تیمور روی خود سوی آسمان کرد و گفت که تیمور را این چنین لنگی بجای اصل است بخود

قدم نمی تواند رفت این همه شوکت که می بینید همه عظمت جلال حقتعالی است مرا بآن کاری نیست
دست در میان نیستم حضرت قدوة الکبرا نقل از حضرت خواجه بهاؤ الدین نقشبند میکردند که
نزد اولو الابصار مقرر است که جمله کائنات مظهر اسماء و اوصاف الهی اند اما مظهریت پادشاهان
ظاهر تر است و پادشاهان مظهر امر تکوین اند چون حصول مقاصد ایشان تدریجی نیست و مراد ایشان
ایشان بوسائط بسیار احتیاج ندارد و ایشان را مظهر امر تکوینی گفته اند بجهت کمال خضوع بجناب
و رعایت آداب بنسبت ایشان بر وجه اتم لازم است میباید داشت حضرت قدوة الکبرا
میفرمودند که عارف در رفتار و گفتار و کردار و طرفة العین از نسبت غافل نباشد بلکه در خوردن
و خفتن و گفتن و شنیدن از وی داخل بود و چه ترکیب عنصری و ترتیب پیکری مشابهت لعبتی
است که لعاب حقیقی در پس پرده او تصرف حقیقی مینماید گوشه نشین تحت خویش فرموده است
لعبت بازی پس این پرده است ❊ از پی بازیچه بیرون شدست قال الاشرف الشرف
فِی الْحَقِیْقَةِ مِنَ اللّٰهِ تَعَالیٰ لِاَنَّ الْکَمَالَ فِیْ اَنْ تَصْدُرَ الْاَفْعَالُ کُلُّهُ بِاِرَادَتِهٖ وَاخْتِیَارِهٖ اِذْ صُدُوْرُ
بِلَا اخْتِیَارٍ وَاِرَادَةٍ نَقْصٌ وَالْکَمَالُ اَنْ یَّکُوْنَ سَمِیْعًا وَبَصِیْرًا مُتَکَلِّمًا مُوْجِدًا اِلَی السَّائِرِ
صِفَاتِهِ الذَّاتِیَّةِ وَالْفِعْلِیَّةِ وَالْکَمَالُ فِیْ اَنْ یَّکُوْنَ جَمِیْعُ صِفَاتِهٖ دَائِمَةَ الثُّبُوْتِ اَزَلًا وَاَبَدًا اِذْ
تَخَلُّفُ وَاحِدَةٍ مِنْهَا وَقْتًا مَا نَقْصٌ حضرت قدوة الکبرا اکثر اوقات از حضرت
نظامی رحمة الله این اشعار گرامی بر زبان میراندند قطعه لعبت بازی پس این پرده هست
گر نه برو این همه لعبت کیست ❊ دیده و دل محرم این پرده ساز ❊ تا چه برون آید ازین پرده راز
حضرت قدوة الکبرا میفرمودند حقتعالی چون بنده را معرفت نصیب کند بهمان مقدار بلا
برو نازل کند که بقوت معرفت حمل آن بلا تواند کرد کَمَا قَالَ بَعْضُ الْعَارِفِیْنَ اِنَّ اللّٰهَ وَهَبَ
لِکُلِّ عَبْدٍ مِنْ مَعْرِفَةٍ مِقْدَارًا وَحَمَّلَهٗ مِنَ الْبَلَاءِ عَلیٰ مِقْدَارِ مَا وَهَبَ لَهٗ مِنَ الْمَعْرِفَةِ
لِیَکُوْنَ مَعْرِفَتُهٗ عَوْنًا عَلیٰ حَمْلِ بَلَائِهٖ حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که چون کسی را حقتعالی
اندکی از معرفت عنایت کند اگر آنکس بمقتضای معرفت خویش کار کند معرفت وی زیاده گردد
اگر برخلاف معرفت کار کند معرفت موهوبه باز گیرد تا فرداقیامت بوی بحکم آن معرفه معامله
کند و نیکن یاد تی ندهد پس بنده را میباید که چون حقتعالی در معارف جواهر گرانقیمت بوی
لطف کرده باشد و در درج دل وی نهاده بود باید که در آن در حیاکی [illegible] اعتمام تمامی بتقدیم
مراد غیری را در وی جای ندهد رباعی دلی کو در آن عشق جا مینماید ❊ مرادات عالم فنا میکند
اگر غیر حق را مکان دل کند ❊ دل و جان خود را هبا میکند ❊ حضرت قدوة الکبرا ارشاد
میفرمودند که شیخ ابو العباس حریری میگفت که با شیخ عبد الله فرغانی در بازار میرفتم دزدی

برای فرزند صغیر خود قصریه گرفته بود و قصریه ظرفی را گویند از شیشه که در وی بول معذور می بینند که چیز معذوری دارد جماعتی مردم صالح بیامده بودند و جای نشستیم که چیزی بخوریم خاطر بر آن قرار گرفته که بهت ناخورش قدری شیر و شکر بگیریم ظرفی حاضر نبود گفتند آن قصریه نواست و هیچ ما با ما انجا نرسید آن شیر را در ان قصریه کردیم چون بخوردیم و هر دوان پراگنده شدیم با ابو عبد الله روان شدیم و قصریه در دست وی بود و انسه که من و ابو عبد الله فرغانی هر دو شنیدیم که از ان قصریه آواز برآمد که بعد از آن که اولیای خدای در من چیزی خورده باشند من جایگاه بول و ناپاکی شوم سوگند بخدا که هیچ‌وقت نخواهد شد از دست وی بجست و بر زمین افتاد و خورد شکست ما از ان واقعه برما حالتی عجیب پیدا شد شیخ گفته است که با شیخ ابو العباس گفتیم شما از موعظه آن قصریه غافل شده اید مقصود نه آنست که شما توهم کرده اید بسیار ظرفها که در ان کسانی بهتر از شما چیزی خورده اند و جایگاه ناپاکی شده بلکه مقصود از ان تنبیه شما بوده است که بعد از آن دلهای شما محل معرفت خدای تعالی شده است میباید که آنرا موضع اغیار نگردانید و در انجا چیزها را که خدای تعالی آن را نهی کرده است جای ندهید و آنکه شکست اشارت بآنست که میباید که پیش حق سبحانه تعالی همچنین شکسته باشید ابو العباس انصاف داد که از ان چه تو فرمودی غافل بودیم حضرت **قدوة الکبرا** از سهل بن عبد الله تستری نقل کردند که خدای تعالی مکانی نیافرید از عرش تا ثری از دل مومن عزیز تر زیرا که هیچ عطا نداد هر خلق را از معرفت عزیز تر و عزیز ترین عطا بعزیز ترین مکان نهد اگر از عرش تا ثری مکانی بود از دل عزیز تر معرفت آنجا نهادی پس خسیس همت بنده باشد که مکانی را عزیز ترین مکانها ست نزدیک حقتعالی بدون حق مشغول گرداند برای آنکه نظر حقتعالی بدل است نظار گاه او را بنظر غیر او مشغول کنی نیکو نباشد محققان ترسیده اند که اگر نظار گاه حق را بغیر او مشغول کنیم مبادا که از نظر حقتعالی بیفتیم چنانکه باخبار آورده اوحی الله تعالی الی ابراهیم علیه السلام یا ابراهیم انی اتخذتک خلیلا فانظر ان لا یطلع علی قلبک غیری فاری فیه غیری فاقطعک حضرت **قدوة الکبرا** از ابو بکر یزدانیار رحمه الله نقل کرده اند که وی گفته المعرفة تحقیق القلب باحدانیة الله حضرت نور العین عرض کردند که عارف کرا گویند فرمودند که ابو تراب نخشبی میگوید که عارف آنست که هیچ چیز او را تیره نکند و همه چیزها بوی روشن شود حضرت **قدوة الکبرا** میفرمودند که آراستن خود را بلباس معرفت و نهادن لباس عارفان در دل بهتر بود از هر چه باشد اگر چه از روی ریا بود کما قال واحد من الاکابر ریاء من المعرفة خیر من کل عبادة در ریا عارفین دیدم از زمره کاملین از اخلاص مریدان و مبتدیان بعید مرتبه فضل دارد کما قال ریاء العارفین خیر من اخلاص المریدین از حضرت نوری نقل کرده اند فرمودند که ...

عارف بود و لا گراهی تر از تعهد متعهدان هزار هزار سایل گو قال سید الطایفة الجنید العبد
معرفی کحامل الطاحونة لا یکیش ماهو فاعل حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که تعریف حمزه عصلی
در بلخ میگفته که یکی از آثار زبدهٔ عارفان روزگار و عمدهٔ علامت شناسندگان پروردگار
آنست که علم داشته باشد از ذره که در اقصا را اظهار گردد و در مملکت چیزی زاید یا تجدید از
وی خبردار و گفته میفرمودند که ابن البرقی بیمار بود و شربتی آب بروی آوردند نخورد و گفت
در مکه حادثه افتاده است تا بیجائی بیارم که چه افتاده است بیا تا شام سیزده روز چیزی نخورد
تا خبر آمد که قرامطه در حرم افتادند و خلقی را کشته و حجر الاسود را شکسته پس بخورد و ابو عثمان
مغربی ابو علی کاتب را گفت این نه بس کاری بود اگر میتوانی بگو که امروز در مکه چه واقع است
گفت امروز در مکه هیچ است که همه مکه در زیر تیغ زده و جنگ است میان طلحیان و بکریان مقدم
طلحیان مردیست بر اسپ سیاه سوار با دستار سرخ آن را بنوشتند بعد از آن پرسیدند چنان بود که
وی گفته در اثنا این فرمودند که آگاهی بر سبیل عموم شرط عارف نیست چه صفت عبودیت در
تنائه عنصر چندین بر نتابد و بنده آن نهند که بر نتابد ابدا بالبعض بر تابند و بعضی نه فلا یظهر
علی غیبه احدا وما کان الله لیطلعکم علی الغیب بیت همانا سد اندرین شعر دانش چز و کل عارف است
بجا عالم الغیب و الشهادة اوست ❁ حضرت قدوة الکبرا بعزم احرام طواف کعبه زادها
الله تشریفا و تکریما کرده و بسیاری بزیارت آنکه بسته بودند جمعی از ملازمان و فرقه از مصاحبان
چنانچه حضرت نور العین و حضرت شیخ ابو الوفا خوارزمی و خواجه ابو المکارم و شیخ الاسلام و بابا حسین
و تنگر قلی و قتل مرید و اینجا سیح همراه بودند به بندر رسیده در جهاز نشسته اند چون در راه بحر سیره بود
روز بیستن باد شرطه در توقف افتاده روز شد که اصلا باد شرطه با تقریب وقت نوزید بمرتبه که
جمعی از همراهان پریشان دل شدند حضرت قدوة الکبرا را وجدی غریب و حالتی عجیب دست
داده بود که اصلا بکار حواس نمی پرداختند مگر صلوات خمسه ادا می و وظایف معهوده میکردند
لیکن در ذهن اصحاب چنان مرتسم میگشت که ایشان بجز و اظهار دامی گفتند چون اضطراب ایشان بجز و
نیاز اصحاب بتهلکه از حد زیاده گشت ناچار حضرت قدوة الکبرا از سرو افشه تبسم داده
تبسم کرده فرمودند که از صحبت شیرازی یاد می آید می باید چنانچه بزبان خود فرمودند
صحبت غنی شکفته گاهی یاد شرطه بر خیز باشد که باز بینیم آن یار آشنا را حضور این بیت
بزبان مبارک بر آمده بود که باد شرطه وزیدن گرفت و جهاز بسرعت تمام روان شد
چون خیلی راه را پنهان طی کرد و در خاطر این فقیر که غریب نظام یمنی است خطور کرد که یکی
از شرایط معرفت دل آنست که از احوال عالم ظاهر و باطن خبر داشته باشد و این بار با جمع

ضمیر حضرت قدوة الکبرا منکشف شده است اما عارفی درین وقت باشد که از غایبان
و عارفان و ساکنان بحر حیرت بحر و خطور اینخطره حضرت ایشان نسبت باینخادم خطاب کرده فرمودند
که فرزند نظام الدین این مقدار آگاهی نزد عارفان اله کم از دانستن کاه است هم درین
گفتگو بودم که آب دریا بشگافت و فردی ظاهر شد و گفت ای نظام الدین من از ان
مردانم که در بحر عبادت میکنند این خادم پرسید که شما را چه نام است و کجا میباشید و در روش شما
طریق ارادة و خلافت هست چنانچه در اولیاء بر است گفت درین بحر یک شهر است که اولاد شیخ الاسلام
میگویند و دیدی بزرگی هست که او را در البحری نامند خود را از کمترین خلفا اشرف میگویانند
ده هزار کس مریدان صادق و طالبان واثق دارد یکی از ان ها منم که نام من کیکل است این
خادم گفت که پیر شما بحضرتی که خود را باو منسوب میدارید اینک نشسته اند بمجرد شنیدن این
سخن از دریا بر آمده و لباسی در بر داشت که مناسب لباس پریان بود بشرف پابوس
مشرف شد حضرت قدوة الکبرا تکلم بسیار کرد مقدار یک پاس بهمدیگر در کلمات بودند از
اصحاب هیچکس ادراک کلمات ایشان نکردند حضرت قدوة الکبرا در یک رمضان در جامع
دمشق بصومعه جامع اصحاب صدق معتکف بودند و اجتماع ارباب تصوف و اصحاب تعرف
که در دمشق میباشند بیشتر از انست که در شرح و بیان تحریر تبیان توان کرد شعر چنان
جمعی بود کز ازدحام ٭ در ان جا جای مردم نداشت گام ٭ و بیشتر از سائران روزگار و مشایخ
دنیا دیده اند همه اکابر صوفیه و اماثر طائفه علیه و جمعی از فقرا و فرقه از فضلا در ادای تراویح
مقتضای مَنْ صَلَّى خَلْفَ اِمَامٍ تَقِيٍّ فَكَاَنَّمَا صَلّٰى خَلْفَ اِمَامٍ نَبِيٍّ بحضرت
حضرت قدوة الکبرا اقتدا میکردند گاهی چنان بود که در یک شب ختم قرآن میکردند
بعضی از آسودگان طبیعت تحمل کلفت قیام نتوانستند چون معهود نبودند بدر می آمدند اما آنها
که مرتاض بودند این نوع قیام را معراج تمام میدانستند نزدیک صد کس اهل کمال بودند
که درین جامع احضار میشوند تا چون رویت هلال عید شد مردم روزگار بنیاد مشغله نهادند و
از هر طرف کوس نقاره که نمیتوان گرفت و سع گمان شد که آمد اسرافیل صور چنانچه رسم اهل
امصار میباشند غوغای عالم زیاده شد حضرت قدوة الکبرا از هم بر آمدند و نعره بلند
زدند نزدیک پاس سر در گریبان تحیر فرو بردند و غوطه در دریای تفکر خوردند شعر یک نفسی
حیرت فرو برد سر ٭ ز صحرا فکرت بر آورده بر ٭ از ان عالم سر بر آورده فرمودند که از تاریخ
بیستم رمضان مرا زمین شده بود و در صحرای مشاهده عالم غیبی و بیدای معاینه اسرار الهی که تنها
تمام از خود بیخته بودم هیچ یاد ندارم که درین روزها از من ادای نماز آمده و ست یا نه

اصحاب عرض کردند که از حضرت قدوة الکبرا هیچ ادبی از آداب نماز و دقیقه از
دقائق آن راز فرونه افتاده است فرمودند که الحمد لله وقت اشرف را چون وقت شیخ اکبر و سید الطائفه
محفوظ داشتند بدین تقریب فرمودند که در باب چهل و چهارم از فتوحات مذکور است که شیخ
میگوید وقتی مرا از من ستدند و روزگاری بر من گذرانیدند که نماز میگزاردم به جماعت و امام
بودم و جمیع اعمال نماز چنانچه بایست بجا می آوردم و مرا بآن هیچ شعوری نبود نه بجماعت و نه
بمحل آن و نه بهیچ چیز از عالم محسوس و با این که میگویم مرا الحال از آن وقت حال خبر کردند بخود دیدم
هرچه از من واقع شده بود چون حرکات نائم بود که از وی صادر میشود و وی از آن آگاهی ندارد دانستم
که حقتعالی وقت مرا محفوظ داشته و با من چنان کرد که با شبلی کرده بود و وی در اوقات نماز بوی
باز میدادند اما نمیدانم که وی را با آن شعور بود یا نه آنرا با جنید قدس الله سره گفتند گفت الحمد لله
الذی لم یجر علیه لسان ذنب حضرت در تتمیم بتعظیم عرض نمودند که چون کسی از خود بیخود
چگونه از وی افعال ظاهری صادر میگردد فرمودند یکی آنست که ملائک اعمال از وی میکنانند
و وی را از آن شعور نه دوم آنست اعضا و جوارح چون بکاری خوی پذیر بود نه چه عجب باشد که در
فقدان هم کاری آید حضرت نور العین بعرض رسانیدند که در فوائد معرفت چیزی عنایت فرموده
بگویند حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که پیر ما بو میگوید که از ابی عبد الله باکو شنیده ام
که گفت از احمد بن حسین بن منصور حلاج نقل است که میگوید پسین شب پدر خود را گفتم که مرا
وصیتی کن گفت نفس خود را در شغلی افکن پیش از آنکه ترا در شغلی افکند **بیت** اگر نفس خود را
نه آری براه ۞ برد تا ترا افگند زیر چاه ۞ گفتم ای پدر چیزی بیفزای گفت وقتی که همه عالم
در طاعت کوشند تو در چیزی کوش که ذره از آن بهتر از عمل ثقلین بود پسر گفت آن چیست
گفت معرفت حضرت حق سبحانه تعالی حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که عبد الله بن محمد
گوید که عارف نه پرستد حقتعالی را بر موافقت خلق که وی کار کننده بود بر موافقت خالق و معرفت
حجاب بدرد که میان بنده و حقتعالی باشد **شعر** بدرد و یقین پرده های خیال ۞ نماند سراپرده
الا جلال ۞ و عارف را میباید که با عام سنی بود و با خاص عارف و در خود موحد و در نشان جهد
گم **شعر** سلاطین عزلت گدایان حی ۞ منازل شناسان گم کرده پی ۞ از مرتعش نقل میکنند
که هرگز خویشتن را باطن خاص ندیدیم تا خود را بظاهر عام ندیدیم و مراد از این عام نه عامی
است که عوام دانند بلکه از وی رتبه و سلیه خواسته است حضرت در تتمیم بتکریم عرض رسانیدند که فوائد
معرفت رسمی چیست فرمودند از پیر هری نقل است که هیچکس هیچ چیز نیابد مگر از معرفت [illegible]
به معرفت [illegible] یعنی ابو علی دقاق گوید معرفة سه [illegible] قطرة و [illegible] لا [illegible] شیء [illegible]

بیه معرفت رسمی باشد قطره [illegible]

و از معرفت رسیده ام نجات خواهد بود ان شاء الله تعالی حضرت
قدوة الکبرا میفرمودند معرفت دریست از دریای عواطف الٰهی و جوهری از معادن
لطائف نامتناهی تا کدام سعادتمند بود که بر تاج حال او این درة التاج معرفت بود در
ارجمند آن کسی که این جوهر در درج دل او ودیعت کنند قطعه ز دو جهان لی که بود در معرفت
و اندر دل به از هزار جهانست بالیقین ٭ از صد هزار عالم و از هر چه در ویست ٭ بهر تو گر دهند
همین معرفت گزین ٭ العزیز فرد آن بود که مقصود کونین گزارد و معرفت در کار دو کامل
آن کسی بود که وجود ثقلین ندارد و حقوق عرفان گزارد فقریا میفرمودند که محمد بن یوسف
چون نماز خفتن گزاردے بسوی کوه رفتی و تا صبح آنجا بودی و بسیار گفتی خداوندا مرا شناسا
و معرفت خود روزی کن یا کوه را فرمانده که بر سر من فرود آید شعر مرا بار کوهی که چندان بود
ز بار فراق تو آسان بود ٭ که با لی آشنای و بی شناسای تو زندگانی نمی خواهیم و وی گفته
با چون بمکه در آمدم دیدم که پیران در مقام ابراهیم علیه السلام نشسته اند نزد یک ایشان
نشستم قاری خواند که بسم الله الرحمن الرحیم بر دل من چیزی اثر کرد و فریاد کردم پیرا
قاری را گفتند خاموش کن پس مرا گفتند ای جوان ترا چه شد که فریاد کردی و هنوز قاری
یک آیه نخوانده که چیزی از معنی شنیده باشند که موجب وجد شده گفتند چه دانا شنید
من گفتم باسمه قامت السموات والارض وباسمه قامت الاشیاء گفتی بسم الله
همه پیران برخاستند و مرا در میان خود بنشاندند و گرامی داشتند وی گفته که در بکه دعا میکرد
که یا رب مرا معرفت روزی کن با چنان فرا لیتان که مرا لی شناخت تو بجان حاجت نیست
در خواب دیدم که گوینده میگوید اگر این میخواهی یکماه روزه دار و باکسی سخن مگوی پس در چاه
زمزم در آی و حاجت خواه چون ماه تمام شد بزمزم در آمدم دعا کردم ها تفی از
چاه زمزم گفت یا ابن یوسف اختر من الامرین واحد ایهما احب الیک العلم مع الغنی والدنیا
والمعرفة مع القلة والفقر من گفتم المعرفة مع القلة والفقر پس از چاه زمزم آواز آمد قد
اعطیت اعطیت حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که چون عارف را وجدان
معرفت حاصل گردد و بکمالات موصوف و اصل یکی از آثار وی آنست که دائم سحا
بروی نسبت غالب بود چنانچه در رسالی که شیخ علی بن سهل اصفهانی فرستاده
نوشته بوده است که سل شیخک یا عبد الله ما الغالب علیک پس علی ابن سهل
از وی سوال کرد گفت بنویس بوی که والله غالب علی امره حضرت قدوة الکبرا
نقل از آکابر میکردند العالم یرید تلک العلم والتعظیم والعارف یرید فی المسلی العبادة

در بیان او میفرمودند که چون علما مظهر بیان احکام تکلیفی اند بر نفس خود بر مقتضای جبلت
کلفت و مشقت حاصل نمیر از ین خل و حنظل کرده اند و چون ارباب عرفان و اصحاب
وجدان که بسر چشمهٔ حیات حقیقی رسیده اند و از زلال احوال شریفه سیراب خضر وار شده و بتاثیر صحبت
اکابر و ملازمت آماثر از احوال ایشان دیگران مستفیض اند از جمعیت باطنی که اطیب لطیبات است
بتاثر انفاس عطر آگین معنی با تمام ریح مشک و عنبر کرده اند حضرت تتمیم تکریم و تعظیم بعرض حضرت
قدوة الکبرا رسانیدند که در مراتب زاهدان روزگار که تارکان دنیا اند و در منازل عارفان
پروردگار که شعر ضان از غضب اند چه فرق تواند بود فرمودند ای فرق میان ایشان چنانچه ذره
و آفتاب است چه مقصود زاهد حظوظات عقبی و مطعومات اصلی است و خواهش عارف تجلیات
مولی و نظاره وجه الباقی بود ع به بین تفاوت ره از کجاست تا به کجا حضرت قدوة
الکبرا در صالحیهٔ دمشق نشسته بودند عزیزی که با وصاف عابدانه معروف و با صاف زاهدانه
موصوف در ملازمت حضرت ایشان نشسته بود فرمودند شعر سیر زاهد هر مهی یک روزه راه
سیر عارف هر دمی تا تخت شاه حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که خواجه حافظ شیرازی
یکی از مجذوبان درگاه عالی و محبوبان بارگاه متعالی است با این فقیر نیاز مندی داشت
و مدتی بهم دیگر صحبت داشتیم روزی در گذرگاه نشسته بودیم که سخنی در مراتب اهل معارف و نکات بلند
میگذشت مجذوب شیرازی خواند شعر زردی درست دل دشمنان چه کم یابد چراغ مرده
کجا شمع آفتاب کجا حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که از حضرت خلد می پرسیدند
که عارف کیانند گفت هم ما هم ولو کانوا هم لما کانوا هم ایشان نه ایشانند اگر ایشانند
نه ایشانند در اثنای این بزبان مبارک راندند شعر ایشان که بودند ایشان ایشان
بودند ایشان ایشان که نه ایشان اند ایشان همه ایشان اند حضرت قدوة
الکبرا میفرمودند که حضرت مشائخ علاء و عبوری فرموده اند که عارف را آئینهٔ دل است در سینه
هر گاه که در آن نگرد الله بیند و پیر او در دل جانیست که جز وی نیست حضرت کبیرا از معرفت ذات
استفسار کردند فرمودند قال ناقلا عن ذی النون رحمة الله علیه العلم فی ذات الحق جهل و
الکلام فی حقیقة المعرفة حیرة والاشارة علی المشیر شرک سخن در ذات حق جهل است که هیچکس را
در ذات الله و صفات او سخن نیست و روا نبود که گوید مگر آنکه الله تعالی خود را و پیغمبر و نمیگفت
وی را کیفیت او دانستن نیست و چند تصدیق و تسلیم بدان روا نیست و سخن در حقیقت
معرفت حیرت است که او خود را شناسد بحق الحقیقت دیگر همه عاجز اند و متحیر وار از معرفت خود به
بفضل خود شعر می نگارد مصطفی علیه السلام میگوید در اثنا دعا الله تعالی لا ابلغ مدحتک

و اگر باشد ایشان
الهم باشد ایشان
و فرموده اند ازو
علم در ذات حق جهل است
وکلام در حقیقت معرفت
حیرت است و اشارت
از اشاره کننده
شرک است

ولا احصی ثناء علیک انت کما اثنیت علی نفسک وحقتعالی میگوید ولا یحیطون به علما
ازوی همین دانی که اوست خدایتعالی یگانه بی همتاست واشارة از شرک است
یعنی شرک خفی که اشارت کننده باید و او بود که یگانگی در نیاید هست بحقیقت اوست و دیگر همه
بهانه دوی در بود هستی یگانه الا کل شیء ما خلا الله باطل طاهر مقدسی میگوید که اگر مردمان
نور عارف بینند در آن بسوزند و اگر عارف نور وجود بینند در آن بسوزند حال المعرفة الجحود
من المعرفة وتلک برهانها اهل الصفة حضرت شیخ خیرالدین سدهوری استفسار از دو حالت
عرفا روزگار که من عرف الله کل لسانه وعکس وی من عرف الله طال لسانه کردند
قال الاشرف المعرفة نوعان معرفة ذاتیة ومعرفة صفاتیة معرف الصفات یکون
لسانا طویلا ومعرف الذات یکون لسانه کلیلا یعنی چون بنده نفی کل کرد هر آئینه جز وجود در کل
داخل بود او هم در عین نفی باشد و مثبتی باید که اثبات شی تواند کرد در نفی حکم اثبات از
بر خاسته هر آئینه کل لسانه باشد و چون سالک ز بیدای نفی بیرون آرد و بکوی اثبات در آید
بالانقیاد اوامر متابعتش باشد هیچ نکته از امور شریعت بر وفوت نشود و روزنه دل بنابت محرم
شود و دیده دل کشاده از مشاهده انوار الهی و ملاحظه اسرار نامتناهی محظوظ گردد بلطائف تجلیات
و کواشف واردات ملحوظ هر آئینه من عرف الله طال لسانه وصف حال او باشد قطعه
کشیده خنجر می از بیت ذات * در دیده فرق عرفا بکرات * جواز جام صفاتش می چشیده
رحیب لاابالی سر کشیده * قال الاشرف نهایة المعرفة هی حیران الحق بحیث لا ینفک عنه
کالبصارة عن البصر والسامعة عن السمع

لطیفه چهارم در بیان معرفت صوفی

ومتصوف وملامتی وفقیر و اصناف این طائفه و ذکر ارباب ولایت از اوتاد وابدال و
اخیار وغوث و شرح اولیاء مکتوم و کیفیت اطلاق اسم تصوف و صوفی بدین طائفه قال
الاشرف الصوفی هو الموصوف بصفات الله سوی الوجوب والقدم
حضرت نور العین بیان اصناف این طائفه و معانی اسماء مختلفه ایشان درخوا
ست نمودند که در ترجمه عوارف دیده ام و آن اینست بدانکه مراتب طبقات مردم علی
اختلاف درجاتهم بر سه قسم است * قسم اول مرتبه واصلان و کاملان و آن طبقه
علیاست * قسم دوم مرتبه سالکان طریق کمال و آن طبقه وسطی است قسم سوم مقیمان
ورطه نقصان و آن طبقه سفلی است و اصلان مقربان و سابقانند و سالکان
ابرار و اصحاب یمین و مقیمان اشرار و اصحاب شمال و اهل وصول بعد از انبیاء

صلوٰة الله علیهم اجمعین طایفهٔ اند اول مشایخ صوفیه که بواسطهٔ کمال متابعت رسول علیه السلام مرتبهٔ وصول
یافته اند و بعد آن رجوع برای دعوت خلق بطریق متابعت ماذون و مرخص و مامور شده اند و این
طایفه کامل و مکمل اند که بفضل عنایت ازلی ایشانرا بعد استغراق در عین جمع و لجهٔ توحید از شکم
ماهی فنا بساحل تفرقه و میدان بقا خلاصی و مناصی ارزانی فرموده تا خلق را بنجات درجات
دلالت کنند و اما طایفهٔ دوم آن جماعت اند که بعد از وصول بدرجهٔ کمال حوالهٔ تکمیل و رجوع خلق
به ایشان نرفته و غرقهٔ بحر جمع گشتند و در شکم ماهی فنا چنان ناچیز و مستهلک شدند که از ایشان
هرگز خبری و اثری بساحل تفرقه و ناحیهٔ بقا نرسیده و در سلک سکان قباب غیرت
و قطان دیار حیرت انخراط یافتند و بعد از کمال وصول ولایت تکمیل دیگران بایشان مفوض
نگشت و اهل سلوک نیز دو قسم اند طالبان مقصد اعلی و مریدان وجه الله یریدون وجهه و طالب
مقصد سفلی که مریدان آخرت اند و منکم من یرید الآخرة اما طالبان حق دو طایفه اند متصوفه
و ملامتیه اما متصوفه آن جماعت اند که از بعضی صفات نفوس خلاص یافته اند و بعضی از احوال
و اوصاف صوفیان متصف گشته و مطلع نهایات احوال ایشان شده و لیکن هنوز بذیل
بقایای صفات نفوس متشبث مانده باشند و بدان سبب وصول غایات و نهایات
اهل قرب و صوفیه متخلف گشته و اما ملامتیه جماعتی باشند که در رعایت معنی اخلاص و محافظت قاعدهٔ
صدق و اختصاص غایت جهد مبذول دارند در اخفای طاعات و کتم خیرات از نظر خلق
مبالغت واجب دانند تا که هیچ دقیقه از صوالح اعمال مهمل نگذارند و تمسک بجمیع فضایل و
نوافل از لوازم شمرند و مشرب ایشان در کل اوقات تحقیق معنی اخلاص بود و لذت ایشان
در تفرد نظر حق باعمال و احوال ایشان همچنانکه عاصی از ظهور معصیت بر حذر بود و ایشان از
ظهور طاعت که مظنهٔ ریا باشد حذر کنند تا قاعدهٔ اخلاص خلل نپذیرد حضرت قدوة الکبرا
تقریباً خواندند بیت چو روی بر ستید نت در خداست ٭ اگر جبرئیلت نه بیند رواست ٭
و بعضی گفته اند الملامتی هو الذی لا یظهر خیرا و لا یضمر شرا قال ان شرف الملامتی هو
الذی لا یظهر خیرا و شرا و قال الشیخ الاکرم الذین لا یظهروا علی ظواهرهم مما فی بواطنهم
اثر البتة و هم اعلی الطائفة و ملامتیهم یتقلون فی اطوار الرجولیة شرح هذا هو الملامتی
اذا عظم الاخلاص و تحقق بالصدق فلا یرید ان یطلع احد علی احواله و اعماله حضرت قدوة الکبرا سفر
که در قطع منازل سفر دوم و مراحل ما دخله المعصوم اشتغال مینمود در بادیه مرو
همراه شدم که اصلا معلوم نمیشد که کدام مذهب دارد و دیگر کدام عبادت اشتغال مینماید تا آنکه آخر جهت
معلوم شده که یکی از اولیای کامل ملامتیه بود و در مصاحبت قطب کمال جوگی از این قبیله استفا

حضرت قدوة الکبرا اتقیا بیان میفرمودند که در جامع سبزوار میگذشتم در گلشنی که بانواع
ریاحین آراسته و چمنی که به رنگارنگ گلهای بساتین پیراسته در خیابان وی جوانی
نشسته و بپهلوی او زنی صاحب جمال بهم بر آورده و صراحی پیش نهاده و انواع ماکولات
در میان افتاده لسانش بنغمه اشعار مترنم و زبانش بتکلم ظرایف متکلم خیال کردیم که
می خورده ... بهر نماز میل طبع خود را اظهار میکند و بمقتضای نفس اماره کار بالا کرد چنان ظهور را
یافت که زنی منکوحهٔ او بود و در صراحی شربت گلابی میخورده و میفرمودند که این طایفه هر چند
عزیز الوجود و شریف الحال باشند هنوز حجاب وجود خلقیه از نظر ایشان بکلی منکشف نشده
باشد و بدان سبب از مشاهدهٔ جمال توحید و معاینه حال توحید محجوب مانده باشند که بنیان اخفای
اعمال یعنی احوال خود از نظر خلق مشعر هر دو نسبت برویت وجود خلق و نفس خود که مانع معنی
توحید اند و نفس نیز از جمال اغیار است تا هنوز بر حال خود نظر دارند اخراج اغیار از
مطالعه اعمال و احوال خود بکلی نکرده اند و میان ایشان و صوفیه فرق آنست که جذبهٔ
عنایت قدیم صوفیه را بکلی از ایشان انتزاع کرده بود و حجاب خلق را بالکلیت از نظر شهود
ایشان برداشته لاجرم در اتیان طاعات و صدور خیرات خود را و خلق را در میان نبینند
و از اطلاع نظر خلق مأمون باشند باخفای اعمال و ستر احوال مقید نه اگر مصلحت وقت در
اظهار طاعت بینند اظهار کنند و اگر در اخفا آن بینند اخفا پس ملامتیه مخلصانند بکسر
لام و صوفیه مخلصانند بفتح لام انا اخلصناهم بخالصة وصف حال ایشانست اما طالبان
آخرت بر سه طایفه اند زهاد و فقرا و خدام و عباد اما زهاد طایفه باشند که بنور ایمان
و ایقان جمال آخرت مشاهده کنند و دنیا را در صورت قبیح معاینه بینند و از التفات
بزینت مزخرف فانی روی بگردانند و در جمال حقیقی باقی رغبت نمایند و تخلف این
طایفه از صوفیه آنست که زاهد بحظ نفس خود از حق محجوب بود چه بهشت مقام حظ نفس
است فیها ما تشتهیه الانفس و صوفی بمشاهده جمال ازلی و محبت ذات لم یزلی از
هر دو کون محجوب بود همچنانکه از دنیا صرف رغبت کرده باشند از آخرت نیز رغبتش
مصروف بود و بدین صوفی را در زهد مرتبه بود ورای مرتبه زاهد که حظ نفس از آن
محجوب بود اما فقرا ایشان آنهم اند که مالک هیچ از اسباب و اموال دنیوی نباشند و در طلب
فضل و رضوان الهی همه ترک کرده باشند و باعث این طایفه بر ترک یکی از سه چیز باشد
اول رجای تخفیف حساب یا خوف عقاب چه حلال را حساب لازم است و حرام را
عقاب دوم توقع فضل ثواب و سابقت دخول در جنت چه فقرا بپانصد سال

پیش از آنکه بنا در بهشت در آیند سوم طلب آسودگی خاطر و فراغت اندرون از برای ایثار حظوظ
و حضور دل در آن و تخلف فقیر از ملامتیه و متصوفه بآنست که او طالب بهشت و خواهان حظ نفس خود است
و ایشان طالب حق و خواهان قرب او و ورای این مرتبه در فقر مقامیست فوق مقام ملامتیه و متصوفه
و آن صفت خاص صوفیست چه صوفی اگرچه مرتبهٔ او ورای مرتبهٔ فقر است ولیکن خلاصهٔ مقام
فقر در مقام او مندرج است و سبب آنست که صوفی را عبور بر مقام فقر از جمله شرائط و لوازم است
هر مقام که از آن ترقی کند صفاوه و نقاوهٔ آنرا انتزاع نماید و رنگ مقام خودش دهد پس فقر
را در مقام صوفی وصفی دیگر زائد بود و آن سلب نسبت جمیع اعمال و احوال و مقامات است
از خود و عدم تملک آن چنانکه هیچ عمل و هیچ حال و هیچ مقام از خود نه بیند و بخود مخصوص نداند بلکه
خود را هم نه بیند پس او را نه وجود بود و نه ذات و نه صفت محو در محو و فنا در فنا و اینحقیقت فقر است
که مشایخ در فضل آن سخن گفته اند و آنچه پیش ازین در معنی فقر یاد کرده شد رسم فقر است و
صورت آن شیخ عبد الله خفیف قدس الله سره گفته الْفَقْرُ عَدَمُ الْاَمْلَاكِ وَالْخُرُوجُ عَنْ اَحْكَامِ
الصِّفَاتِ و این حدیث جامع است مشتمل بر رسم فقر و حقیقت آن و بعضی گفته اند الْفَقِيرُ هُوَ الَّذِي
لَا يَمْلِكُ وَلَا يُمْلَكُ و فوقیت مقام صوفی از مقام فقیر بآنست که فقیر باراده فقر
و اراده حظ نفس محجوب بود و صوفی را هیچ اراده مخصوص نبود و در صورت فقر و غنا ارادت او
اراده حق محو بود بلکه ارادت او عین ارادت حق بود بنا برین اگر صورت فقر و رسم آن اختیار
کند بارادت و اختیار خود محجوب نشود چه ارادت او ارادت حق باشد حضرت قدوة الکبرا
از ابو عبد الله نقل میکردند که وی میگوید که الصُّوفِيُّ مَنِ اسْتَصْفَاهُ الْحَقُّ لِنَفْسِهِ تَوَدُّدًا وَالْفَقِيرُ مَنِ
اسْتَصْفَى نَفْسَهُ فِي فَقْرِهِ تَقَرُّبًا و بعضی گفته اند که الصُّوفِيُّ هُوَ الْخَارِجُ عَنِ النُّعُوتِ وَالرُّسُومِ وَالْفَقِيرُ
هُوَ الْفَاقِدُ لِلْاَشْيَاءِ حضرت نور العین از آثار فقیر درخواستند
فرمودند که از حضرت شیخ ابو القاسم گرگانی پرسیدند که درویش را کمترین چیزی باید تا اسم
فقر را سزاوار بود گفت سه چیز باید و کم از سه چیز نشاید یکی باید که پاره‌ای است بداند دوختن
و دیگر سخنی راست بداند گفتن و شنودن و دیگر پایی راست بر زمین زدن گروهی از
درویشان با من حاضر بودند که این سخن بگفت چون بمنزل خود باز آمدیم گفتیم بیائید تا
درین سخن هر کسی چیزی بگوییم هر یکی چیزی بگفتند چون بنوبت من آمد گفتم پاره را
دوختن آن بود که بفقر دوزند نه بزینت چون رقعه بفقر دوزی اگر ناراست دوزی هم راست
باشد و سخن راست آن باشد که بحال شنود نه بمنیت و بحق در وجد در آن تصرف کند نه بهزل
و بر زندگانی در آن فهم کند نه بعقل و پایی راست بر زمین زدن آن باشد که بوجد بر زمین زند

نه بلهو انجین را لعینه پیش آن بزرگ نقل کردند گفت اصحاب علی عبد الله تعالی میفرمودند که این
نسبت کسی است که بحقیقت فقر رسیده است بخلاف فقراء رسمی حضرت قدوة الکبرا
میفرمودند که این طائفه را اسم است که خود را بلباس فقر آرایند اگر فقر او موجب درجات اخروی
بود بهتر باشد از هر چه گویند و لهذا آنحضرت رسول صلی الله علیه وسلم فقر را اختیار کرده
درجات عالیه فقر او مقامات متعالیه عزّ یا از ینجا توان دانست که بجهت اندک اعتراض از ایشان
حضرت رسول صلی الله علیه وسلم معاتب آمد کما قال الله تعالی واصبر نفسک مع الذین یدعون
ربهم بالغداة والعشی یریدون وجهه لاجرم تا یکی از اصحاب صفه در مجلس حاضر بودند
آنحضرت صلی الله علیه وسلم جز با ایشان در مکالمات و محادثات هیچ کس متوجه نمیشدند چشم از ایشان
برنمیداشتند چه این آیت در شان ایشان نازل شده و آن چنان است که صنادید قریش
را این معامله حضرت ماده حسد شده پیش حضرت نبوی صلی الله علیه وسلم آمده گفتند که اگر شما
از این جماعه مسلمانان که غیر از رثّ وجه باقی کاری نداشتند مصلحت ندیدند چون با کافران از
معنی مایوس شدند گفتند چون قطع نمیکنند بار می در مجالست صحبت و زبان خطاب مستطاب
متوجه با ایشان نشوید که مسلمان شویم این معنی را قبول کردند و راضی شدند که در مجلس متوجه
جز با ایشان نشوند تا این جماعه که البته خاطر شریف متوجه اسلام ایشان بود مسلمان شوند
این آیت معاتبةً بنسبت ایشان نازل شد یکی از اصحاب صفه خبیب رومی بود گاهی که وقتش
خوش میشد میگفت منم آنکه بر جوشن پیغامبر خدا معاتب گشتند حضرت در بیتم بغیر من عظیم
رسانیدند که بعضی از خلق فضل غنا که بر فقر مینهند چگونه بود اگر فضل غنا بر فقر بودی حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه وسلم چگونه تحلیه ما زاغ البصر وما طغی محلی گشتی کما جاء فی آداب
المریدین واجمعوا علی ان الفقر افضل من الغنی اذا کان مقرونا بالرضا فان احتج محتج بقول
النبی صلی الله علیه وسلم الید العلیا خیر من الید السفلی قیل له الید العلیا لا تنال الفضل
باخراج ما فیها والید السفلی تجد المنفعة بحصول الشیء فیها ففی تفضیل السخاوت والعطا
دلیل علی فضل الفقر فمن فضل الغنی للانفاق والعطاء علی الفقر کان کمن فضل المعصیة
علی الطاعة لفضل التوبة قال ذو النون علیک بالقصد وان الرضا بقلیل الرزق
یزکی یسیر العمل حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که ابو العباس نهاوندی رحمة الله علیه
میگوید الفقر بدایة التصوف فرق میان فقر و زهد آنست که فقر بوجود زهد ممکن بود همچنانکه
کسی ترک دنیا کند بغرض ثواب از سر یقین و هنوز رغبت از آن باقی بود همچنین زهد بی فقر ممکن
است همچنانکه کسی با وجود اسباب رغبتش از آن منصرف بود فقر رسمی استمداد حقیقتی رسم او

عدم املاک است وحقیقة او خروج از صفات وسلب اختصاص چیزی بخود و برهم فقر صورت
زهد است و امارت آن و معنی زهد صرف رغبت از دنیا حق سبحانه و تعالی چون خواهد که
بعضی از اولیاء خود را در تحت قباب عزت از نظر اغیار محجوب گرداند ظاهر ایشانرا بلباس غنا که صورت رغبت
است بپوشاند تا اهل ظاهر ایشانرا از جمله راغبان دنیا پندارند و جمال حال ایشان از نظر نامحرمان پوشیده
ماند و بالحقیقت فقر و زهد وصف خاص لازم حال صوفی است تقریبًا میفرمودند که حضرت
شیخ مجد الدین بغدادی را قدس سره هر سال خرج سفره خانقاه دو بیست هزار دینار زر
سرخ بوده است و من حساب میکنم یا نصد هزار دینار را املاک وقف میکرد بر صوفیه که بر
طریق ما باشند حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که شیخ علاء الدولة السمنانی در اصل از ملوک سمنانست
و از اقربای این فقیر میباشند و سبب توبه وی آن بود که پانزده سالگی بملازمت سلطان وقت
اشتغال می نمود در یکی از حروب که حضرت سلطان ابراهیم را نور الله مضجعه با عدا بود و بیرا جذبه
رسیده و بسوی بغداد مراجعت کرد و بصحبت حضرت شیخ نور الدین عبد الرحمن کسرقی سلوک
میکردند بعد از ترک تجرید و تفرید خرج خانقاه ایشان روزمره صد دینار بود و خانقاه سکاکیه
از بنای آباء و اجداد این فقیر در سمنانست بایشان تفویض یافت اما بعض [illegible] اختیار بعضی
مشائخ صوفیانست و مراد ایشان در آن اقتدار انبیاء و تقلیل از دنیا [illegible] و دعوة
طالبان با صورت فقر [illegible] یان حال و اختیار ایشان در بعضی مستند با [illegible] ق به طلب
حظ اخروی - امّا خدام جماعتی باشند که خدمت فقراء و طالبان حق اختیار کنند چنانچه بداود علیه
السلام خطاب کردند یَا دَاوُدُ إِذَا رَأَيْتَ لِي طَالِبًا فَكُنْ لَهُ خَادِمًا و قائم [illegible] را بعد از
ادای فرایض در تفریغ و ترفیه خاطر ایشان از اهتمام بامور معاش و اعانت بر استعداد
امر معاد مصروف دارند و آنرا بر نوافل و عبادات تقدیم کنند و در طلب ما یحتاج او شان در
هر طریق که در شرع مذموم نباشد مداخلت نمایند بعضی بکسب و بعضی بدریوزه و بعضی بفتوح
و نظر ایشان در اخذ و عطا بر حق بود و خلق را در اخذ ابله عطا حق سبحانه و تعالی و انند
و در عطا واسطه قبول حضرت قدوة الکبرا تقریبًا میفرمودند که حضرت شیخ ابو اسحاق
بن شهریار گازرونی هم از خدمت فقرا بمقصود اصلی بحصول کمال رسیده اند آورده اند که
شیخ ابو اسحاق در قریه از گازرون بحرفت نساجی اشتغال میفرمودند حضرت شیخ ابو
علی حسین بن محمد فیروزآبادی که مقتدای اصحاب توحید و پیشوای ارباب تفرید و صاحب
ولایت و متصرف هدایت بودند بسبیل سفر و طریق سیر می سپردی اتفاقًا گذر ایشان در
قریه افتاد و حضرت شیخ ابو اسحاق بدار استن تار مشغول بودند چون نظر شیخ ابو علی

بر شیخ ابو اسحاق افتاد بنور ولایت خود عواقب مراتب ایشان دانستند که یکی از قدوة اولیا
عصر و زبدهٔ اصفیا دهر خواهند بود فرمودند که اسحاق بیا مرید من شو ایشان گفتند که
من قانون ارادت نمیدانم زیرا چه ایشان بغایت ساده بودند و از انوار ارشاد و مرشد
و از آثار مرید و مراد غیر آماده حضرت شیخ ابو علی فرمودند که دست خود بموجب فرموده
إِنَّ الَّذِينَ يُبَايِعُونَكَ إِنَّمَا يُبَايِعُونَ اللَّهَ دست بر دست من بده و بگو که من مرید شما شدم همچنان کرد
و بحضرت شیخ ارادت آوردند چون ایشانرا مرید کردند میان بعزم سفر بستند حضرت شیخ
بعرض رسانیدند که چون مرا در قید ارادت خود مقید کرده اید وصیتی هم فرمایید که در آن
اقدام نمایم فرمودند که وصیت من به نسبت شما در ین وقت جز این نیست که ادای فرایض
باهتمام تمام نمایید و در بهرهٔ خود از خوردنی جزوی بفقیری و مهمانی داده باشید قبول
کردند و بحکم فرمودهٔ پیر کار می‌کردند و جزوی خوراک از بهرهٔ خود پیش فقرا میکشیدند
اتفاقا سه بزرگ وار صاحب تصرف در ین قریه نزول کردند شیخ ابو اسحاق بجهت این بزرگان
بطبخ آش اشتغال می‌نمودند تا آنوقت که خوردنی تیار شود ایشان بسرعت روان شدند و
از قریهٔ ایشان بدر آمدند حضرت شیخ ابو اسحاق همچنان طعام ناپخته برخاستند و در پی
ایشان دویدند و سه نان بهرهٔ خویش که مهیا بود با ایشان آوردند و پیش ایشان نهادند
چون تناول کردند یکی از ایشان گفت این بافنده کار خود کرده ما را هم چیزی باید کرد
شعر کسی کز تو وفای پیش کرده ✽ جوازوی بگذری انصاف نبود ✽ یکی از ایشان گفت
ما دنیا دهیم دومی گفت از جمعیت دنیا در تفرقه خواهد افتاد دین بدهیم سومی گفت ما خود را
در خزانهٔ الله خَزَائِنُ السَّمٰوٰتِ وَالْأَرْضِ وَمَا فِيهِمَا چه کمی است هم دین و هم دنیا دهیم
هر سه بزرگوار نفس مبارک راندند سفر کردند حقتعالی از برکت انفاس ایشان کار دین
شیخ ابو اسحاق بمرتبهٔ رسانید که سر حلقهٔ رئیسی از اکابر وقت شدند خیلی از اماثر شدند و اسباب
دنیا بحدی انجامید که هر امیر که ایشان پانصد دینار را لنگر می‌بردند و فقرا می‌خوردند
چه مقدر و هزار سوره ایشان بدر بند دریا افتاده است که مردم کار روانان و گذربانان
چندان فتوح و نذر می‌آرند که شرح او ممکن نبود حضرة قدوة الکبرا میفرمودند
که بسیاری از اهل حرفه باین شرف مشرف شدند حقتعالی علم حال را فوقیت بر علم قال
نهاده چنانچه حضرت رومی مولوی در دیوان خود آورده شعر گر نه علم حال فوق قال
بودی کی شدی ✽ بنده اعیان بخارا خواجهٔ نساج را ✽ پیشتری از اکابر مراد از
خواجه نساج خواجه ابو بکر نساج دانسته اند و ابجهی اند اما مراد از و شیخ ابو اسحاق گازرونی

فصل [illegible] حضرت شیخ ابو اسحاق گازرونی [illegible]

داشته‌اند والله اعلم بالصواب حضرت قدوة الکبرا میفرمودند از مشایخ کمل و صوفیه
کمل نیز آنچه مناسب خدام میبود رعایت میکنند و چیزی که گرانی خاطر آمده بود اصلا تکلیف
نمیشوند تقریبا میفرمودند که شیخ ابو العباس قصاب که صاحب کرامات عظیم و فراست تیز و
و قبله و غوث زمان خود بوده است آینده بود در خلوت یوی بود روزی بدید کی و نادانی از بهر
باکل آمد شیخ را سلام نکرد و پای افزار از پای نکشید و در طهارت جای شد کوزه‌ها بود که با گل
و باسها در روی خود می‌شستند برمیگرفت و می‌شکست تا هیچ نماند گفت شیخ خود را بگویید
تا گل آورد با شیخ گفتند گفت کلا دیگر ببرید گفتند هرچه آنجا بود همه را بشکست گفت از بازار
بیارید و برآوردند و آن غافل از طهارت خانه بیرون آمد گفت چرا کلا نیاوردند اگر
کلا ندارید پس شیخ را بگویید تا بیاید و ریش خویش فراز کند تا بر و استنجا کنم شیخ شنید از
جای برجست و محاسن خود را که دراز داشت و سفید بر دو دست خود نهاد و میرفت و میگفت
کار قصاب پسری تا بدینجا رسید که ریش و استنجا را شاید آن غافل بشنید و در پای شیخ افتاد
گفت ای شیخ از تو مسلمان بشوم حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که هرکه خدمت از
اخوان دریغ بدارد بسیار حرمانست از مقصود خدمت از ابو عبد الله نقل کردند من تعلل
عن خدمة اخوانه اورثه الله تعالی ذلا لا انفکاک منه له ابدا هرکه حرمت و خدمت از یاران
دریغ دارد او را ذلی دهند که هرگز از آن نرهد حضرت قدوة الکبرا میفرمودند خدمت
مخلوق نشان سعادتست و کسیکه در خدمت مخلوق خو می‌گیرد هر آئینه در خدمت خالق دلیر بود
و به نسبت مناظره ظهور صفات در مظاهر کائنات که مصادر اسماء ذات اند خدمت
مخلوق عین خدمت خالق بود تقریبا میفرمودند که ابو طالب خزرج بشیر از آن در علت شکم
داشت مشایخ گفتند که خدمت او را که اختیار میکند شیخ خفیف گفت من اختیار
میکنم هر شب پانزده بار هفده بار برمیخواست یکی از شبها نشسته بودم و خیلی از شب گذشته
بود و خفتم من گرم شده یکبار آواز داده بود نشنیده‌ام دیگر آواز داد و نشنیدم دیگر آواز داد و برخاستم
و طشت پیش بردم گفت ای فرزند وقتی که خدمت مخلوق را هیچ چو در اینگونه نتوانی کرد
خدمت خالق را چگونه بجای توانی آورد وقتی غایب بودم که آواز داد که یا شیرازی حق
نشنودم دیگر بار آواز داد و گفت ای شیرازی لعنک الله من بشتافتم و طشت پیش بردم
علی دیلمی از شیخ ابو عبد الله پرسید که تو آن لعنک الله چون شنیدی گفت چون رحمک الله
میفرمودند فلاح نباشد مردی را که ذل استاد نکشیده باشد و قفای وی نخورده باشد
و لعنک الله وی نشنیده و رحمک الله پنداشته بود و به درد و ناکامی زنده نگشته باشد وی

خود رسته بود حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که دور باش از تمیز در خدمت درویشان
زیرا که کسانیکه ایشانرا در خدمت ممتاز گردانی ظاهر نمانده اند پس همه را خدمت کن تا مراد
تو حاصل گردد و مقصود فوت نشود ۞ جوزش ده بلخیشتن گیک و حمام ۞ که یک زمان زشت
افتد همای بدام ۞ در او باش پاکان شوریده رنگ ۞ همانجای تاریک لعل است و سنگ ۞
حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که بعضی گمان میبرند که نوافل عبادات از خدمت بهتر
است غلط کرده اند چه ثمره و نتیجهٔ خدمت محبت و تمکن در دلهاست چه خدمت احسان است
و محبت مثمر از لوازم جُبِلَتِ الْقُلُوبُ عَلٰی حُبِّ مَنْ اَحْسَنَ اِلَیْهَا و محبت ارباب قلوب که
نتیجهٔ خدمت است هرگز با ثمر و نتیجه نوافل عبادت برابر نه خواهد بود مکرر میخواندند شعر
خدمت تو اینکه کبریا کشد ۞ این سقفگاه را به ازین نردبان مخواه ۞ بیت
ارادت نداری سعادت مجوی ۞ بچوگان خدمت توان برد گوی ۞ شعر
دست بزن در کمر مقبلان ۞ سر مکش از خدمت روشندلان ۞ تقریباً میفرمودند که
شیخ ابوعلی فارمدی که قدوهٔ اولیاء عصر و زبدهٔ بلغاء دهر خود بود بعد از تحصیل تکمیل
سلوک سپردن و راه تصوف پیمودن گرفت و خدمت شیخ ابوالقاسم گرگانی پیش کرده روزی
استاد امام در گرمابه رفته بود تنها من برفتم و دلو چند آب در گرمابه ریختم چون استاد برآمد
و نماز بگزارد گفت اینکه بود که آب گرمابه ریخت من با خود گفتم شاید بیخردی کرده ام خاموش
بودم دیگر بار گفت نیز جواب ندادم سه بار گفت گفتم من بودم استاد گفت ای ابوعلی
هر چه که ابوالقاسم بهفتاد سال یافت تو بیک دلو آب یافتی حضرة قدوة الکبرا
میفرمودند که هیچ آفریده مرا آن مقدار ممنون احسان خود نکرده است چنانچه نورالعین
بخدمت مرا بنده ساخته است شعر اگر بنده در کار مولی بود ۞ نه مولی بود بلکه مولی
بود ۞ مدت بیست سال آب وضوی من پنهان خورده است از حقتعالی خواسته ام که
آثار این آبحیات و برکات از وی و فرزندان وی تا ابدالآباد و ترود ورود پیروز
ترقی گرداناد بالنبی و آله الامجاد شعر هر آنچه از خدا خواستم زین قیاس ۞ خدا
داد بر داد کردم سپاس ۞ حضرة قدوة الکبرا میفرمودند منقول است که شیخ
علی میفرمودند ... روح مرا که از جوار قدس مرغزار انس بجهت تعلق بدن می
آوردند بهر آسمانیکه میرسانیدند ملائکان آسمان میگفتند که کجاست بریدا این را از عالم
قدس بعالمی که در وی همه شر و خبث است از حقتعالی خطاب مد که بعزت و جلال خود اگر صد
هزار سال در جوار قدس من باشد چنان نبود که دم آبی به پیرزنی یا ناتوانی رساند

شخصی که بشرف حضور مشرف شد از قضاء حوائج در امور ممنوعه استفسار کرده فرمودند این حکم
بنسبت ظاهر شریعت اگرچه منع فرموده اند از ماکولات و مشروبات مخالف شریعت ولیکن
سنت مشائخ ما آنست که اگر مخموری از مسکرات ممنوع بر سر وقت این کس رسد باید که بجهت
ارتفاع الم او دریغ نورزد اگر حاضری از سیم نبود خرقه و سجاده هم گرو کرده از عهده خدمت
او برآید قطعه مرا این خرقه از بهر آنست * که روزی رهن می را کار آید * پریشان
یاد از جمعیت ما * کسی کو را ازینها عار آید * حضرت قدوة الکبرا می‌فرمودند که حق
تعالی منقبت مقام خدامت و مزیت مرام منادمت بمرتبه نهاده است که حضرت رسالت
پناه صلعم تمنای این مقام کرده اند چنانچه روزی جماعه صحابه را دعوت نموده طعام میخورانیدند
که چندتن از سکان بوادی و ساکنان وادی در بزم دعوت آمدند رسول علیه السلام بخدامت
طعام اشتغال داشتند چون آن طائفه استفسار اسم مبارک کردند که من سید هم خود بجواب
صواب فرمودند که سید القوم خادمهم در اثنا این حضرت نور العین تفریق در حال خادم و
شیخ درخواستند فرمودند که از عزت این مقام مذکور بر طائفه حال خادم و شیخ مشتبه شده است
ولیکن اکثر اکابر در حال خادم و شیخ فرق نهاده اند و فرق آنست که خادم در مقام ابرار
است و شیخ در مقام مقربان زیرا که مراد خادم در اختیار خدمت نیل ثواب آخرت بود والا
بدان مقید نگردد و شیخ بمراد حق قائم بود نه بمراد نفس خود اما عباد آن طائفه باشند که پیوسته
بر وظائف عبادت و فنون نوافل مواظبت و ملازمت نمایند از برای نیل ثواب اخروی
این وصف در صوفی موجود بود ولیکن مبرا از شوائب علل و معرا از اغراض و علل چه
ایشان حق را برای حق پرستند نه برای نیل ثواب اخروی و فرق میان عباد و زهاد نیست
که باوجود رغبت بدنیا صورت عبادت ممکن بود و فرق میان زهاد و عباد و فقرا آنکه
با وجود فقر شاید که شخصی عابد بود پس معلوم شد که واصلان دو طائفه اند و سالکان
شش طائفه اند و هر یکی ازین طوائف هشتگانه دو متشبه دارد یکی محق دوم مبطل اما
متشبه محق بصوفیه متصوفه اند که بنهایات احوال صوفیان مطلع و مشتاق باشند و بقایای
تعلقات صفات از بلوغ مقصد مقصود و معوق و ممنوع و متشبه مبطل بایشان جماعتی
که خود را در زی صوفیان اظهار کنند و از حلیه عقائد و اعمال و احوال ایشان عاطل و خالی باشند
ربقه طاعت از گردن برداشته بلیج العذار در مرتع اباحت میچرند و گویند تقید باحکام شریعت
وظیفه عوام است نظر ایشان بظواهر اشیا مقصور باشد اما حال خواص اهل حقیقت از آن عالی
تر است که برسوم ظاهر مقید نشوند و اهتمام ایشان بمراعات حضور باطن بیش بود و اشتغال

را باطنیه و اباحیه خوانند و اما متشبه محق به مجذوبان و اهل طائفه باشند از اهل سلوک که سیر
ایشان هنوز در قطع منازل صفات نفوس بود و از تابش حرارت طلب وجود غلیان و
قلق و اضطراب پیش از ظهور مبادی صبح کشف ذات و استقرار و تمکن در مقام فنا گاه گاه برقی
از بوارق کشف ذات در نظر شهود ایشان لایح و لامع گردد و نفحه از نفحات وصل از مهب
فنا بمشام دل ایشان پیوندد و چنانکه ظلمات نفوس ایشان در لمعات نور آن برق مستهلک
و متواری گردد همچنان نفحه باطن ایشان را از وهج آتش طلب و قلق شوق روحی
و آرامی بخشد بار دگر چون آن برق منقطع گردد و آن نفحات ساکن شود ظهور صفات نفوس و
حرارت طلب و قلق شوق معاودت نماید و سالک خواهد که بکلی از ملابس صفات نفوس وجود
منسلخ و منخلع گردد و غرق بحر فنا شود تا از تعب وجود یکبارگی بیاساید چون آن حال متوطن
مقام او نگشته باشد و گاه گاه بدو نازل گردد و باطن او بکلی مطلع و مشتاق این مقام او را لقب متشبه
محق بمجذوبان و اهل واصل کرده باشند اما متشبه مبطل بمجذوبان و اهل طائفه باشند که دعوی استغراق
در بحر فنا و استهلاک در عین توحید کنند و حرکات و سکنات خود بهیچ وجه با خود اضافت نکنند و
گویند که حرکات ما چون حرکات ابواب است که بی محرک ممکن نبود و این معنی هر چند صحیح است ولیکن
نه حال آن جماعت بود زیرا که مراد ایشان ازین سخن تمهید عذر معاصی و مناهی بود و حوالت آن
بارادت حق و دفع ملامت از خود و این طائفه را زنادقه خوانند سهل بن عبدالله را گفتند
که شخصی میگوید نسبت فعل من با رادت حق همچنان است که نسبت حرکت ابواب بمحرک آن گفت این
قائل اگر کسی بود که مراعات اصول شریعت و محافظت حدود احکام عبودیت کند از جمله
صدیقان بود و اگر کسی بود که از تورط و انهماک در مخالفات احکام شرع باک ندارد و این
سخن را برای آن گوید تا وجه حوالت افعال با حق سبحانه تعالی و اسقاط ملامت از نفس خود
و انخلاع از دین و ملت ظاهر گرداند از جماعت زنادقه بود و شیخ ما میفرمودند که در عالم اسفار
بعضی ملاحده را دیدیم که ایشان کمر انکار شریعت بسته اند و مرتکب مناهی و معاصی شده
و مباهات بر طریقت تجرد کرده مستغرق دریای توحید افعال و فارس صحرای مقال بوده
بدلائل نقلی و برهان عقلی بر ایشان اثبات کردیم که آن محض تعطیل و زندقه است و
الحاد متشبه محق بملامتیه طائفه باشند که بتغییر و تخریب نظر خلق مبالاتی زیاده ننمایند و
اکثر سعی ایشان در تخریب رسوم و عادات و اطلاق قیود آداب متحلی لطاعات بود و سرمایه
حال ایشان جز فراغ خاطر و طیب القلب نباشد و نه رسم برسم زهاد و عباد از ایشان صورت
نه بندد و اکثار نوافل و طاعات از ایشان نیاید و تمسک بعزائم اعمال ننمایند جز بر اداء

فرایض مواظبت نکنند و جمیع اشکال اسباب دنیوی با ایشان منسوب باشد و لطیفه قلب ایشان منبع باشد و طالب مزید
احوال نکنند ایشان را قلندریه خوانند و این طائفه بجهت عدم ریا بملامتیه تشابه دارند و فرق در میان ایشان آنست
که ملامتی بجمیع نوافل و فضائل تمسک جوید و لیکن نزد از خلق پنهان بود حضرة قدوة الکبرا میفرمودند
که نزد این فقیر که اشرف قلندر آن بود که مجرد از علائق و عوائق روزگار کرده باشد و تجرید ظاهر و
و تفرید باطن حاصل کرده و هیچ دقیقه از دقائق شریعت و نکته از حقائق طریقت فرو نگذاشته بود و عوام
مجرد شده و مستغرق دریای وجود باشد و در صفوت و مشرب قلندریه و صوفیه فرقی است کمیت انوار و کیفیت
آثار ایشان و ذکر سلسله شریفه این جماعت در لطیفه که مبنی در بیان چهارده خانواده است بتفصیل مذکور
خواهد شد ان شاء الله تعالی اما طائفه که درین زمانه باسم قلندریه موسوم اند و ربقه اسلام از گردن بر
داشته و ازین اوصاف که شمرده شد خالی اند این اسم بر ایشان عاریت است اما این همه چون
تقلید طائفه اعلی میکنند مناسب چنانست که بنسبت بهمه منکر نباشند بمضمون گفته سعدی شیرازی
کار کنید بیت دلا او باش با کان شوریده رنگ ∴ بجا بجای تاریک لعل است و سنگ ∴ و اگر
ایشان را حشویه خوانند لائق تر بود اما متشبه مبطل بملامتیه طائفه باشند بهله زنادقه که دعوی اخلاص
کنند و در اظهار فسق و فجور مبالغه نمایند و گویند مراد ازین ملامت خلق و اسقاط نظر مردم است حق
سبحانه تعالی از طاعت خلق بی نیاز است و از معصیت ایشان غیر متضرر و معصیت را در آزار خلق
منحصر دانند و طاعت را در احسان اما متشبه محق بملامتیه طائفه باشند که هنوز رغبت ایشان بکلی از دنیا
مصروف نشده باشد و خواهند که یکبارگی از دنیا رغبت بگردانند ایشان را مستزهد خوانند تقربا بسیف مرو دند
که فرزند قل علی انما اتراکها جبین بود مدتی در دل جزم کرده که ترک علائق دنیوی و دستگاه
صوری و معنوی بکنند آخر الامر از همه بر آمده در حلقه صوفیان با صفا در آمد اما متشبه مبطل بصوفیه
جماعتی باشند که از برای قبول خلق ترک زینت دنیا کنند و خاطر از جمیع اسباب دنیوی باز گیرند و بدان
طالب تحصیل جاه کنند در میان مردم و ممکن بود که به بعضی حال ایشان متشبه شود و چندانکه
ایشان از دنیا اعراض کرده اند و ایشان خود بترک مال جاه خریده اند ترکوا الدنیا للدنیا و لیکن بر ایشان نیز حال خود
ایشان متشبه شود و گمان برند که چون خاطر شان بطلب اسباب دنیوی مشغول نیست علت آنست
که اعراض کرده اند و این طائفه را مرائیه خوانند اما متشبه محق بفقرا آنست که ظاهرش برسم فقر
مترسم بود و باطن او جویای حقیقت فقر و لیکن هنوز سبیل بغنا دارد و به تکلف صبر میکنند و
فقیر حقیقی فقر را نعمت خاص داند از حق سبحانه تعالی و بر آن وظائف شکر بجا آورده بتقدیم رساند
اما متشبه مبطل بفقرا آنست که ظاهرش برسوم فقر مترسم بود و باطنش بحقیقت آن غیر محتاج و مراد
مجرد اظهار دعوی بود و طلب قبول خلق و این طائفه را هم مرائیه خوانند اما متشبه محق بخادم آنست

که همواره بخدمت بندگان حقتعالی قیام مینماید و بباطن میخواهد که خدمت ایشان را اکتساب بغرض
دعوی سلسله و جاهی منسوب گرداند و نیت را از شوائب میل هوا و ریا متخلف کند ولیکن
بحقیقت زهد نرسیده باشد وقتی بحکم غلبات نور ایمان و احتقار نفس بعضی از خدمت او در محل استحقاق کنند
و وقتی بحکم غلبه نفس خدمت او بهوا و ریا آمیخته بود و جمعی را که نه در محل استحقاق باشند بتوقع محمدت
و ثنای خدمت بلیغ بتقدیم رسانند و بعضی را که مستحق خدمت باشند محروم گذارند اینچنین کسی را متشبه
گویند. اما متشبه مبطل بخادم کسی بود که او را در خدمت نیت متقربی نباشد بلکه خدمت خلق را
دام منافع دنیوی کرده بود تا بآن نسبت استجلاب فتوحات از اوقات اصحاب میکند و اگر انرا
در تحصیل غرض و تیسیر مراد خود موثر نبیند ترک کند پس خدمت او مقصود بود بر طلب جاه و مال
و کثرت اتباع و اشیاع و در محافل و مجامع بدان تقدم و مفاخرت جوید و نظر او در خدمت
همگین در حظ نفس خود بود و اینچنین کس متخدم گویند و اما متشبه محق بعابد کسی بود که
اوقات خود را مستغرق عبادات خواهد ولیکن بسبب بقایای دواعی طبیعت و سبب
عدم کمال تزکیه نفس هر وقت در اعمال و اوراد و طاعات او فترات و تعویقات افتد
یا کسی که هنوز لذت عبادت نیافته باشد و بتکلف بدان قیام مینماید و او را متعبد خوانند.
اما متشبه مبطل بعابد شخصی بود از جمله مرائیه که در نظر او عبادت بر قبول خلق بود و در دل او
ایمان بثواب آخرت نباشد و تا اطلاع غیر بر طاعت خود نه بیند بدان قیام نه نماید
اعاذنا الله سبحانه من السمعة و الریاء و بالله العصمة و التوفیق. حضرت نور العین
استفسار از والیان عالم و محافظان ولایت بنی آدم کردند فرمودند در حینی که در دائره حبل المتین
آمده بودیم بیشتر وهمی از اولیاء روزگار و خیلی از اماثل اماجد در یافتیم و بخوبی شان ها تو را ایمان
در اینجا مشرف شده ایم و حقتعالی مرا اطلاع از بعضی احوال غوث و اوتاد و اخیار عالم مستعلیه
آثار مقامات علوی از وی منکشف شد خدایتعالی برکات خوبی ما باقی گرداند و اسبت
و اولیاء علیهم را سبب اظهار آن کرده است تا پیوسته آیات بینات و حجت صدق مصطفی
محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم ظاهر گرداند و ایشان را والیان عالم و حاملان اثقال بنی آدم گردانید
تا بحرمت حدیث و سیر آکنده اند و راه متابعت نفس را در نوشته از آسمان باران ببرکت
اقدام ایشان آید و از زمین نبات بصفا و واردات و احوال ایشان روید و بر افواج
کافران تاراج مسلمانان و نصرت مومنان بهمت ایشان باشد در اثنا راین حضرت
نور العین عرض نمودند که عنایت فرموده بیان مراتب ایشان بابت الاسیما اصحاب سه ما خدمت
از ابدال و اوتاد و غوث که هر یکی را چه منزلت است و کجا میباشند از روی کدام میسر باشند

حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که حقتعالی بعضی اولیا خویش را سرهنگان درگاه و نایبان
بارگاه خود کرده است و تفویض اصلاح امور اهل عالم و قضائی ارتیاج و احکام حوائج بنی
آدم بایشان نموده و هر یک این برگزیدگان در یکدیگر مامور محتاج اند و باشتغال همدیگر
کار میکنند و همه ایشان ده صنف اند و دو صنف از ایشان مکتومانند و مفردانند که از احکام عالم
و امور بنی آدم خارج اند کما یجیٔ شرحه ان شاء الله تعالی اول غوث - دوم امامان - سوم
اوتاد چهارم ابدال - پنجم اخیار - ششم ابرار - هفتم نقبا - هشتم نجبا - نهم مکتومان - دهم مفردان
حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که الحمد لله که مرا بدین خبری اتفاق رسید است بکشف
حجاب گمان دریده و اخبار هر وی بدین ناطق است و اهل حقیقت و اصحاب طریقت بر صحت
این مجمع صاحب کتاب فتوحات رضه در فصل سی و یکم از باب صد و نود و ششم آورده است
اما القطب وهو الواحد الذی موضع نظر الله تعالی من العالم فی کل زمان وجمیع اوان
وهو علی قلب اسرافیل علیه السلام والقطب الکبری هی مرتبة قطب الاقطاب وباطن
نبوته صلی الله علیه وسلم فلا یکون الا لورثته لاختصاصه علیه السلام بالاکملیة
فلا یکون خاتم الولایة وقطب الاقطاب الا علی باطن خاتم النبوة حضرت بیر بسریر سلطنت ولایت
و سریر مملکت هدایت ضمیر و ند که در قطب و قطب الاقطاب چه فرق است فرمودند که قطب عبارة
از ذوات متعدده و النفس متکثره است که در عصر اوقات متفرقه میباشند چه در ولایت
وجود قطب جمیع آثار برکات و اظهار حسنات قیام دنیاوی ممکن نبود اگرچه حقیقة تفویض
امارت و اصطلاح عمارت اقالیم سبعه بو الیان دیگر است حضرت قدوة الکبرا بعبارت
دیگر نیز میفرمودند که واصلان درگاه اله که اهل لله بر دو قسم باشند قسمی آنها نند که محبت
دنیا را بایشان هیچ نسبت نباشد در اهل شرع بسلامت میروند باسید نعیم بهشت دنیا را
فروخته و بهشت را خریده کما قال یحیی بن معاذ ان الناس ثلاثة رجل شغله معاشه
عن معاده وله درجة الهالکین ورجل مشتغل بهما وله درجة الفائزین ورجل شغله معاده عن معاشه
وله درجة الجائزین والمطلق علی خط عظیم اما قسم دیگر که اخص خواص اند دنیا را بلسان دل گذاشته اند
و آخرت را بر دوستان ایثار کرده اند و بمشاهده حقتعالی قائم شده اند اینها را مرتبه قطبی
باشد و مدار عالم بر ایشان بود اما آنها که اهل نفوذ اند حل و عقد دنیا بدست ایشان باشد
و صاحب دعوت باشند چون در راه دین فتوری بینند خواهند که آنرا دور کنند بمشاورت
قطب محتاج باشند ربنا افتح بیننا وبین قومنا بالحق وانت خیر الفاتحین طائفه والیان عالم را
حضرت قدوة الکبرا قوم خود گفته اند پس قیاس میتوان کرد که ایشان غوث اند

کما سیجیئ ذکره فی هذه اللطیفة ان شاء الله تعالی و بعضی مشایخ و اولیاء راسخ برآنند که قطب هر صنف
دیگر است چنانچه عباد و زهاد و عرفا و اولیاء و عشاق هر یک را قطبی دیگر است که بواسطه
او فیض بهر یکی ازین صنف میرسد بلکه چه باشد که از آن فیاض مطلق برسد فیضی که مسبوق
بنده الحق؛ اللهم و ربنا برکات فیضه و جمیع اهله اما قطب الاقطاب در تمام عالم ذات
واحد بود و چند الفاظ مترادف بر اسامی مشترکه ایشان اطلاق کرده اند مثل قطب الارشاد
و غوث الاعظم و انسان کامل و قطب الاقطاب ایشان و قطب الاعلی و مظهر کلی و جهانگیر و لیکن
عند الله اسم شریف غوث عبد الله است که یگانه روزگار و فرید اعصار بود حق تعالی ذات
یگانه او را مظهر کلی اسرار و منظر انظار خود کرده از عالم در هر زمانه بر قلب ابراهیم قبیل
علی قلب ابراهیم با قیام وجود عنصری و صورت بشری با دوست حضرت کبیر بعرض
حضرت قدوة الکبرا رسانیدند که مراد از قلب سرافیل چه بود فرمودند مراد از قلب
اسرافیل بشریت نیست چه هر ولی از اولیاء خدای مشرب یکی از انبیاء و بقدم ایشان باشند
تصریحا سفر نمودند چون قوت جذبه شیخ مصلحت خجندی اشتهار یافت حضرت شیخ نجم الدین کبرا
یکی از مریدان را بدیدن ایشان فرستادند و فرمودند که هرچه از آن عزیز شنوی با ما عرض
کن چون به خجند بملازمت حضرت شیخ مصلحت رسیده فرمودند از کجا می آئی درویش گفت
از خوارزم شیخ مصلحت فرمودند که آن جهود تو خوش است مراد از وی حضرت شیخ نجم الدین کبرا
اند مرید ایشان بسیار ازین منکسر شده بازگشت و بحضرت ایشان رسیده پیر بشنید هرچه از
عزیز اهل شنیده بگو مرید گفت سخنی فرموده اند که گفتن نمی توانم فرمودند ترا چه کار
شعر ترا با پیام بزرگان چه کار ؛ تصرف نباید درین پرده یار ؛ درین سخن هرچه شنیده
البته بگو گفت چون بشرف ملازمت حضرت شیخ مصلحت مشرف شدم فرمودند که جهود تو
خوش است حضرت شیخ نجم الدین کبرا از استماع این سخن در ذوق در آمدند و سماع بنیاد
نهادند حالتی غریب و وجدی عجیب با ایشان بود چون از حال فرود آمدند آن امر
موجب استبشار استفسار کرده فرمودند که مدتی مدید گذشته بود که متردد بوده ام و نمیدانستم
که من بر قلب کدام پیغمبرم از اشارت آن بزرگوار معلوم کردم که بر قلب موسی علیه السلام
بوده ام چه جهود قوم موسی اند شعر چه دانند مرغان دام هوا ؛ ترنم سرای طیور هلا ؛
حضرت قاضی رفیع الدین را بسیار قلق و اضطرار بود که بدانند حضرت قدوة الکبرا
بقلب یکی از کدام انبیاء بوده اند و مشرب کدام از اصفیا متابعت نموده اند
بنابر رفع این قلق بحضرت قدوة الکبرا عرض نمودند فرمودند مرا هم مدتی اشتباه درین راه بود

لهمن لقابه کلامی ام آخرالامر بحضرت شیخ نجم الدین اصفهانی رجوع کردیم و فرزند تنکرقلی را به
بحضرت ایشان فرستادیم که انچه فرمایند مرا ازان اعلام کن چون تنکرقلی بعد از قطع مراحل و منازل
بحضرت شیخ نجم الدین در مکه معظمه رسید و بشرف ملازمت ایشان مشرف شد فرمودند خوش آمدی
نور آن آفتاب پیداست در جبین تو هویدا می بینم و ظهور همتها خورد در بشره تو پیدا میبایم آفتاب
تو خوش است تنکرقلی را باستماع این سخن اندکی تغیر یافت چون موجب فرمود حضرت قدوة
الکبرا مامور بامتثال بود گفت خوش است و مشتاق لقای شریف باز شیخ نجم الدین فرمودند
که آفتاب پرست تو در چه کار است چون از التفات انظار حضرت قدوة الکبرا بهره مند
بوده ایم و دانسته ایم که از نسبت توجه الی الله بهره مند عرض کردیم که نور آفتاب را در شیشهای مختلف الالوان
و روی خود در آئینهای مختلف الجواهر می بیند فرمودند اگر چشم خیره ندارد چرا بر آسمانش نمی
نگرد و آئینه اگر زنگ ندارد چرا اظهار او رخود نمی بیند تنکرقلی چون استماع کلام شریف کرد
روی بسوی حضرت قدوة الکبرا نهاد که دل در انتظار او و دیده بر در بود شفقت
تمام داشته اند جواب صواب مقصود کلی انگاشته قطعه چه خوش آن روز که از یار پیامی برسد
که پیامی که کلامی که سلامی برسد قاصد ما اگر گام نهد بر در من دل شوریده از آن گام
بکامی برسد حضرت قدوة الکبرا درین بوده اند که برید بشارت در رسید فرزند
کشته گفتند گفت که حضرت شیخ نجم الدین چون مرا دیدند فرمودند که آفتاب پرست توجه کار میکند گفتم انچه مذکور شد
حضرت قدوة الکبرا را اثر بهجت بر بشره میمون و رنگ فرحت اسره همایون پیدا
آمد فرمودند الحمد لله که حقتعالی مرا بقدم عیسی رسانیدند کار من بقلب مسیحا انجامید شیخ ابوالوفا
خوارزمی میفرمودند که از طوارق و خوارق حضرت قدوة الکبرا نیز معلوم میشد که نشان
عیسوی المشرب اند چه احیاء موتی و ابراء اکمه و ابرص معجزه حضرت عیسی علیه السلام بود
همیشه این خوارق از حضرت قدوة الکبرا بظهور پیوست و آنچنانست که حضرت ایشان
اعلاهم اعلامی و مراتب فقرای در جامع دمشق نزول فرموده بودند و در صحن مسجد جلوس کرده
که جنازه جمیله از اتراک لاچین فرزند دوازده ساله رومی چون ماه چهارده شبه شعر
رخش زاعتابی درخشنده تر ز قدش از سهی سرو خرامنده تر آورده نهادند ناله و فریاد در نهاد
چون حضرت قدوة الکبرا نگاه کردند اصلا از حیاتش رمقی نمانده بود فرمودند که
عجب کار است که احیاء موتی معجزه عیسی علیه السلام بود و مرا هرگز این کار نمیرسد عورت
مضطره بود بیت چنان آهنگ آغاز کرده که زهره ز آسمان غم ساز کرده بعرض
نمود که اولیا را هنوز در روان بخشی و احیای اموات در جان در وی از عیسی خضر کمتر اند

لجامعه قطعه رسم جان بخشی و آئین حیات * عیسی و خضر از لبت آموخته * ای لبانت در تکلم سید …
سرچشمه خضر از سالها اندوخته * چون اضطراب از حد گذشت و آب پا سال و از سر بر آمد حضرت
قدوة الکبرا سر در دریای مراقبه فرو بردند و را صحرای مشاهده سپردند بعد از ساعتی سر بر آوردند
و از روی حالت فرمودند قم باذن الله که او در ساعتی پسر فرزند او صحت یافت و روان شد
گویا اصلا رنج از وی مفارقت نکرده بود و در دمشق عزیز شد قطعه چو زین کار سر و دم خبر یافتند
بدیدار شان پاک بشتافتند * چو دیدند دیدار جان بخش او * دم خضر و عیسی بهم یافتند * هر دو هم
از هر طرف ریختند چون ازدحام زیاده شد اصحاب را فرمودند که رخت بر بندید که بودن اینجا
موجب خلل صوفیان خواهد شد حضرت قدوة الکبرا را مریدی بود جوهر نام در اندام او برص ها
ظاهر شد که بدترین شروره پیش است حفظنا الله و ایاکم عن هذه البلیة … در ولایت
خراسان هر کرا برص ظاهر میگردد اخراج از شهر میکنند جوهر حضرت قدوة الکبرا گذارد
عرض پیش نهاد که اگر حضرت باشد از این مردم برایم و بعالم التخیلات … شروه
عالم برص نازل شد آسان میشود ولیکن مفارقت اقدام شریفه و حرمان از انتفاع کلام [illegible]
مشکل تر است جوهر را شعر مرا ازدر عالم نیست اندیش او لیکن ز درد هجر حضرت نیست ولیکن
و این جوهر را حضرت قدوة الکبرا لطف بسیار و عنایت بیشمار میکردند که گوهر فضائل و
درر اشعار از وی درخشان بود جوهر بنوعی اضطراب پیش حضرت ایشان اظهار کرده که
موثر آمد رباعی ناله و افغان گر بود و از درون * اشک کند از دل مردم برون * دل چه
چه بود از گزر این الم * گرچه بود سنگ بترقد زهم * حضرت قدوة الکبرا را اصحاب
را از گریه و زاری او رقت دست داد فرمودند که قدری آب بیارید آوردند خوی مبارک را از …
کشیده در آن آب بخشیدند پاره از آن خورد و دیگر بر اندام مالید همدران ساعت برص زائل
شد گویا اصلا نبود شعر فیض روح القدس ار باز مدد فرماید * دیگران هم بکنند آنچه مسیحا میکرد
حضرت قدوة الکبرا بعد از ادای حجه از لیفه بجولی می آمدند چون بموضع سکندر پور
رسیدند فرمودند که ازین قریه بوی سیادت می آید میر سید جمال الدین … که صاحب قریه
مذکور بودند بدیدن حضرت قدوة الکبرا آمدند فرمودند که بوی سیادت زیادت
می آید بعد از مدتی بوی سیادت در دماغ رسیده است سید جمال الدین را بدیدن حضرت
قدوة الکبرا اعتقاد کلی و انقیاد اصلی در دل متمکن شد اکثر اوقات بملازمت بارگاه عالی
و بخدمت درگاه متعالی می آمدند سید جمال الدین خود را دو سه کس گذشته بود که در هر …
یک فرزند میشد بنابراین بحضرت قدوة الکبرا عرض کردند و در خاطر داشتند که …

دیگر از بهر برآمدن این مهم عرض کنند روزی حضرت قدوة الکبرا را حالتی قوی دست داده بود سید جمال الدین بر پای برخاست و در معرض نیاز آمد فرمودند که پسر شما را مبارک باد که اولاد و احفاد بسیار خواهند بیش کسی نرویده و بعرض حال خود را بدیگری تکیه امول نیسر بسیار خواهد شد چون از عرض او یا مقال پرداختند زالی پسر مختصر خود را آورده و پای حضرت قدوة الکبرا گرفت که جز این پسر ندارم باراده الله فوت میشود که بجمیع اوصاف موصوف بوده از برای خداوحانی وحق او یکی فرمودند که ای مادر من در بعیان ثابته دیده ام که عمر فرزند تو دمی بیش نمانده وی گفت اگر فرزند من زید چها و اگر نه جان خود را در سر کار فرزند بحضور حضرت میکنم حضرت قدوة الکبرا فرمودند که مرا حقتعالی صد و بیست سال عمر بخشیده است و ده سال از جمله عمر خود بفرزند تو می بخشیم امروز تاریخی نویسی بعد از جریان تاریخ فرزند تو از این دار فنا به دار بقا رحلت خواهد بست حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که تا آنچه تا روزگار در بقای عالم تا پا بدار بواسطه عنصر شریف غوث و برابطه پیکر حقیقی اوست اگر وجود عفیفه طرفة العین مفقود شود عالم نابود گردد چنانچه در تحقیق صدر آورده است فلا یزال العالم محفوظا ما دام فیه الانسان الکامل الا تراه اذا زال وفك من خزانة العالم لم یبق فیها ما خزانه الحق بها وخرج ما کان فیها والتحق بعضه ببعض وانتقل الامر الی الاخرة حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که چون این فقیر بحضرت شیخ عبد الرزاق کاشی رسید واکثر از فوائد مستفاد گشته سخنی از غوث روزگار بر آمد فرمودند که غوث اکثر با شیخ بود چنانچه در طبقات الصوفیه آورده است که ابو الحسن دراج گفت که مرا در سفر از همراهان ملامت گرفت که نه یک دیگر نقار میداشتند و به یکدیگر عار میکردند عزم کردم که تنها روم چون بمسجد قادسیه رسیدم پیری را دیدم مجذوم و بروی بلای عظیم رسیده چون مرا دید سلام کرد و گفت ای ابو الحسن عزیمت حج داری بکراهیت و خشم گفتم آری گفت از همراهی خواهی با خود گفتم از همراهان تندرست بگریختم در دست مجذومی افتادم گفتم نه گفت همراه من کن گفتم بخدا که همراهی نمیکنم گفت ای ابو الحسن یصنع الله بالضعیف حتی یتعجب القوی گفتم همچنین است و با نکار برو برفتم در دیگر منزل رسیدم چاشتگاه وی را دیدم بفراغت نشسته گفت یا ابا الحسن یصنع الله بالضعیف حتی یتعجب القوی هیچ نگفتم و برفتم تا در دل من نسبت بوی شرمی و وسواسی پیدا شد چون بتعجیل تمام وقت صبح بمنزل دیگر رسیدم بمسجد در آمدم وی را دیدم بفراغت نشسته گفت یا ابا الحسن یصنع الله بالضعیف حتی یتعجب القوی پیش وی رفتم و بر زمین افتادم گفتم المعذرة الی الله والیک گفت مقصود تو چیست گفتم که خطا کردم همراهی میخواهم گفت تو گفتی که نخواهم و سوگند خوردی مرا کراهیت می آید که سوگند ترا در وغ سازم گفتم پس پنهان مکن که در هر

منزلی تر ابینم گفت کردم رنج راه و گرسنگی از من برفت و مرا هیچ اندوهی نماند جز آنکه زود تر بمنزل
رسیم و وی را ببینیم چون بمکه رسیدم صوفیان را القصه بگفتم شیخ ابوبکر کتانی و ابو الحسین مزین گفتند که
او شیخ ابو جعفر مجذوم است سی سال است که ما در آرزوی او ئیم کاش او را باز توانی دید
برفتم چون در طواف شدم وی را دیدم باز آمدم و ایشان را بگفتم که وی را دیدم گفتند اگر این بار
وی را ببینی نگاه دار و ما را با تنگ کن گفتم چنین کنم چون بمنا و عرفات برون رفتم وی را باز
نیافتم روز ر [illegible] می جا کسی با من سخن گفت و گفت السلام علیکم یا ابا الحسن دیدم وی بود
مرا از دیدن وی حالتی شد که فریاد کردم و بیخود افتادم وی برفت حضرت قدوة الکبرا
میفرمودند که بعضی از اولیاء خدای که امی بوده اند بشرف غوثی مشرف شده اند چنانچه حضرت
شیخ ابو العباس قصاب که وی قبله زمان خود بود و غوث روزگار و لیکن امی بوده اند که در
کاف و قاف فرق کردن نمیتوانست شیخ ابو الحسن خرقانی نیز امی بوده اند و لیکن غوث
روزگار خود بوده پیر هری میگوید که چون کسی بیماری بودی یا دردی داشتی بخواجه شدی
تا وی الحمد بخواندی و بدمیدی در حال راحت پدید آمدی مردم متحیر میشدند وقتی دانشمندی را
درد دندان بود بوی شد الحمد برخواند و بدمید به شد دانشمند گفت خیر الحمد را نه راست می
خوانی بیا تا ترا نیک بیاموزم گفت برو تو دل خود را راست کن شنیدم باز همون درد
پیدا شد که بود شیخ الاسلام گفت که من از خرقانی الحمد شنیدم که وی امی بود الحمد نتوانست خواند
ولی غوث روزگار خود بود حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که غوث مجاور کعبه میباشد
عزیزی درخواست که بعضی اکابر در امصار بوده اند و لیکن غوث روزگار ایشان را میگفتند
چنانچه حضرت ابو العباس در آمل و حضرت غوث الثقلین در بغداد و امثال ایشان پس
شرط غوث اگر مجاورت کعبه بود این سخن چگونه راست آید فرمودند مجاورت کعبه غوث را شرط
لازمی نیست و کمل اولیاء حق را خدای تعالی قوتی داده است که در چند مواطن مختلفه ظهور
ظهور در طرفة العین کنند و غوث خود اکمل ترین ایشانست تقریبا میفرمودند که حضرت
[illegible] را بعضی اصحاب بموجب فرموده ایشان در جبال مختلفه مواضع مشغول بودند چنانچه
در یک دیگر بعید مسافت راه ها کروهی بود چون هر یک اصحاب با نقراض مدت از خلوتها
[illegible] جبال بملازمت حضرت مخدومی آمدند و هر کدامی میگفتند در فلان تاریخ حضرت مخدومی
بر سر من اقدام نزول فرموده بودند و تغییر واقعه کردند و در تجلیات فرق فرمودند و همینان
بعرض می نمودند که چون نیک دانستند حضرت مخدومی از خانقاه خود یکساعت بیرون نه آمده اند
حضرت قدوة الکبرا میفرمودند غوث در نظر مردم گاه پنهان میگردد و گاه ظاهر

و روایت که بدعای غوث دیگر از الغیب منصب غوثی میشود چنانکه غوث الثقلین حضرت شیخ محی الدین عبدالقادر جیلانی از دعای
غوث بشارت این منصب مشرف شد نقل از ابوسعید عبدالله بن محمد بن عبدالله بن علی بن ابی عمر تمیمی شافعی که گفت در ایام شباب
بطلب علوم در بغداد رفتم و ابن سقا آنروز رفیق من بود در تعلیم بنظامیه تعبد و تعلم و زیارت صالحان میکردم و دران ایام در بغداد
مردی بود که او را غوث میگفتند اگر خواستی از نظر پنهان شدی و اگر خواستی خود را نمودار کردی پس من و ابن سقا و شیخ عبدالقادر
جیلانی رضی الله عنهم قصد زیارت آن غوث کردیم ابن سقا گفت امروز ازو مسئله پرسم که از جواب او درماند و من گفتم که یک مسئله پرسم ببینم
تا چه فرماید شیخ فرمود معاذ الله که من ازو سوال کنم من پیش او منتظر برکات نظر و رؤیت او خواهم بود چون ما هر سه کس پیش او رفتیم او را
در آن مقام نیافتیم بعد ساعتی دیدیم که در مقام خود نشسته است از غضب نظر بسوی ابن سقا کرد و گفت وای بر تو ای ابن سقا میخواهی مسئله
پرسی که جواب آن ندانم سوال تو این و جواب تو این آن زمان بسوی ابن سقا کرد و گفت که ای ابن سقا در تو آتش کفر می بینم که در تو شعله میزند
پس نظر بر من کرد و گفت ای عبدالله تو میخواهی که مسئله پرسی منتظر باش تا من دران
چگونه سوال تو چنین و جواب تو آنچنان بسبب بی ادبی در دنیا غرق شوی تا نرمه گوش
بعد از آن نظر بسوی شیخ عبدالقادر رحمة الله علیه کرد و نزدیک خود طلبید و تعظیم کرد و گفت
ای عبدالقادر خدای تعالی و رسول خدا را خوشنود گردانیدی بر حسن ادب که ترا می بینم
در بغداد بر منبر برآمدی و بر ملا میگوئی قَدَمِیْ هٰذِهٖ عَلٰی رَقَبَةِ کُلِّ وَلِیِّ اللّٰه و می بینم که جمیع اولیا آن وقت
برای تعظیم تو رقاب خود منحنی کنند پس در حال غائب شد از ما باز او را ندیدیم و در اندک مدت
امارات بزرگی بشیخ عبدالقادر بعنایت حق تعالی در عالم ظهور یافت بر بزرگی او خاص و عام
اجماع کردند یک روز او بالای منبر برآمد و فرمود قَدَمِیْ هٰذِهٖ عَلٰی رَقَبَةِ کُلِّ وَلِیِّ اللّٰه
و جمیع اولیای آنوقت اقرار کردند فضل او و اما ابن سقا مشغول شد بعلوم شرعیه تا آنکه بر
بیشتری علمای زمانه فائق آمد و مشهور گشت بقطع مناظره در جمیع علوم او را لسانی بود
فصیح و بیانی ملیح خلیفه او را برسالت بر ملک روم فرستاد ملک روم چون دید که او ذوالفنون
است و فصاحتی عجیب دارد قسیسان و علمای نصرانی را جمع کرد تا ایشان به یکدیگر بحث
کنند و خود ناظر باشد چون بحث یکدیگر کمال رسید و تمام شد ابن سقا همه را در بحث بدلایل
الزام داد و ببراهین قاطع همه را عاجز گردانید و مضطر ساخت نزد ملک روم او را جاهی و منزلتی
حاصل شد تا آنکه نظر او بر دختر ملک روم افتاد و مبتلا شد بشعر مبتلا شد زبان جان
شریف * بر جمال و حسن آن روح لطیف * وا زوی درخواست کرد تا آن دختر بدو تسلیم
کند ملک روم گفت من او را دختر ندهم مگر آنکه نصرانی شود او در حال اجابت کرد شعر
آتش حسنش درون جان گرفت * در بهای عشق داد ایمان گرفت * در دل کان عشق آمد از نظر
جای دین نبود که شه ایوان گرفت * عشق در ملک الست چون پادشاه * رفت عقل و ملک چون سلطان

باذشاه عشق را نبود زوال ؛ آفتابست ظل و نتوان گرفت ؛ پنج نوبت میزند بر تخت بخت ؛
عشق تو چون اشرف سمنان گرفت ؛ مدان دختر را درخواست و کلام غوث یاد آورد و یقین
دانست که این اثر از سبب بی ادبی است قطعه بی ادب هرگز نباشد رستگار ؛ از ادب
گردد نسبت با عز و وقار ؛ گر نه گردد مار حلقه از ادب ؛ چون بود بالای گنجی بهره دار ؛ راوی
میگوید من در دمشق در آمدم سلطان نور الدین شهید مرا احضار کرده بکرامت ولایت اوقات
داد و بیا بسیار بر من روی آورد و درست شد قول غوث بر همه مایان حضرت ایشان بر سبیل
بدیهه انشاء کردند رباعی هرچه در تقدیر یزدان رفته است ؛ آید از درویش و سلطان بر زبان
هرچه آن دیده و نادیده گوی ؛ هست فرقی از زمین تا آسمان ؛ حضرت قدوة الکبرا
حضرت نور العین در محل نیاز رسانیدند که شما مظهر بودید که درین روزگار غوث رفت از منزل
حسن خ اندیشیست فرمودند که بعد از چند ماه معلوم خواهد شد که بعد از چند روز این نوبت بزرگه میزنند
قطعه آنکه باشد پرورده برزنند ؛ کوس دولت از مثال کبریا ؛ پکیست جمهور را از حرم خاص شه
بانگ برخیزد که از بیرون بیا ؛ اتفاقاً هم در قریب ایام حضرت قدوة الکبرا از سفری
پیش آمد حضرت کبیر بعرض رسانیدند که چند مرتبه بعجز و نیاز بسمع مبارک رسانیدیم که بنده را
بهر کاب ولایت مآب مشرف گشتن میسر نشده اینبار امیدوار چنانم که دست از فتراک باز ندارم
از قدم خود ساخته طریق ملازمت سپارم فرمودند همچنین است که بی رفاقت شما هم میسر نمی آید
ولیکن بمحافظت مقام و این ولایت اسلام ضرورت میگردد که مانده میروم ؛ شعر مرا از دوری تو
دوری عزیست ؛ ضرورت میشود امر عجیبست ؛ اما درین مرتبه همچنانکه مدعای خاطر شریف و
مقتضای طبع لطیف بود همچنان باشد رایات فقرا ر علامی اعلام عدمای ذالای نصوبه
گجرات و دران ساختند که نواحی دکهن و اقصای ولایت گلبرگه حضرت قدوة الکبرا را
بسیار خوش آمده که آب و هوای آن طرف موافق طبع شریف و مطابق مشرب لطیف بود شعر
ندیدم آن سبز کوه لعل برگه ؛ بگلزار عالم چو گلبرگه ؛ حضرت قدوة الکبرا را که ولایت گلبرگه
خوش می آمد گلبرگه سیر فرمودند بعد از قطع مراحل و منازل چون در بلاد دکهن تشریف بردند بر توکل
رایات فقرا سرافراز بجا نقاهه سید محمد گیسو دراز افتاد حضرت ایشان را قانون مقرره و قاعده
مستمره بوده که در سفر و حضر تنها گانه میبودند بجهت حد اقم و اصحاب کرام خیام جداگانه میزدند و یک
خرگاهی مضبوط درچند قطعه سراوقه حضرت ایشان را جدا برپا میکردند شعر همیشه در منازل
حوالی اطراف ؛ چو عنقا بود عزلت گزیر در قاف ؛ حضرت قدوة الکبرا اصحاب ولایت
مآب خود را در اوقات معین در حریم وصل خود راه میدادند لیکن تا حضرت قدوة الکبرا

حضرت نور العین و حضرت کبیر را در نصف شب و سحرگاه بر خود میخواندند و از معارف و حقایق محظوظ و
بهره مند و شیخ الاسلام را به شرف حضور مشرف ساختند زمانی گذشته بود که حضرت قدوة الکبرا را
حالتی پدید آمد که شرح او نتوان کرد و اضطرابی عجیب و تقلایی غریب بر آمد که در میان نتوان آورد
با اطلاع حالت حضرت قدوة الکبرا ایشان را هیبتی مستولی شد که در درون خرگاه بایستادن
نتوانستند بی اختیار بر آمدند و بیرون خرگاه نشستند می بینند که حضرت ایشان واله وار سعی
میکنند مقدار یک پاس شب درین حالت گذشت که بخود آمدند فرمودند که الحمد لله تیسیر آمد حضرت
نور العین و حضرت کبیر و شیخ الاسلام باستماع این مقال و اطلاع این حال سر در جیب تحیر انداختند
و غوطه بدریای تفکر خوردند که آیا این چه واقعه غریب و معامله عجیب بود که حضرت قدوة الکبرا
مضطرب بودند و در منقل حیرت ملتهب آخر زبان مبارک رطب اللسان بتکلم آمد هیچ کس را قدرت
نبود که استفسار اضطراب کند و در یکدیگر میگفتند که را یارای بود که از حضرت ایشان درخواهد مگر
حضرت نور العین بقانون خود جسارت کرده استفسار اسرار این تهور نموده استظهار
افکار مینگردند درخواستند که موجب اضطراب و سبب التهاب حضرت قدوة الکبرا چه بود
فرمودند امشب که استفتاح شهر رجب از سبعین و سبعمائة است غوث روزگار و قطب گردون
دوار که از وی در جبل الفتح مشرف شده بودیم حقتعالی از صحرای شهادت به بیدای غیبت
غیب برده و رخت وجود او از زاویه حس بجانب معقول سپرد و هر یک از اکابر روزگار و اماثل نامدار
توقع بر افراشته و همت کلی بر آن گماشته بودند که این عهده شریف و منصب لطیف بایشان
مفوض گردد و هیچکس را دواج امامت در بر و تاج عظمت بر سر راست نیامد شعر هر کس
بمیدان کوشش در آمده ٭ ولی گوی دولت نه هر کس برد ٭ حقتعالی از لطف بی نهایت و عنایات
لا غایت خود فرق فقیر در خور این تاج و بر فقیر از در آن دواج سر کرد ذلك فضل الله
یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم و این شکرانه موجب آن بود که لائق بیچاره مجذوب
شیرازی وارد شعر شکر خدا که هر چه طلب کردم از خدا ٭ بر منتهای همت خود کامران شدم
٭ هر یک اصحاب باستماع این نوید جانفزا و بشارت با اطلاع آن بریده گشا کوس شادیانه
و در چهار سوی عالم زدند و کاس دولت و کامرانی در میخانه ارم نوشیدند مثنوی چون نوا
پرده آمد بشوق ٭ صوفی گردون بچرخ آمد ز ذوق ٭ خوش بشارت از حریم خاص شده
که نوایش هر یکی رقاص شده بعد ازین حکم نصب و عزل باین فقیر دادند و در خلعت روزگار
بمن سپردند شعر چه پای شه فرود آمد از گاه ٭ نشست او که شیند چو شهنشاه ٭ بعد از
تجهیز و تکفین و بخونه امامت جنازه او کردیم چه کار جنازه غوث جز غوث که ادا کند و ار بحر

قوائمها و این فقیر و عبدالرب و عبدالملک ماماں و یکی از اوتاد برداشت بود. تمام ایشان اینها
دفن کردیم حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که پیش از تفویض این عهده فقیر را مالک
بود و مرا عبدالملک میگفتند مکانم بجانب یسار سر بر غوث بود چون مکان این فقیر تکمیل
غوث متمکن شد عبدالرب که بجانب یمین سر غوث بود بجانب یسار آمد و بجانب یمین یکی
از اوتاد درآمد و در اوتاد یکی از ابدال و در ابدال یکی از اخیار و در اخیار یکی از ابرار و
در ابرار یکی از نجبا و در نجبا یکی از نقبا و در نقبا یکی از عموم مومنان مخصوص کردند و زین بار
بدر خواسته این فقیر تنگر قلی را درآوردند حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که روا است
که یکی از کفره نیز مشرف اسلام مشرف ساخته در ایشان پیدا آرند چنانچه در طبقات الصوفیه
آورده است که یکی از مریدان حضرت غوث الثقلین گوید که من بخدمت وی مشغول بودم
و بیشتر شبها بیدار میبودم یک شب از خانه بیرون آمد ابریق آب پیش بردم التفات نکرد
و روی بمدرسه نهاد در گشاده شد بیرون آمد و من نیز در عقب وی بیرون رفتم چنانکه گمان
من آن بود که وی نمیداند که من همراهم چون بدروازه بغداد رسید در گشاده شد وی بیرون
رفت و من هم بیرون رفتم و باز در فراهم آمد و اندکی راه رفت و بشهری رسیدم که من ندانستم
که کجاست بر باطی درآمد در آنجا شش تن نشسته بودند پیش آمدند و بر وی سلام کردند
من در پس ستونی پنهان شدم از جانب آن رباط آواز ناله برآمد و اندک زمانی آن ناله
ساکت شد ناگاه مردی درآمد و بآنجانب که آواز ناله می آمد رفت و بعد از آن بیرون آمد
شخصی را بر دوش خود گرفته و شخصی دیگر درآمد سر برهنه و موی های لب دراز شده پیش شیخ
نشسته شیخ وی را تعلیم شهادتین کرد موی سر و لب وی را که دراز بود گرفت و طاقیه او را
پوشانید و محمد نام نهاد و آن شش تن را گفت که من مامور شده‌ام با آنکه این شخص را بدل
آن مرده گردانم ایشان گفتند سمعاً و طاعةً پس شیخ بیرون آمد و ایشان را بگذاشته من هم
در عقب شیخ بیرون آمدم اندکی راه برفتم بدروازه بغداد رسیدم چون بار اول گشاده شد
پس بمدرسه رسیدم آنهم گشاده شد به خانه خود درآمد چون بامداد شد پیش شیخ نشستم
تا درس سبق خود بخوانم مهلت برمن مستولی شد نتوانستم خواند شیخ گفت ای فرزند بخوان
سوگند بر وی دادم که آنچه شب دیده بودم با من بیان کنید گفت آن شهرها وند و شش تن
ابدال بودند و آنکه ناله بر و میکرد هفتم ایشان بود و آنکه بیرون آمد و شخصی را بر دوش داشت
خضر علیه السلام بود و آن مرده را بیرون آورد تا کار وی را بسازند و آن شخص که او را تعلیم شهادتین
کردم ترسایی بود از قسطنطنیه که مامور شده بودم که او را بدل آن مرده گردانم پس وی را آوردند

پرسیدند فرمودند که امروز عهدهٔ قطبی بعضی میخواستند که بمن تفویض کنند و من ازان بعرض رسانیدم الحمد لله بعد
که برآوردم نور عین بار بر داشتند حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که جسم غوث از هر چه گویند
لطیف تر است نقل میکردند که شیخ اکبر در طواف خانه کعبه شخصی را دید که طواف میکرد و کسی را مزاحمت
نمیکنند و اگر در میان وی کسی درآمد و بیرون میرفت ایشانرا از هم جدا نمی کردند دانستم که روحی است
متجسد سر راه وی نگاه داشتم و بروی سلام کردم جواب من باز داد با وی همراهی کردم در میان سخنان واقع
شد دانستم که از صحابه است از وی سوال کردم که در وقت تو قطب زمان که بود گفت منم و بعد از من سید جلال و بعد از
وی سید اشرف خواهد بود هکذا فی لطائف الصوفیه در ملازمت حضرت قدوة الکبرا بارها باستماع رسیده است که بعضی
ملوک در خوابهای خویش حضرت ایشان را میدیدند چنانکه منازل ایشان تکلف و محوطه ها بسیار بود در نیم شب
حضرت ایشان می برآمدند و جای سیر میرفتند در روز در سینه آنچنان متعلق بود اکثر این خادم که نظام یمنی است
دست و پا میمالید غالب آنچنان بیشتر که چون دست بر سینه مبارک میمالیدم دست من از این جانب
بان طرف میرفت اصلا جسم مبارک با دست من حایل نمیشد گاه گاه حائل هم میشد و لیکن لطیف
آنچنان بود که نتوان گفت حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که اکثر آنچه مناسب غوث بود
و مقامات و مقالات او در رساله غوثیه ثبت کردیم از انجا طلب باید کرد و انفصال مناسب طالب است و اما
الاقطاب فاقطب المؤمنين في المرتبة الشريفة والمنزلة الرفيعة اما الامامان كما [illegible]
ایشان دو شخص اند یکی عبد الرب و وزارت یمین سریر غوث بود و ناظر ملکوت و دوم شخص عبد الملک
که بر یسار غوث بود ناظر در ملک و او اعلی از شخص یمین است و از ایشان دائم عالم خالی نبود چه بر
این رنگ باشد بادشاهی ضرورت بی وزیران نیست چنانچه اما الاوتاد اعلم ان الاوتاد الذين
يحفظ الله بهم العالم اربعة اوتاد چهار اند در اطراف بلاد و اقلیم سبعه در جهات اربعه۔ شعر
چهار اوتاد گرد و پنج پایه + که آن اورنگ شد این چار پایه موجود اند در هر زمانی - لا یزیدون
ولا ينقصون واحدی در شرق اسم او عبد الحی دومی در مغرب نام او عبد العلیم سومی در
جنوب نام او عبد القادر چهارم در شمال نام او عبد المرید۔ شعر چو غوث این خیمه را بر کار کرده +
طناب چار رش اندر چار گرده + حق تعالی حفظ جهات اربعه از اقلیم سبعه باوتاد میفرماید که محل
انظار الطاف الهی و مشمل اعطاف نامتناهی اند چنانکه جبال سبب سکون زمین اند اوتاد موجب
قیام تمام عالم در ربع مسکون اند از مشرقین و مغربین لاجرم معبر اند بجبال - الم نجعل الارض
مهادا والجبال اوتادا اما الابدال فهم سبعة ومن سافر من القوم عن موطنه وترك
جسدا على صورته حتى لا يعرف احد انه فقد فذلك هو البدل لا غير فهم على قلب ابراهيم عليه السلام

بیت: طلبای چیست چون در چرخ پنج است ❊ تن ابدالی در ره سی هفت پنج هست ❊ و بعضی
مشایخ نقل است که زیاده از چهل اند و بعضی چهل تن را ابدال گفته اند حضرت قدوة الکبرا
میفرمودند که سر حلقه خاندان چشت و سفید مهره دودمان اهل بهشت حضرت شیخ ابو احمد ابدال بوده
اند از جمله چهل تنان که در قلل الجبال می آسوده اند آبا و اجداد ایشان سلاطین و شرفاء چشت
بودند و پدر ایشان امیری بود و نعابت صالحه که در خانه وی گاه گاهی شیخ ابو اسحاق شامی
تشریف میبردند چون خواجه ابو احمد بیست سالگی رسید همراه پدر خود سامان فرستاده
بقصد شکار بجانب کوه رفت در اثنای شکار از پدر و اتباع وی جدا افتاد بمیان کوهی
رسید دید که چهل تن از رجال الله بر سر سنگی استاده اند و شیخ ابو اسحاق شامی در میان
ایشان است حال بر وی گشت از اسپ فرود آمد و در پای شیخ افتاده و اسپ و سلاح
بود بگذاشت ❊ چو گوهر کان خود را دید بر سنگ ❊ زده بر شیشه ناموس بی ننگ ❊
و با ایشان روان شد هر چند که پدر و اتباع او را طلب کردند نیافتند بعد از چند روز خبر آمد که
وی با شیخ ابو اسحاق در فلان موضع از آن کوه ها بوده است پدرش جمعی را فرستاد تا وی را
آوردند هر چند که پند دادند زر کردند او وی را از آنچه بود نتوانستند آورد ❊ قطعه ❊ نه از انداز علم با قل
بود نه دیوانه از پند عاقل بود ❊ بجوان عاقلش گر نه دیوانه ❊ چو دیوانه خوانیش نه دیوانه
الابدال سبعة ومن هذه السبعة اربعة هم الاوتاد واثنان امامان وواحد هو القطب وهذه
الجملة هم الابدال وقالوا سموا الابدال لكونهم ان مات واحد منهم كان الآخر بدله تو
من الاربعين واحد وتكمل الاربعين بواحد من ثلاث مائة وتكمل لثلاث مائة بواحد من الصالحين
المؤمنين قيل سموا الابدال لانهم اعطوا من القوة ان يتركوا به بدلهم حيث يريدون لامر يقوم في نفوسهم
على علم منهم فان لم يكن على علم منهم فليس من اصحاب هذا المقام ❊ حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که
ابدال صورت لازم ابدال و حصر ایشان نیست بلکه بعضی مشایخ نیز تبدیل صورت میکنند چنانچه از این
طایفه با بعضی ما دیده ایم که صورت روحانیه ایشان متجسد و متمثل میشود در صورت جسمانیه و ایشان بر آن صورت جسمانیه
اقوال و افعال میگذرانند حاضران می پندارند که آن بر صورت جسمانیه میگیرد و میگویند که فلان کس را دیده ایم که چنین
و چنان میکرد حالانکه آنکس از این فعل بی خبر است چنانکه من سید و ما این را بار ها از بسیاری این طایفه مشاهده
کرده ایم و معاینه نموده ایم چنانچه حضرت مخدومی در بعضی بلاد از پادشاهان بزرگ و ملوکان نامدار در هنگام
جنگ آهنگ یاد کرده اند حضرت ایشان را در آن جنگ دیده که محاربه با اعداء دین و مقاتله با اهل بغی روی
زمین می کردند بعد از تحقیق اظهار می شد که حضرت ایشان از خانقاه اصحاب انتباه و فقراء ...

ثلثون رجلا قلوبهم علی قلب ابراهیم اقامات رجلا بدل الله فی مکانه آخر فاذا کان عند
القیامة ماتوا کلهم قال ابو عبد الله لیس فی هذه [illegible] لخلافنا و انما هم اربعون رجلا
ثلثون منهم قلوبهم علی قلب ابراهیم حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که از کشف المحجوب نیز
مکشوف میگردد که ابدال هفت تن اند چنانچه میگوید سیصد تن اند که ایشانرا اخیار گویند و چهل تن
اند که ایشانرا ابرار گویند و هفت تن اند که ایشانرا ابدال گویند و چهار تن اند که ایشانرا اوتاد گویند و سه
تن اند که ایشانرا نقبا گویند و یک تن که او را قطب غوث گویند حضرت قدوة الکبرا
میفرمودند که آنچه در خارج وجود گرفته است از حیوان ناطق و غیر آن ابدال بر آنی [illegible] حتی
که پیش [illegible] شنیده اند [illegible] حضرت امیر چه سفال فروش نقل میکردند که هی گر دم از دکان
خویش بر داشتی و بیاد به بردی و آنجا بگذاشتی شعر [illegible] که دانه کش است که جان
دارد و جان شیرین خوش است [illegible] از پیر هری آورده اند که میگفت که پدر من هیچ جانور
نکشتی این مرتبه ابدال است و ایشان از ابدال بوده اند مردی وقت خوش شد فرشته خود را دید
و ازو پرسید که چه میباید کردن تا شما را مردم ببینند گفت هیچ جانوری را نمی باید آزردن دایم فرشته
[illegible] اگر [illegible] چیزی [illegible] افتاد [illegible] از آن روز هرگز [illegible] حضرت
قدوة الکبرا میفرمودند که بعضی اکابر آن چنان اسرار اظهار میکردند که عقل از ادراک آن عاجز
است چنانچه از ابدال و اهل کمال [illegible] قضیب البان موصلی را قاضی موصل به نسبت وی
انکاری تمام داشت یکروز دید که در یکی از کوچهای موصل از مقابل وی می آید با خود گفت دیر
میباید گرفت و قضیب البان را بحاکم رفع باید کرد تا ویرا سیاستی رساند ناگاه دید که به صورت کردی
بر آمد چون نزدیک تر آمد به صورت اعرابی بر آمد چون قریب تر آمد به صورت یکی از فقها
ظاهر شد چون بقاضی رسید گفت ای قاضی کدام قضیب البان را بحاکم میبری و سیاست میکنانی
قاضی از انکار خود توبه کرده مرید او شد حضرت قدوة الکبرا در بلدهٔ روم که [illegible]
[illegible] الروم ما وقع له المعصوم معلوم است مدتی اقامت گرفته بودند اصحاب را اتفاق
[illegible] در صحبت بی پرواخت که خواهی آسوده روز [illegible] پسر سلطان ولد بر سجاده حضرت
قدوة اصحاب کمال مولینا جلال رومی جلوس فرموده بودند خواستند جائی ضیافت حضرت
قدوة الکبرا کنند جمعی از مشایخ [illegible] استحضار فرموده بودند شیخ الاسلام [illegible]
و فاضل بودند از کسی به نسبت حضرت ایشان نقاری در دل داشت شعر ولی کامل بود
[illegible] چون سماع در آن مجلس [illegible]

مسئله مشکل از وی بپرسم که در حل او عاجز گردد و چون اقدام متبرکه ایشان بسوی بزم راه سپردن گرفت تا به دروازه رسیدند که در نظر شیخ الاسلام چنان آمد که یک صورتی مشکل صورت ایشان از ایشان برون آمد و از وی صورتی متمثل بوی پیدا آمد نزدیک صد صورت بعینه در چشم شیخ الاسلام نمود ارشاد حضرت ایشان بدیهه انشا فرمودند **ع** هر دلی کا ئینه صورت گر است + صد هزاران صورت از وی پرورست + صورتی عالم چه باشد کاندرو + عرش و فرش و سپهر دروی مضمر است + مخدوم زاده رومی باستقبال بر در آمد و باعزاز کمال ایشان را گرفت و بالاترین جایگاه نشاند **شعر** کسی را برترین باشد مکانی + که هر در دو جواهر را است کانی التفات بسوی شیخ الاسلام کرده فرمودند که کدام یکی ازین صورت ها را مسئله بپرسی بمجرد استماع این سخن در وی چنان هیبتی استولی شد که گویا از آسمان و زمین هیکل بر زدند + **شعر** چنان هیبت افتاد در جان او + که گویا در سینه هیجان او + بی اختیار بر خاست و حضرت مخدوم زاده رومی را پای مزد ساخت و سر در قدم ایشان انداخت و گفت العفو عند القدرت فرمودند چون مخدوم زاده را در بیان آوردی پاک مدار و اگر نه معلوم مبارک دنیا ولیکن بعد ازین بر هیچ یکی ازین طایفه و هیچ تری ازین صوفیه بنظر انکار منگر + **غزل**

بعین ز سوی شان چشم انکار
که تنها میشود زایشان پدیدار
چو ذات او ندارد جز و تبعیض
نشان آئینها بر روی دیوار
جواهر مختلف آئینه ها را
بهر آئینه دیدن صورت یار

که محرومی بسی باید درین کار
ظهور ذات حق را در مظاهر
صد و کثرت ز وحدت چنین دار
همه آئینه های مختلف رنگ
که هر یک عکس دیگر گرد اظهار
چو نسبت این بنقیب العین کرد

نگوی شان را که تنها کی شنیدند
همین تمثیل بسیار بیاید کرد انکار
اگر باید ترا تمثیل دیگر
مربع از سدس نوع بسیار
بیاید چون زوایای زمان روی
شهودش گفته اند اصحاب اسرار

جمال خویش را بین همچو اشرف | دلی ابدال هر کو بین مست تکرار

حضرت نور العین بعرض رسانیدند که از اقوال مشایخ اختلاف در هیئت اعلی او ابدال و اوتاد و اخیار و غیر هم ظاهر میگردد حضرت قدوة الکبرا حقتعالی بشرف آن عهد شریف ساخته است کفایت نموده هر چه تحقیق بود در بیان آرند فرمودند هر چه این فقیر را حقتعالی از احوال این طایفه کشف کرده است بود که فرزندم نظام الدین و برور تحقیق کرده و بوضوح بیان در آورده شیخ اصیل الدین سپید باز در محل نیاز آمده عرض نمودند که توجه کردن بر رجال الغیب و شفیع آوردن بمردان لاریب چگونه باید و در هر تواریخ از شهور و ایام کجا میباشند

ورتنها چند و در مقابله رجال الغیب جنگ نمیکنیم انشاء الله تعالی فردا هنگامه معرکه مبارزان مغفرشکن و بارز
دلیران نیزه افگن را آنچنان رونق دهیم که سپهکشان زنگار و گردان نامدار ننگ بند چون صبح نصرت
از مشرق اقبال دمید و نسیم فیروزمندی از گلشن امال وزید کوسهای زرین زدند و طبل نبرد فرو کوفتند
ه ز رویین خم کوس تندر در خروش ٭ بدرهای رویین در افتاد جوش ٭ ز بس شورش بوق
رویینه طاس ٭ بگردون گردان درآمد هراس ٭ بادشاه عالیجاه خورشید زمان جمشید مکان سکندر
صفت حیدر قدرت از برای مقاتله اعدای دین و مقابله اهل بغای روی زمین کمر بست ه
چو خورشید برفت شاه جهان ٭ سپاهش چو سیاره چتر آسمان ٭ بجهت قلع بدنهادان و قمع معاندان
اهتزاز نمودند و به نشاط هرچه تمامتر در عشرت هرچه صادق تر صف پیکار ساخته و آماده گشتند و بالقد و
بهیمی که در نگارخانه خیال شکل آن تصویر نپذیرد و شهسوار وهم در آن پهنه غبار خیال آن شگافد و بار نگار
و هوای ادراک آن از پرواز باز ماند و صورت گزینان بواسطه نقش بندی خط چهره صف بندی گشادند
و باکردار کوه آهن صف کشیده روی از کوهها بصحرای جنگ میدان نام و ننگ نهادند ه در آمد
جهان آن سپاه گران ٭ تو گفتی که شد کوه جنبیده روان ٭ از شوکت و باس ایشان خوف و هراس بباطن
جاهلان خزید و اسلام راه یافته رعب با فزعی در ضمائر حافظان دین تمکن گشته و بیقین شناخته ه
برگشته دشمن اگر دون ٭ بیک بر نگیرند از بهر وارث ٭ دلشکار کینه جهری سه روز روان و در سده آمده بود
و در نظم اسباب کارزار و ترتیب ادوات پیکار مشغول شده روز یکشنبه سیزدهم ماه ربیع الاول رایات
پیکر شاه بطالع سعد از منزل روان گشت با مدرکه المبارکه هی المبارکه بلشکرگاه ترکمانان رسید
و بوقت آنکه خسرو سیارگان کانها المراة فی کف الاسد چتر لعل پیکر از افق سپالی برآورده و سپهر
شنگرفی از سپهر زنگاری پیدا کرد شعر والشمس معرضة تهول کانها ٭ ترس یقلبها الکمی لاحمر
شعر چو سپهر بیدار تیغ کوه آفتاب ٭ چو زرین سپر گشت رخسار آب ٭ مقاتله و مقابله افتاد و
سپاه اسلام جامه بادر بوزه بلباس حرب بدل کردند و بر لیبا لا آوردگاه بسان بقیه مسطح
گشتند همچون نیزه تمام قد مانند تیر راست انگشت و بکردار کمان سرکش و شبه سپر فراخ برو
مایل پیکان چنگال و لشایه سنان زهود وصال برمثال رنج بحون چهره شسته و بسان
کشته نشسته و به صفت رو بهین الماس اجل در سر بالت نهان و به شکل خود و دامن بزره و دریای مغفر
کشان و به صولت جوشن پشت بساز نهاده و همتای حلقه زره صفها در هم یافته ه و لا دت
حتی بانهم حیاة عندنا فهرها ٭ العسم تکاشف لسبعة الفناء فوقها فما مرمت کما خلق السهم
ه همه کمان کشی در رزم آزمایی و تیراندازی ٭ همه با رزو آهن گزار و جوشن در بر همه جنگنده

تن از زخمهای کاری هلاک ٭ همه نهاده دل از بر نشانهای خطر ٭ در پیش چنین لشکری بچاره ناچار رو
نهاده کوه شکل دریا مثال لشکری مخالف دین بر رایات ضلالت و جدال با میج کیوان رسانیدند
و مانند شیر با گنبد خضرا فلک جناح. راست کرده میمنه و میسره را برسم و آیین ز هیجا زینت داده و تند
جنگی ساخته و حرب را پرداخته گشتند ٭ کاللیل الآن ثوب ظلام من عشیر و نعیمه من لا
تلقی الدجی و بیضه الضحی کما یلقی الحقی من نقمه الظلام نظم ٭ بتن مراغی پیکار کین شاه جهان ٭
بدل مخالف گفتار و دین پیغامبر ٭ به تیغ مغز شکاف و به تیر دیده گذار ٭ به نیزه شیر شکار و به گرز
شاه شکر ٭ بتن چو کوه ولیکن ثبات کوه نشان ٭ بتک چو باد ولیکن نه چو باد بتر ٭ همچو نیزه کمر
جو روکین بسته و لیسان شان در کوره جنگ آتش حده افروخته و همتای تیر در تدبیر از یکدیگر
راست ایستاده و بکردار کمان وقت کشاد شست جنایت خم داده و بشکل پیکان از صد سنگها
تیزان و عنا تیز زده و تنبه سپر سینه هدف تیر کینه ساخته و بر مثال تیغ در گردش چرخ عنا خوابیده تیر رفته
و مثال خنجر از آشامیدن داروی پیکار گوهر شجاعت بر آورده و مشابه جوشن از خشم و کین ابرو
بر هم افتاده و مماثل زره از حرص شیره کارزار از همه تن دیده شده و نظیر خود و درزیر [illegible] کوپال
قتال زده و کشته و مانند کاردبر سنگ فسان آسیا حرب با تیزی الماس یافته و بصورت گوهر سازه
چشمها بطعن کشاده و لبسان حرب چهره بخوناب شسته ٭ سپرها برآورد زاهن بر روی ٭ چو
ترک زنبیر کوه کرد ابروی ٭ و ژنده پیلان کوه بنیاد ابر نهاد سپهر پیکر شهاب مخبر صاعقه هیبت
برق صولت را برگستوان افگندند و بخرطوم ثعبان شکل نشان کرگدنی چوگان هلال از میدان
سپهر گوی مهر میر بوده و پاهای تا ستون چرخ دوام چو فلک میکردند و منطقه ترک حرب گردون و
طوق هندوی پاسبان آسمان میساختند و لیسان و شاخ فتاده از تن جوزا و گردن ثریا میبرید
٭ جبال جنگی در جولیش که از خرطوم ٭ بروز معرکه از بیخ برکنند جبال ٭ به پی شکست همی با
زمین را پشت ٭ به یک حمله همه شیر آسمان را یال ٭ و رایات میمون و اعلام همایون فرخنده گشته
و شکل مصاف و پیکر پیکار پدید گشت و افواج تتار ج دشمن در حرکت آمدند از جوانب طرفا
جنگها پیش بستند و شعله آتش کارزار از حضیض خاک بذروه افلاک ترقی کرده و شعله قتال و
جدال التهاب و اشتعال پذیرفت قطعه چو سلطان حرب ما فزا یدیکی دریا پدید آید ٭ که
خون و زنده پا لاید زبیم موج او ثعبان ٭ همه مردان مردم کش در آن دریا صدف باشند ٭
جوهر جان کشته از خون لب چو در اندر صدف دندان ٭ بخار تیغ بر جوش تیغ گشتن آید بکف جوشن
نهنگش رمح جان او ماریهای تیز زن پیکان ٭ و از پیشانی تیز زنده پیلان خون بر زمین معرکه روان

من منایا اسقوها الیه سیوف من یدیه انقضاها ۵ هر دشمنی که تیغ تو بیند بروز جنگ ٭
مغز سرش ز هیبت تو بجوشد در استخوان ٭ بیشتر از سران لشکر مخالف در صف جنگ بیکار اسیر
گشتند و قریب پنجاه هزار قزلباش از مغلان به تیغ آبدار آتش در تیغ فرستادند و از خسته و کشته
صحرا پر و کوه پشته پشته شادی پذیرفته و سر گردن کشان زیر پای اسپان چوگانی میسان گوی گردان گشت
شعر فقد احصدا السیوف تکمهم ٭ اطراف این قائمالحد ۵ تیغش ز کاسه سر مغز دشمنان از رنگ
چرخ را چو کاسه استخوان تهی ٭ در برگ ریز عمر عدو صرصر اجل ٭ لرزو ز طبیعت فصل خزان دهد ٭
رحمت میان ببسته بهر پیش دام و دد ٭ یکخوان که تیغ زرنگه سنجوان دهد ٭ اطراف باغ معرکه را
تیغ آب رنگ ٭ از خون کشته رنگ گل ارغوان دهد ٭ تر دامنی دشمنش از روی خشک او سستا ٭
رنگها بیرون جوشن برگستوان دهد ٭ از موج خون بهله هندوی قصر هفتم رنگ لعل حنائی گرفت
و مسند سیمابی قاضی صحن چشم سرخی ارغوان و بهرمان یافت و تیغ نیلوفری جلاد چرخ گلزار
لاله زار پذیرفت و قبای فستقی شه ایمیدان چهارم نارنجی و عنابی گشت ۵ در آن
دجله خون بلند آفتاب ٭ چو نیلوفر افکند زورق بر آب ٭ و پاره زرین را مشکین رواق سیه
بآب گل گلگونه رنگ یافت و دوات دبیر دیوان خانه دوم بی تاب عقیق مذاب شد خون دجا
زرنگار بر بید الوان اول شنگرف رومی آلوده آمده و از بحار خون بحار با موج چرخ سمک
رسیده و جوشن ماهی باز هم خون برنگ طبرخون گشت ۵ فرو رفته بر رفته رود و پر شده
بماهی هم خون و بر ماه گرد ٭ سردار لشکر مخالف که سردار همگان دارد بر بساط آرزو و اول …
دار چشم چهار ده کرد تا از تعجیل سه منزل دو سه یکی کند و در میدان داد و گیر با خسرو شیرین دل
کرعنان … گرده روباه وار پشت بهزیمت داد و روی براه گریز نهاد و آیه … والاسد
و ضیف … ۵ در پیش حمله تو کجا ایستد عدو ٭ روباه را چه طاقت زور …
است ٭ از بیم تیغ شاه جهانگیر بکردار تیر از کمان بیرون شد و از ترس خنجر … صفدر مانند
کبوتر از صولت عقاب سیمرغ گرفت ۵ ای پادشاهی که از بیم تیغش ٭ عدو … شود …
مذکور … بدست … پرده … بغنیمت افتاد و مواشی و سلاح …
و … و ضبط عقد نقوش آورده و در … احصائی … بدست آمد و رایات فتح و فیروزی
سر بر اوج سپهر فیروزه فام … آیات نصرت و جهانداری بر روی ماه و مهر نگاشت … الله
الاسلام نصرت وان تقلب فی الآیة الاعظم ۵ باز بقای مرغ سعادت بزیر پایش ٭
طوطی … شکر فتح در دهان ٭ در … آسایش ظفر ٭ … آرایش جهان …

درمرغزار گلشن نصرت گیاه دمید، از بس که آب پاید از چشمه سنان، حضرت قدوة الکبرا رسیده، گل فیروزی که از گلشن نصرة دمید و صبح فتح که از شرق اقبال سربرکشید همه از برکت رجال الغیب بود که مرا حاصل آمد و چون لازمه نصرت اعانت ایشانست سرداران عصر و سروران دهر را البته میباید که فی مقابله ایشان مقاتله کنند چون اعراض از سریر سلطنت و اعتراض از سریر مملکت کردیم و تفویض احکام جهانداری و تقلید سرانجام شهریاری به برادر اعز ارشد موید سلطان محمد نمودیم اول موعظه که با ایشان گفته آن حفظ مقابله دائره رجال الغیب بوده ملازمت مردان لاریب بهمه مهمات دنیاوی و معاملات دینی فائده میدهد، حضرت نور العین بحضرت قدوة الکبرا عرض نمودند که طریق التزام رجال الغیب عنایت نموده فرمایند فرمودند که بعد از ادای دوگانه صبح در دائره ایشان نگاه کند بهر طرفی که باشند متوجه شود و روی دل بایشان کند و بگوید یا اسم و اسم المقدسة یا رجال الغیب اعینونی بقوة وانظروني بنظرة، بتوجه تمام بسوی ایشان باشد و آخر پشت بطرف ایشان کند و پشت پناه خود داند در توجه و تفکر همچنین داند که گویا بکسی اعتماد کرده ام و بدان اعتماد خود را اندک فرا اندازد و پیر روشن همچنین ملازمت کند بهر نیتی که بود در برآورده گردد حتی که در محافل ملوک مجالس سلوک و قضات و مدارس محل دعوت اسماء اعظم و جز آن این ملاحظه مرعی دارد دائره مذکور اینست که در اصل مدفد بود کاتب بسبب بشتگانه مسقط کرد تا بقیاس و مونه نزدیک تر باشد

[illegible] ۲ ۱۲ ۴	مغرب ۲۷ ۱۹ ۱۳ ۲	[illegible] ۲۷ ۱۴ ۱۲ ۲
[illegible]	هذه الشمس رجال الغیب	[illegible] ۲۹ ۱۸ ۱۱ ۴
[illegible]	۱۱ ۸ ۱۵ ۱۱ ۲	[illegible]

کنجع باشن کنجع مشن

کنجع باشم کنجع امش

ک ن ج غ ب ا م ش

[illegible] شمال

حضرت قدوة الکبرا می فرمودند که بحفظ ضابطه معجزه نظم کرده ام تا مطبوع طبع
اصحاب شود و مرغوب فهم احباب بود و برای حفظ نزدیک تر است و آن این است شعر

اگر خواهی که ابدالان را بدانی از ره قطبان ٭ حساب ابجد از حرفش شماری کن یقین میدان ٭
اطبی کده باکی هوان ذ بد کب کط بشرقستان ٭ وکا کجی لـ ابدال امیان
ح یه کجی ل شمالستان ٭ ه جج لف جا ب بائب نه یه کط کز بغربستان ٭
ب ف بز که جائیستان [illegible] کوجنوبستان ٭ زاشرف مرحج ایشان شنو از
ضابط آسان ٭ اگر در کار بربندی برآید کامت از یزدان ٭ اما الاخیار وهم

ثلثمائة نفسا صاحب کشف المحجوب گوید که اخیار سیصد تن اند مشهور شده آن پادشاه غوث را ایا
٭ سپاهی جاه دار سیصد اخیار ٭ بعضی مشایخ هفت تن گفته اند و قیل هژده تن ایشان
از جمله نواب درگاه تعالی و حجاب بارگاه والا اند اما الاوتاد ایشان هفت کس اند و قیل
شش کس اند اما النقباء هم الذین تحققوا باسم الباطن فاشرفوا علی بواطن الناس
فاستخرجوا خفایا الضمائر لانکشاف الستائر لهم عن وجوه السرائر وهم ثلثمائة نفسا این قول صاحب فصوص و
متابعان اوست اما صاحب کشف المحجوب نقبا را سه تن میگوید حضرت نور العین بحضرت
قدوة الکبرا عرض نمودند که هرجا که ذکر نقبا نجبا و ابدال مذکور شده است با قید نقبا
تمیز کرده اند چرا بلفظ رجالا تمیز کرده اند حضرت قدوة الکبرا فرمودند که بسبب نسبت
کردن ایشان رفقی هم بوده باشد از بشارت صلوات اما النجباء هم اربعون المشغولون باصلاح امور
الناس وحمل اثقالهم المتصرفون فی حقوق الخلق لا غیر اما المکتوم چهار هزار کس اند که پوشیدگان
قبای عزت و مستوران نقاب عفت باشند و یکدیگر را نشناسند و جمال حال خود ندانند و اندر
کل احوال از امور خود و خلق مستور باشند و بعضی مشایخ حمل بر حدیث کلام قدسی اولیائی تحت
قبائی لا یعرفهم غیری بر ایشان اطلاق کرده اند و مکتومان از سرهنگان درگاه حق و
عهده داران بارگاه مطلق که اهل حل و عقد مهمات عالم اند خارج می باشند اما المفردون
فهم عبارة عن الرجال الخارجین من نظر القطب حضرت شیخ [illegible] الدیلوی بعرض رسانید
که از حیطه ادراک قطب و اطلاع غوث هیچکس بیرون نیست در کلمات شریف اینکه خارجین عن نظر
القطب افتاده است مفهوم وی چه باشد حضرت قدوة الکبرا فرمودند که مراد از خارج
آن نبود که از اطلاع غوث و ادراک قطب کسی خارج بود بلکه مراد از وی آنست که ابدال و
اوتاد و اخیار را الی آخره که سرهنگان درگاه ربانی اند و ارباب بارگاه سبحانی اند در امور عالم مشغول

غوثا و یکدیگر محتاج اند بخلاف مفردون که ازین احکام خارج اند و در دائره ولایت داخل نیستند
مکتوبات حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که حضرت ابن القاعد را حضرت غوث الثقلین
منفرد یا حضرت میگفت و میگفت که ابن القاعد از مفردین صاحب فتوحات میگوید که مفرد
جماعتی اند خارج از دائره قطب خضر علیه السلام از ایشانست و رسول علیه السلام پیش از بعثت
نبوت از ایشان بود که بوالی تحقیق این طائفه و توفیق مناصب این زمره علیه و غوثا در شرح رساله
غوثیه که حضرت قدوة الکبرا در آن ذکر کرده ایم مَنْ اَرَادَ فَلْیَطْلُبْ هُنَاكَ حضرت قدوة
الکبرا میفرمودند چون یکی از نواب حضرت الهی و حجابات پناهی نوبت میشود دیگری
بجای او نقل میکنند چنانچه ترتیب وی سابقا مذکور شد آنچه که حق تعالی مرا از احوال ایشان
کشف کرد اما بعضی مشایخ ترتیب انتقال ایشان نوعی دیگر فرموده اند چنانچه در شرح تعرف آورده
است که هیچ وقت از چهار صد مرد ابدال خالی نباشد و ازین چهار صد چهل اوتاد اند و ازین
چهل چهار نقبا اند و ازین چهار یک قطب است و سلامتی کافران اندر برکت مومنان است
و سلامتی عامه مومنان اندر برکت ابدال است و سلامتی ابدال اندر برکت اوتاد است و سلامتی
اوتاد اندر برکت نقباست و سلامتی نقبا اندر برکت قطب است چون قطب بمیرد یکی از نقبا
بجای وی رود و چون یکی از نقبا بمیرد یکی از اوتاد بجای وی برسانند چون یکی از اوتاد بمیرد یکی را
ابدال بجای وی برسانند و چون یکی از ابدال بمیرد یکی را از عامه نیک بندگان و مومنان بجای
وی برسانند بعضی از مشایخ میگویند که مردان غیب سیصد و پنجاه و شش کس اند که همیشه در
عالم باشند چون از ایشان یکی رود دیگری بجای او نشینند تا در میان سیصد و پنجاه و شش نقص و کم
نشود و این سیصد و پنجاه و شش کس شش طبقه اند اول طبقه سیصد تن اند که ایشان را اولیا خوانند
و مردان غیب گویند دوم طبقه چهل تن اند که ایشان را ابدال خوانند و مردان غیب گویند
سوم طبقه هفت تن اند که ایشان را اوتاد خوانند و مردان غیب گویند چهارم طبقه پنج تن اند که
ایشان را اخیار خوانند و مردان غیب گویند پنجم طبقه سه تن اند که ایشان را نقبا خوانند و مردان غیب گویند
ششم طبقه یکتن است که او را غوث و قطب گویند که عالم ببرکت وجود او برقرار است چون وی ازین
عالم برود دیگری بجای وی نشیند و هیچ مخلوق قادر نیست و صحرا و حجابات ایشان باشد اگر در مغرب باشند
اهل مشرق ببینند و اگر در مشرق باشند اهل مغرب ببینند سخن ایشان بشنوند اما مردم ایشان را
نشناسند و ایشان چنان زندگانی کنند که کسی ایشان را نشناسد و ندانند یعنی بیاری سامی و درای
وقتی خود و بعیبی نکنند بظاهر همچو دیگران باشند و باطن خود را از ماسوی پرداخته و فضیلت خود دیگران

هر دو معنی گفته اند اما اکثر مردم ایشان را صوفی از ان جهت گویند که لباس صوف اختیار کرده اند
و صوف لباس جمهور انبیا علیهم السلام ست چنانچه بیاید فی مکانه ان شاء الله تعالی حضرت قدوة
الکبرا میفرمودند که نسبت اصحاب التصوف و صوفی بصفا ارباب صفت نسبت و لیکن
اخلاق صوفیه از اصحاب صفه گرفته اند و صفه جایست بمدینه که مر آنجا را قبا خوانند از مدینه تا
آنجا دو فرسنگ است در عهد پیشان که یاران پیغامبر علیه السلام بوده اند آنجا متوطن بوده اند از دنیا و صحبا
اعراض کرده اند تا در اثر است که وقتی بود که اصحاب صفه که ایشان چهل تن بوده اند
بیک خرما کفایت کرده اند و اندک از لباس بسر میبردند و بیشتر برهنه بودند خویشتن را در ریگ
پنهان کرده بودند چون وقت نماز شدی هر یک را یک جامه بودی یکی بان جامه نماز
گزاردی و دیگری در ریگ پنهان شدی همچنین نوبت جامه میگرفتند اصل مذهب التصوف
از اینجا گرفته اند اعراض کردن از دنیا و با خلق صحبت ناکردن بیافته قناعت نمودن
و نایافته را طلب کردن و بر توکل زیستن و اختیار گذاشتن و به قضا داوری ناکردن از
اهل وطن و دوستان بریدن این همه صفات اهل صفه است بعینه این مذهب اصحاب
التصوف قبول کرده اند و اصل مذهب صوفیه این بود تا بکشتن روزگار تباه گشت همچنان
چون کارهای دیگر را اصل مذهب طعن نیست طعن بر آن کس است که مذهب را خلاف
کند چنانکه اگر بازرگانی خیانت کند اصل بازرگانی تباه نشود و اگر غازی غلول کند اصل
جهاد تباه نگردد و اگر عالم دنیا طلب کند اصل شریعت تباه نگردد و اگر سلطانی جور کند
اصل سلطانی تباه نگردد و هر روزگاری هر گروهی در خور یکدیگر باشند صوفیان اصل
طریقت بوده اند حضرت قدوة الکبرا را عزیزی پرسید که مستند صوفیه چه باشد
فرمودند که پیر هری میگوید مستند الصوفیة قال الحال والاشارات الباطلة بالمقال
میفرمودند که ابوبکر یزدنیاری الله تعالی را بخواب دید گفت خداوندا حاجتی دارم مختصر
شبی حق را کسی در خواب دیده شه نیازی خواست شد در آنچه دیده گفت چه حاجت
خواهی بدان که دادم که از دست صوفیان رها نیدم حضرت قدوة الکبرا
میفرمودند صوفی اینجا مهمانست و تقاضای مهمان بر میزبان جفاست مهمان باید که با
ادب بود و منتظر نه متقاضی عجایب لغداد است زعقه شبلی و نکته مرتعش و حکایات
خلدی شیخ عبدالله یا کو گفت که ابوعبدالله رودباری گفت التصوف ترک التکلف واستعمال
الظرف و حذف التشرف قال الاشرف التصوف جلوس العبد على سرير التمكين والتلوين اللهم

ثبّتنا وجميع المؤمنين على الصراط المستقيم

لطیفهٔ پنجم در بیان تعریف معجزات و کرامات و استدراج و دلائل اثبات کرامات

قال الأشرف الكرامة هي خارق العادة لا تصدر عن هذه الطائفة على حسب المراد والطلب

حضرت نور العین از اقسام خوارق و استدراج در خواست فرمودند امام فخر الدین الرازی در تفسیر خویش آورده است

إذا ظهر فعل خارق للعادة على إنسان فذلك إما أن يكون مقرونا بالدعوى أو لا والقسم الأول

وقتیکه ظاهر شود فعلی خلاف عادت بر انسانی پس این یا باشد نزدیک بدعوی یا نباشد قسم اول

وهو أن يكون بالدعوى إما أن يكون دعوى الإلهية أو دعوى النبوة أو دعوى الولاية أو دعوى

اینکه باشد بدعوی یا باشد دعوی خدا یا پیغمبری یا دعوی ولایت یا دعوی

السحر وطاعة الشياطين فهذه أربعة أقسام القسم الأول ادعاء الإلهية وجوّز أصحابنا ظهور

جادو و اطاعت شیطان پس این چار قسم است قسم اول که دعوی خدائی است و ممکن گفته‌اند اصحاب ما

خوارق العادات على يده من غير معارضة كما نقل أن فرعون كان يدعي الإلهية وكانت تظهر

اظهار خلاف عادت بر دست او بغیر معارضت چنانکه منقول است که فرعون دعوی میکرد خدا را و ظاهر میشد

على يده خوارق العادات وكما نقل ذلك أيضا في حق الدجال قال أصحابنا وإنما جاز ذلك لأن

بر دست او امور خلاف عادت و چنانکه نقل کرده شده است نیز در حق دجال گفته‌اند اصحاب ما و جز این نیست

شكله وخلقته يدل على كذبه فظهور الخوارق على يده لا يفضي إلى التلبيس والقسم الثاني ادعاء النبوة

این ممکن شد برای آنکه شکل او و صورت او دلالت میکند بر دروغ او پس ظاهر شدن امور خلاف عادت نمی رساند

وهذا القسم على قسمين لأنه إما أن يكون ذلك المدعي صادقا أو كاذبا فإن كان صادقا وجب

و این بر دو قسم است زیراکه یا باشد آن دعوی کننده صادق یا کاذب پس اگر صادق باشد واجب است

ظهور الخوارق على يده وهذا متفق عليه بين كل من أقر بصحة نبوة الأنبياء وإن كان كاذبا لم

ظهور خوارق بر دست او و این امر اتفاقی است درمیان همه کسانی که اقرار میکنند صحت نبوت انبیا علیهم السلام

يجز ظهور الخوارق على يده وبتقدير أن تظهر وجب حصول المعارضة وأما القسم الثالث وهو

جائز نیست ظهور خوارق بر دست او و بر تقدیر که ظاهر شود واجب خواهد شد حصول معارضه و قسم سوم

ادعاء الولاية فالقائلون بكرامات الأولياء اختلفوا في أنه هل يجوز ادعاء الكرامة ثم إنها

دعوی ولایت است پس کسانیکه قائل‌اند بکرامات اولیاء اختلاف کرده‌اند درین که آیا جائز است دعوی کرامت باشد در [illegible]

عَلٰی وَفْقِ دَعْوَاهُ اَمْ لَا وَاَمَّا الْقِسْمُ الرَّابِعُ هُوَ ادِّعَاءُ السِّحْرِ وَاِطَاعَةِ الشَّیَاطِیْنِ فَعِنْدَ اَصْحَابِنَا یَجُوْزُ ظُهُوْرُ
موافق دعوای او یا نه وقسم چهارم وآن دعوی جادو واطاعت شیاطین ست پس نزد اصحاب ما ممکن است ظهور امور
خَوَارِقِ الْعَادَاتِ عَلٰی یَدِهٖ وَعِنْدَ الْمُعْتَزِلَةِ لَا یَجُوْزُ وَاَمَّا الْقِسْمُ الثَّانِیْ وَهُوَ اَنْ تَظْهَرَ خَوَارِقُ الْعَادَاتِ
خلاف عادت بر دست او ونزد معتزله جائز نیست وقسم پنجم او آنست که ظاهر شود امور خلاف عادت
عَلٰی یَدِ اِنْسَانٍ مِنْ غَیْرِ شَیْءٍ مِنَ الدَّعْوٰی فَذٰلِكَ الْاِنْسَانُ اِمَّا اَنْ یَّکُوْنَ صَالِحًا مَرْضِیًّا عِنْدَ اللّٰهِ
بر دست انسانی بغیر چیزی از دعوی پس آن انسان یا باشد صالح پسندیده نزد حق تعالی
وَاِمَّا اَنْ یَّکُوْنَ خَبِیْثًا مُذْنِبًا وَالْاَوَّلُ هُوَ الْقَوْلُ بِکَرَامَاتِ الْاَوْلِیَاءِ فَقَدِ اتَّفَقَ اَصْحَابُنَا عَلٰی جَوَازِهٖ
ویا باشد پلید گنهگار واول از قبیل قائل شدن کرامات اولیاء است پس اتفاق کرده اند اصحاب ما بجواز آن
وَاَنْکَرَهَا الْمُعْتَزِلَةُ اِلَّا اَبَا الْحُسَیْنِ الْبَصْرِیَّ وَصَاحِبَهٗ مَحْمُوْدَ الْخَوَارِزْمِیَّ وَاَمَّا الْقِسْمُ الثَّالِثُ وَهُوَ اَنْ تَظْهَرَ
وانکار کرده اند آنرا معتزله مگر ابو حسین بصری وشاگرد او محمود خوارزمی واما قسم دوم واو آنست که ظاهر شود امور
خَوَارِقُ الْعَادَاتِ عَلٰی بَعْضِ مَنْ کَانَ مَرْدُوْدًا عَنْ طَاعَةِ اللّٰهِ فَهٰذَا هُوَ الْمُسَمّٰی بِالْاِسْتِدْرَاجِ ثُمَّ سَأَلَ بَعْضُ
خلاف عادت بر بعض شخص که مردود باشد از طاعت حق تعالی پس این نام نهاده شده است باستدراج سوال کرد
اَصْحَابِنَا عَنْ حَضْرَتِ قُدْوَةِ الْکُبَرَاءِ عَنْ دَلَائِلَ فِیْ اِثْبَاتِ الْکَرَامَاتِ لِلْاَوْلِیَاءِ فَقَالَ الْاِمَامُ الْمُسْتَغْفِرِیُّ کَرَامَاتُ الْاَوْلِیَاءِ حَقٌّ بِکِتَابِ
اصحاب ما از قدوة الکبرا از دلائل در اثبات کرامت اولیاء فرمودند فرمود [illegible] است امام مستغفری که کرامت اولیاء
اللّٰهِ تَعَالٰی وَالْاَخْبَارِ الصَّحِیْحَةِ الْمَرْوِیَّةِ وَلِاِجْمَاعِ اَهْلِ السُّنَّةِ وَالْجَمَاعَةِ عَلٰی ذٰلِكَ اَمَّا الْکِتَابُ فَقَوْلُهٗ تَعَالٰی کُلَّمَا دَخَلَ عَلَیْهَا
حق است و بروایات صحیحه مرویه واجماع اهل سنت وجماعت بر این پس کتاب پس قول حق تعالی است هر بار که داخل شد بر
زَکَرِیَّا الْمِحْرَابَ وَجَدَ عِنْدَهَا رِزْقًا قَالَ اَهْلُ التَّفْسِیْرِ ذٰلِكَ کَانَ کَرَامَةً بِالْاِجْمَاعِ فَهٰذِهِ الْاٰیَةُ حُجَّةٌ عَلٰی مُنْکِرِ کَرَامَاتِ الْاَوْلِیَاءِ
زکریا محراب را یافت نزد او رزق را گفت اهل تفسیر این کرامت بود باجماع پس این آیت حجت است بر منکر کرامات اولیاء
حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که ظهور کرامات برای اولیاء جائز است عقلا و
نقلا اما جواز عقلی اینست که محال نیست در قدرت خدای تعالی بلکه از قبیل ممکنات است
همچو ظهور معجزات انبیاء علیهم السلام واین مذهب اهل سنت وجماعت است از مشایخ عارفین
وعظمای اصولیین وفقهاء محدثین وتصانیف ایشان باین ناطق است ودر مشرق و مغرب
وعجم وعرب قول صحیح مختار است نزد همه اهل سنت وجماعت آنست که هرچه جائز است
انبیاء را از معجزات جائز است اولیاء را مثل آن از کرامت بشرط عدم دعوی وقول
آنکس که بگوید میان معجزه وکرامت فرق نیست درست نبود زیرا که معجزه واجب است
بر نبی که دعوی کند وکرامت واجب است بر ولی که پوشیده دارد الا بوقت ضرورت یا

با حالتی غالب که او را در آن اختیار نباشد یا از برای تقویت اعتقاد بعضی از مریدان
حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که خارق عادات و معجزه و استدراج و سحر امری واحد است اگر از
پیغامبری و مدعی نبوت در زمان تحدی نبوت خارقی ظاهر گردد معجزه نامند و اگر ولی که موصوف باوصاف
ولایت باشد چیزی ظاهر خلاف عادت بود کرامت گویند و اگر از مخالف شریعت امری صادر شود
استدراج حفظنا الله و ایاکم حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که صاحب کشف المحجوب می گوید
خداوند تعالی در بعضی کتاب خود ما را خبر داده است از کرامت آصف بن برخیا که چون
سلیمان علیه السلام خواست که تخت بلقیس پیش از آمدن وی آنجا حاضر کند و خدا تعالی
خواست تا شرف آصف را بخلق نماید و کرامت وی ظاهر گرداند و باهل زمان نماید که کرامت
اولیا جائز است سلیمان علیه السلام گفت از شما کیست که تخت بلقیس را پیش از آمدن وی
اینجا حاضر گرداند قَالَ عِفْرِیتٌ مِّنَ الْجِنِّ اَنَا آتِیکَ بِهٖ قَبْلَ اَنْ تَقُوْمَ مِنْ مَّقَامِکَ سلیمان علیه السلام
گفت زودتر خواهم آصف گفت اَنَا آتِیکَ بِهٖ قَبْلَ اَنْ یَّرْتَدَّ اِلَیْکَ طَرْفُکَ در یک گفتار سلیمان
بروی متغیر نشد و انکار نکرد و مر آن مستحیل نباید و این هیچ حال معجزه نبود زیرا که آصف
پیغامبر نبود و لابد همان را باید که کرامت باشد و نیز احوال اصحاب کهف و سخن گفتن سگ
با ایشان و خواب ایشان و تقلب ایشان اندر کهف یمین و یسار وَنُقَلِّبُهُمْ ذَاتَ الْیَمِیْنِ
وَذَاتَ الشِّمَالِ وَکَلْبُهُمْ بَاسِطٌ ذِرَاعَیْهِ بِالْوَصِیْدِ این جمله ناقض عادات است و معلوم است که
معجزه نیست پس باید که کرامت باشد اما اثبات کرامت اولیا سنت آنست که در حدیث
صحیح وارد است که روزی اصحاب رضی الله عنهم گفتند یا رسول الله ما را از عجائب امم ماضیه چیزی
بگوی گفت پیش از شما سه کس بجای میرفتند چون شبانگاه شد قصد غاری کردند و در غار
شدند چون پاره از شب گذشته سنگی از کوه در افتاد و در غار استاد و گشت ایشان متحیر شدند
گفتند که ما را نجات ازینجا بار هیچ چیز جز آنکه کردارهای خود را انچه بی ریا بخداوند شفیع آوریم
یکی گفت مرا مادری و پدری بود از مال دنیا چیزی نداشتم که با ایشان بدهم بجز بزی که
شیر او با ایشان دادمی و من هر روز پشته هیزم بیاوردمی و بهای آن اندر وجه طعام خود
کردمی شبی بیگاه تر آوردم قاش بزرگ انجد نشستم و طعام ایشان در شیر آغشتم ایشان خفته
بودند آن قدح در دست من بماند و من بر پا ایستاده و چیزی ناخورده انتظار بیداری
ایشان میبردم تا صبح برآمد ایشان بیدار شدند و طعام خوردند آنگاه نشستم بار خدایا
اگر من در سبق راستی گویم فریاد رس پیغامبر علیه السلام گفت آن سنگ جنبید یکی دو دانگ

پدید آمد دیگری گفت مرا دختر عمی بود با جمال و دلم پیوسته بجمال او مشغول بودی و
هر چند ویرا بخواندمی اجابت نکردی تا وقتی بحیله صد دینار زر بدو فرستادم تا یک شب با من
خلوتی کرد چون نزدیک من درآمد ترسی در دلم پدید آمد از ترس خداوند تعالی دست ازو
بداشتم بار خدایا اگر من درین راست گویم مرا فرجی فرست پیغامبر علیه السلام گفت آن سنگ
جنبید و آن سنگ فراخ زیاده شد شعر اگر راست گویم درین پیدا تنگنا * خدایا فراخی ده از تنگنا *
سیومی گفت که مرا گروهی مزدوران بود و هر یکی را روزگاری بکار گرفتمی و اجرت میدادمی
چون عمارت تمام شد همه مزد خود بستدند یکی از ایشان ناپدید شد من از مزد وی گوسپندی خریدم
و داشتم تا چهل سال گذشته آن مرد ظاهر نشد و من نتایج آن گوسپند نگاه میداشتم روزی آن مرد پیدا
شد شعر گذشت از ماجرای او چهل سال * که پیدا شد از جای صاحب جمال * گفت من وقتی
کار تو کرده ام یاد داری و اکنون مرا بآن مزد حاجت است بده او را گفتم برو آن رمه گوسپند
جمله حق تست آن مرد گفت بر من افسوس میکنی گفت افسوس نمیدارم درست میگویم آن همه دادم
او برد بار خدایا اگر من درین راست گویم مرا فرجی فرست پیغامبر علیه السلام گفت آن سنگ یکبار
از دهن غار برخاست تا هر سه تن بیرون آمدند و این فعل از خرق عادت است و مگر حدیث جریج
راهب است و راوی آن از حدیث ابو هریره است که پیغامبر علیه السلام گفت در بنی اسرائیل راهبی بود
جریج نام که مردی مجتهد بود و مادری داشت مستوره شعر در اسرائیلیان یک راهبی بود * که جانش
در راه دین آگاهی بود * روزی بآرزوی دیدار پسر بیامد وی در نماز بود در صومعه نگشاد
و بازگشت روز دوم و سوم همچنان آمد و رفت مادرش گفت از تنگدلی که یا رب این پسر مرا
رسوا کنی و به محنتش بگیر در آن زمانه زنی بود بدسیرت گفت من جریج را از راه ببرم بسوی
وی شده جریج بادی التفات نکرد با شبانی در راه صحبت کرد و حامله شد چون بشهر درآمد
گفت از جریج است چون بار نهاد مردم قصد صومعه جریج کردند و ویرا پیش سلطان آوردند
جریج گفت ای غلام پدر تو کیست گفت مادرم بر تو دروغ میگوید پدر من شبانی بود

ترا مادرم این بهتان نهاده است شعر که جز چوپان مرا دیگر نزاد است

قال الامام المستغفری رحمة الله علیه من طرقها لاکابر کثیرة منها قول ابی بکر لابنه عبد الله
باز فرمود امام مستغفری که از طریقها که اکابر بسیار است از آنجمله است قول ابو بکر بفرزند خود عبد الله
یا بنی ان وقع بین العرب والعجم یوماً اختلافات الغار الذی کنت فیه انا ورسول الله علیه السلام
که ای فرزند من اگر واقع شود درمیان عرب و عجم روزی اختلاف پس بیا بغار که بودم من با رسول صلعم

يَكُن فِيهِ فَإِنَّهُ يَأْتِيَنَّكَ رِزْقُكَ بُكْرَةً وَعَشِيًّا وَفِي قَوْلِهِ إِشَارَةٌ كَرَامَاتُ الْأَوْلِيَاءِ وَرَوَى الْإِمَامُ
ودران وباش درو كه تحقيق خواهد آمد ترا رزق تو صبح وشام واز قول او اشاره است بكرامات اوليا وروايت كرد امام مستغفري
الْمُسْتَغْفِرِيُّ بِإِسْنَادِهِ عَنْ جَابِرِ بْنِ عَبْدِ اللهِ قَالَ أَبُو بَكْرٍ الصِّدِّيقُ رَضِيَ اللهُ عَنْهُ إِذَا أَنَا مِتُّ فَجِيئُوا بِي إِلَى
باسناد خود از جابر بن عبد الله كه فرمود ابو بكر صديق رض وقتيكه بميرم پس مرا بر [illegible] بيارید
الْبَابِ يَعْنِي بَابَ الْبَيْتِ الَّذِي فِيهِ قَبْرُ رَسُولِ اللهِ فَادْعُوا بِأَنْ قُمْ كُلُّكُمْ فَادْفِنُونِي قَالَ جَابِرٌ فَانْطَلَقْنَا
دروازه يعني دروازه خانه كه دران قبر رسول الله صلعم است پس آن در را دست زنید پس اگر گشاده شود براى شما
فَدَقَقْنَا الْبَابَ وَقُلْنَا إِنَّ هَذَا أَبُو بَكْرٍ الصِّدِّيقُ قَدِ اشْتَهَى أَنْ يُدْفَنَ عِنْدَ النَّبِيِّ فَفُتِحَ الْبَابُ وَلَا يُدْرَى مَنْ فَتَحَ
پس دفن كنيد مرا فرمود جابر رض پس رفتيم پس كوفتيم دروازه را اعراض كرديم كه اين ابو بكر صديق ميخواهد كه دفن كرده شود نزديك نبي
لَنَا وَقَالَ لَنَا ادْخُلُوا وَادْفِنُوا وَكَرَامَةً وَلَا نَرَى شَخْصًا وَلَا نَرَى شَيْئًا وَرَوَى الْإِمَامُ الْمُسْتَغْفِرِيُّ بِإِسْنَادِهِ
براى ما وگفت داخل شويد پس دفن كنيد وشما را عزت خواهيم كرد ونمي ديديم شخصي را وهيچ نديديم چيزي را وروايت كرد امام مستغفري
مَالِكِ بْنِ أَنَسٍ عَنْ نَافِعٍ عَنِ ابْنِ عُمَرَ أَنَّ عُمَرَ ابْنَ الْخَطَّابِ خَطَبَ النَّاسَ بِالْمَدِينَةِ قَالَ يَا سَارِيَةُ بْنَ زُنَيْمٍ الْجَبَلَ
مالك بن انس از نافع از ابن عمر كه حضرت عمر رض خطبه خواند مردمانرا در مدينه گفت اى ساريه بن زنيم بگير كوه را كوه را
مَنِ اسْتَرْعَى الذِّئْبَ فَقَدْ ظَلَمَهُ قَالَ فَأَنْكَرَ النَّاسُ ذِكْرَ السَّارِيَةِ وَالسَّارِيَةُ بِالْعِرَاقِ فَقَالَ النَّاسُ لِعَلِيٍّ
كسيكه چرانيدن طلب از گرگ پس بتحقيق ظلم كرد فانكار كردند مردمان ذكر ساريه را ودر عراق بود پس مردمان گفتند علي
أَمَا سَمِعْتَ عُمَرَ يَذْكُرُ السَّارِيَةَ وَالسَّارِيَةُ بِالْعِرَاقِ عَلَى الْمِنْبَرِ قَالَ وَيْحَكُمْ دَعُوا عُمَرَ فَمَا دَخَلَ فِي شَيْءٍ إِلَّا خَرَجَ مِنْهُ
كه ما شنيديم قول عمر رض ذكر ميكند ساريه با وساريه در عراق است بر منبر فرمود ويحكم بگذاريد كه او داخل نشده در چيزي
فَلَمْ يَلْبَثْ أَنْ جَاءَ السَّارِيَةُ بِأَنْ لَقِيَ الْعَدُوَّ وَقُهِرَ [illegible] وَسَلِمَ الْجَبَلَ فَأَتَاهُمْ مِنَ [illegible] يَا سَارِيَةُ
مگر از عهده آن بيرون آمد پس نزديك نشد كه ساريه آمد ومقابله كرد وباد شمنان وايشانرا شكست داد وبايد آمد كه اى
بْنَ زُنَيْمٍ الْجَبَلَ الْجَبَلَ مَنِ اسْتَرْعَى الذِّئْبَ قَالَ وَكَانُوا سَمِعُوا صَوْتَ عُمَرَ رَضِيَ اللهُ عَنْهُ يُسْمِعُونَهُ +
ابن زنيم بگير كوه را كسيكه چرانيدن گرفت از گرگ گفته بودند آواز عمر رض بود كه آنرا شنيده شد

وهمچنين از بسيار صحابه وتابعين وتبع تابعين ومشايخ طريقت طبقه بعد طبقه چندان كرامات
وخوارق عادات ظاهر شده كه در حيز تحرير وتقرير نگنجد شعر قلم بشكافته از شرح تحرير
زبان عاجز شده از حسن تقرير قَالَ الْإِمَامُ الْقُشَيْرِيُّ فِي رِسَالَتِهِ وَالْكَثْرَةُ مَا تَوَاتَرَ بِأَجْنَاسِهَا بِحَيْثُ
بِأَجْنَاسِ الْكَرَامَاتِ الْأَخْبَارُ وَالْحِكَايَاتُ صَارَ الْعِلْمُ بِكَوْنِهَا وَظُهُورِهَا عَلَى الْأَوْلِيَاءِ عِلْمًا قَوِيًّا انْتَفَى عَنْهُ الشُّكُوكُ
وَمَنْ تَوَسَّطَ هَذِهِ الطَّائِفَةَ وَتَوَاتَرَ عَلَيْهِ حِكَايَاتُهُمْ وَأَخْبَارُهُمْ لَمْ يَبْقَ لَهُ شُبْهَةٌ فِي ذَلِكَ و مقصود ازين همه
مبالغه وتطويل در اثبات كرامات اوليا آنست كه تا سليم القلبي كه مشاهده احوال اين